۹۲۱۶۷
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب مخزن الغرائب / انجمن کتب خطی
مؤلف
مترجم
موضوع
شمارهٔ قفسه ۱۵۲۲۶
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۹۰۷۵۰
۱۵۲۲۶
۹۰۷۵۰

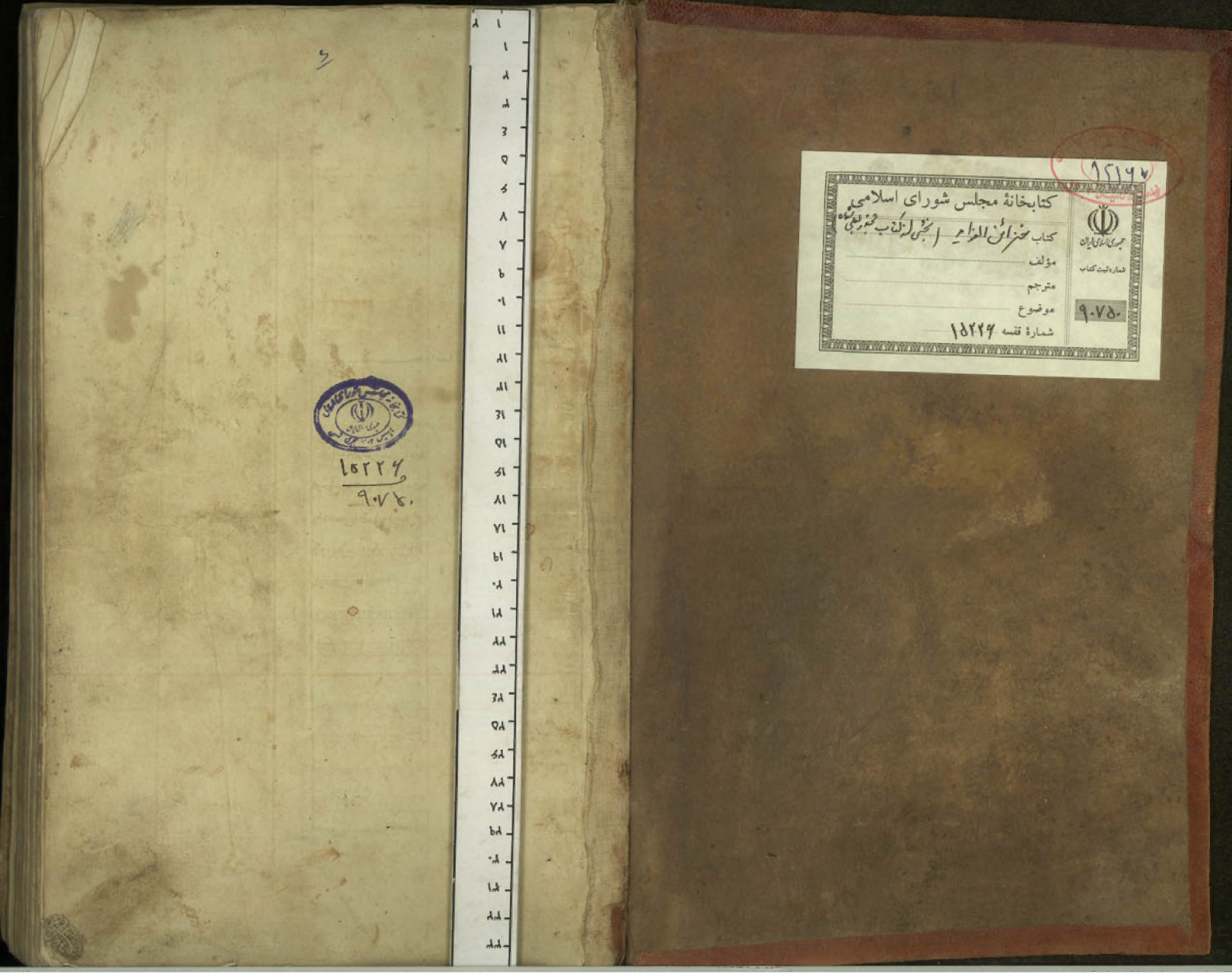

۹۲۱۶۷
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب خزائن الغرائب / بخش کتب چاپی
مؤلف
مترجم
موضوع
شمارهٔ قفسه ۱۵۲۲۶
شمارهٔ ثبت کتاب
۹۰۷۸۰
جمهوری اسلامی ایران
۱۵۲۲۶
۹۰۷۸۰

بسم الله الرحمن الرحيم

مفتاح خزينهاي توحيد

سبحان الله عز شانه — من جل و عم امتنانه
هم جل جلاله ذات — هم عز نواله صفات
لا احصي افضل الرسل بي — در باب تو عذر خواه هر كي
كشند هم چنانكه شايد — افسناي تو از تو آيد
نادسعت غالم خيال است — كجا بين اين ستا محال است
اين درياراكه نيست ساحل — چون جاي هد بنا فتكيل
اما نكند ره ثنا سپارند — جز عجز در كبر پوزش آرند
در سلك ثنا كذاري رب — در پاي رضا منت سبب
از تست سواي تو ستايش — از ماست تضرع و نيايش
در باب ثنايش آنچه كشند — دريا در ياكهر كه سفتند
كي ذره صد هزار صحراست — كي قطره صد هزار دريا است
انجا كه تو في كشند رسوا — نز ديكان هم زدور سا ستا
در درگاهت بندگان اخيار — خلعت پوشند از سعادت بار

تسليم تراست باغ اجلال — انديشه اب پر زنهال
اي بر احديت تو برحق — كو بان دو عادل موثق
در معرفت بچشم عرفان — باشد دو جهان دو چشم فربان
وهم از تو چه كند جز فسانه — باد ست عطاي پا لوانه
با فكر برين دو وهم راجل — اب شسته زند بجله زادل
وهم است زمي خود نكونا — اد اوج چو نرچون ستار
شايسته شان تست نزيبه — زيبنده حال ماست بد لبه
شد لازم عجز ما تو لله — چون اقمت وا تاشه
عجز تو دهن دشمله — كفر است مثا هله زادا
دجود كي برت كنست — منتي ستهي مكر نيست
كرجه دبذار — ربانشان كم است بسيار
بقدر بيشند — تا بد هنر بطب زيشند

دان فكر تا لك — ذيموهب ما لست دهمال
هم بقدر خا جات — بپرده بكا جي المهمات
مفرست ادراد — لا تذركه است شان اجداد
ز كثرت رب نيست — اين نسبت رشحه رب نيست
سراع ان كنج — طفل زمنست عزم تر فتح
خيال شستدر دهس — جز مات شدن نباشد ش هم
اين همه عجايب — وز دهشت اين همه غرايب
كشته خواب درما — پنداري كشته خواب درما
حيرت ماجان الباب — جيد است كه كيست رب ادباب

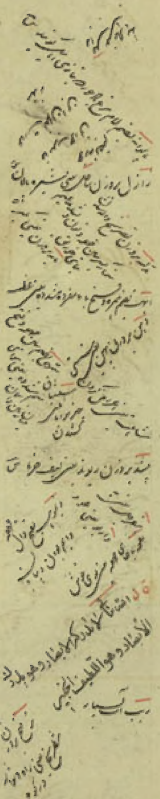

یا آنکه حب جان جانانست — آثار صفات پروهانست
هرچند شناخت بی یقین نیست — اما خشیت ز شرط دین نیست
اسرار یقین بحر آدراکست — با لوکشف است ما عرفناک
جز حیرانی ز نحل عرفان — عارف چه ثمر کند بدامان
نحلیست و فکر ابنیاست — ما و الله انکه والله تست
ما را دیدار والهان بس — قربی نظر مفرثان بس
سبّاح بلد ز طاق دوتوش — در بحر کند هوای باغوش
ذکر تو نعیم جاودانست — سود تر لنکرانست
یاد ذکر تو هر کرا شد معاشر — او راست جنان در معاشر
یاد ذکر تو انکه خصم انداخت — بر فرق راخیال نشناخت
جزم دل اهل جنابست — کو یاد ذکر تو هم جنابست
بی ذکر تو چه یابند — از غیب این عجب چه یابند
چه ذکر خوشت بار نتم — مبتاد کجی و سبکند کم
بی ذکر تو هر سخن فلاسست — بی وصف تو هر کلام پاسست
در توحید ت کریست تخلیط — کفراست افراط هجو تفریط
افراط ز جد یان جاهل — تفریط ز ملحدان غافل
این هر دو خیال کج غلط شد — حقت از امت وسط شد
در راه وسط بحر و بر نیست — تا شبعه مرتضی علی نیست
جان بر دکسی از ین سیاست — کاسنا بنز اتوی مستجاب
در چشم حجاب روی دریاست — نه برج حجاب روی دریاست
باشد در جان دودتش — بر اهل کبریای اجلال
صیدت همه ماسوا بدیک نل — مکبول تو نر فلک بدیک کل

انشاء الله کذا و لا غرو زفت — خواهند برادری از تو ایفت
در سجده تو نهد هوا شجاد — هم کیش تو ابند و سیّاد
صیدت شده سوی بوبد و بوسر — جون دیلک بندیت مقابل
زو یکسر از دلی بهر دل — پیداست از دهر دیدنام
این پرده فجور ز صفحه عالم — ناهست کند بصیقت قطع
اندیشه دل دین مکن نظع — معبود یکیست در دو عالم
یا نایب مقوله کم — با یاد دمش کسی شمارد
ان بلک تذکر صعف دارد — مخلوق بود متوله کم
مخلوق نکو و رب عالم — پیش از همه چیز تو کیست ظاهر
بعد از همه چیز تو کیست باش — کر شاهد وحدت تو خواهند
ذرات جهان همه کواهند — منعیست ز وحدت بتعلیل
حد تشبیه و حد تعطیل — شد نافی این دو وحد موحد
کر مجتهد است کر مقلد — در نیست ربه و نی محالست
شخص دوم حول ملالست — ناجوش بحار انت و بق
شد غرقه فناخاس باقی — جنابی تست انکه فرمود
ناپخته کند شکار نمرود — بجهل تو با بلید معزول
از فیل نموده عصف ماکول — علیای فراغنه کذ ندرا
علیای ز علو بتذلن نرسد — تو کوکبه و لبد مصعب
کو مرج ممرد مذهب — کو ان شجر دوازده شعبه
اصحاب ارش شاطی نهر — کو ابرج و سلم و طور و جمشا
کو زاد شم و بیشک و کرشا — کو ان همه دارو برد ایشان
یا کو اثری ز کرد ایشان

کو آن همه لاهیان کزین کو
برباد شدند پی کوا جو:

بس اوه و ناله و سریو و فریاد
پی اوه و ناله باد رفت برباد

روزی دو سه طفل باد بخشند
چون باد اجل وزید مبخشد

رفتند اگر بزرگ اگر خرد
کی خود رفتند خوابشان برد

رفتند اگر ثمود اگر عاد
زین دشت چو دیو باد برباد

کابی دو سه تا زهم کاوند
چون کرد برو بی هم نهادند

بس مغز و رفنا ازین دشت
برخواست چو دیو باد زشت

یا حکم تو ضعف پیر را جدل
یا عدل تو قوت جدل را بر سر جدل

یا عدل تو خط گفر شد بطلا
یا قهر تو فضل میخورد مهمل

امادهٔ زشت اجو هر کار
در حکم تو نیست عنف ناکار

یا حکم تو سر دهد بجا هد
از بهر بجا بهان تو اید

در حکم تو نیست جور بیکجو
در قابلها برد ز فرخو

عیش غم درنج و راحت از تف
زد روز زرو فقر ز ترم ارتف

مستحفی لیل و ساد بوم
در دست تو دیده نقطه و نوم

کز ظلمت تو در کمین است
سر در شده بال در بلا است

خنک فلک از تو خورد پیوند
تا هست تو دین نکرده از شوط

تا حشر بماند فضل تو بر
نه قافله میرند شبگیر

چون قافله از تو نزول اند
اندام همه را رجوع با تست

شاد انکه پناه از تو یابد
از خود بتو راه از تو یابد

در توحید تو کل آشیا
اقل بهمان شدند گویا

کانیست ندای هر محقق
خطب خطب کلام ناطق

سر دفتر محکمات قرآن

نقلیست صحیح و هوش افزا
کوش و دل و جان بجوش بکشا

راوی کو بد شدایم حاضر
در خلعت ان امام با هر

نورشتم آن وصی مطلق
از در ز ازل امام بر حق

دیدم شخصی ز اهل توحید
از جمعت کده کاد پرسید

کاین بیتین بود ملاذ بس
قرآن بجمیع رطب و یابس

مولاها بشر چنین است
شیران اعتقاد این است

راوی گوید کز کفت سائل
هستم بامامت تو قائل

سوگند بام تر اخدا باد
ایمان دوستم این اداباد

ان دعوی کلام ناطق
کو از قرآن بیان موافق

جد تو که ان کلام مزبود
کو تا هدش از کلام معبود

باید تا شد هان سخن هم
در نفس کلام رب عالم

راوی گو بد شدایم حیران
زان تم سوال او ز قرآن

با سائل خویش گفت مولا
کز وی چه سوال او شنو ازما

ان ابله که خواند در امام
از یاسین هم شنو تو پیغام

یاسین که امام را همین گفت
امام کتاب را همین گفت

زین هر دو دلیل شد محقق
کو مصحف ناطق است بر حق

حق است وصی او ستالایق
کز من کرمم کلام ناطق

قرآن همه جنس او ستالایق
ما دام که نقش امام است

هر کس سخنی کند ز قرآن
حق زندیقی منکر آن

ناطق نشود اگر امامت
کیجت آن شود تمامت

قرآن که هدایت تمامت
باجت حجتست حجت

با ماست حیان کلام معبود
لن تفترقا رسول فرمود

فلسفی

امواج بحار بحر متقارب

ای از تو سحاب صنع سرشار — هم صنعه در کون سرشار
با خامه صنع نیست همتا — خط از ازل ابد بیک مد
گردون طاق رکاح صنعت — فیروزه شاد باخ صنعت
بی بطر از آب کینه — سرطاق مقرنس خشینه
از شعبه جام تست سرشار — این اینه ها همان نمایند
از شعبه جام تست سرشار — سرداب آب خنک دوار
این بحر معلق فلک سام — در بحر تو حلقه ایست در دام
کشت از تو بامر کاف و نون یافت — بر کار سپهر بیستون یافت
نامنع تو در وجود مفتوح — خوان احسان تست مفتوح
باغ و دهان زنست پر نقل — این هر دو بود آن در افضل
الوان نعم برون ز اوصاف — از تست کشیده تا قاف
از تست بلند و پست عالم — کز هند شد و کز اروم
ضلع فلک تو بان شروف — کف قرار تو نیست خضروف
از تست دو طلعت دلفروز — اکنون شب و دیجی روز
یکقطره ز بحر صنع جسته — سراب سوار خیمه بسته
جاز او گشی نقاب از تن — هم کوی سپهر ابر بهمن
کز آتل زمزمت ذوالسلام — کز کوثر و سلسبیل و تسنیم
در کوی تو میدوند غلطان — کز چون تست تا کر جیحان
در کثرت بحر و قلت شط — نقد بر تر اغلط نقد خط
ناد ان رموز حکم تقدیر — در خط با شد رخط نقدیر
بی فصلت تو نیست حاشا — دو یاز زبان تو شطر اموا ه

نقد بر تو کرد شیم سبحان — بی دحمت از داد و نقصان
از نقد بر تو شد مقدر — شان دز داد و حال محکم
از حکمت تست برف در کوه — در موسم دی همیشه انبوه
چون آب عیون کی نماید — در صرف بکار خلق آید
چون برف فصل دی مرو ت — کو لاک که گفت کی مرو ت
بود مدد را اگر تهو ر — اسبار سعند کی شود پر
کی پر کرد د بکثرت برف — در عرض دو ساعتا نهر نوف
در صیف د شتا چنانکه باید — حق د شمش بعرصه اید
از حکمت تست بحر کو لک — اندان مهر و مار با بلک
با حکمت تو در ون شد و کم — قد بتر و بهای خشم
از حکمت تو شعور و اطفاد — بی دوح شد ند همچو اشجاد
افرو د نشان کافت آرد — بسیو د نشان لطافت آرد
هر گاه که ذی جبوع باشند — از ار کشند چون تراشند
بان محنت که رام کرد د — سنت همر اهوام کرد د
از نقد بر تو نصف هر مشت — شد از پی قبض و بسط انگشت
انگشت کر و کره کنایند — ان نیز بلند و پست باید
داده بصلاح حکمت ذ هو — از بحر هوام نر پی طو
ز هو اد یکد حراست کوش — بر کوش خر لک کی کند نوش
الفت ذ تو یافت چو ز د جان — صد بت چار آخشیجان
بی مصلحت نکشند د رش — بر د اند غاب عین کمس
چون قوت شید مان د د اناست — د د ماشیه کاب هم تو اناست
با انس کر فتر انس پو شک — کند و ست و کر نر مال هوشک

از صنع تو هر چه هست باری
قدری دارد برای کاری

در هر که سند را به تو نیست
را تو نه تر است و یا تو نیست

صنع تو بر بحر دارد
تعلیم شنا بر یک داده

صنع تو بر آب بسته صورت
کو در ک جماعتی بصیرت

از صنع تو شد که عقل توشاه
از تنگ تو شت شکلوشاه

این صنع که بر هوا صدا دوخت
سی محمل باد بادهم اموخت

از صنع تو شد مظلهٔ خاک
اطناب بی طناب افلاک

در ملک تو چرخ تو سی بر تو
دانسان که بحرخ چند آبو

از صنع تو کرم را تو ردی
شد این طبقات لاجوردی

این هفت بند ساده لکش
از تست باین تنوع منقش

از صنع تو دارد این مشعبد
کو هر کژ ماه تو با عدد

این رنگ جهان بصنع بی رنگ
انداز نشد و نداشت پرنگ

از صنعت تست صبح ناموت
این نیمه مو رو شاب و مفروت

از صنع تو خورد ارنگین تاک
از تاک زغاله در پرتاک

صنع تو چها کند نگین را
زان صنع چه اکهی مکن را

کرده در رو حصر م و عناب
هم قوص و خلر دلبر و ناهو

همچون نگین اختیار هر یک
هم خیر آید از و و هم شر

اقرار باختیار دین است
کز تیاد ایمان همین است

کار همه را مشیت تست
هم قدرت ما ز قدرت تست

این قدرت ما که حجر عنست
فوق اسم است فعل تحتست

در مذهب حق ال اطهار
نیز مجبور یم ما نه مختار

بعض همه را نمود بی بود
از صنع تو کشته ایم موجود

هم از صنع تو شد سرین
این چار ارکن بند هستی

باد از پر صنعت این بند او رنگ
طفلی است ز نگکشان رنگ

صنع تو صنع تست معلوم
معلوم تر از نظر بنجوم

از بحر تو چرخ بادبا بست
هم نور تو و از این عکا بست

کرد نیا کرد نیامت تست
یک آدمی بحر بادرت تست

حکمت کرجان و دل روان است
افلاک کوی صولجانست

حکم تو را بلق چهاردم
از خیط شعاع بسته تم تم

از صنع تو شد هلال رویش
زیب سر کوزمان و کوزن

از صنع تو شد بر صنع افزار
نر ابلق چرخ را کف سار

صنعت ز هلال بسته هر را
بر سینه ابلق تبک پا

از صنع تو نا نظر کتا بند
فوق فلک آلبروج یا بند

از صنع تو صوت میشود حرف
رنگین نر بلاخورد و نجرف

از صنع تو پرده حرف افواه
از موج هوا بکوشها راه

از بحر تو خواست چون سحابه
رحمان فلک باین رحابه

در اوج چه ثابت چرستیار
در ارض چه ناطق و چه امجار

در بحر چه لؤلؤ چه حیتان
در بر چه ادی چه بلدان

در کوه شعاب و هم مغادن
در شت اسود و هم وعادن

در مرغ چه لاله در عنصر
در پرغ چه شهپر و چه شهپر

در سهل بیل فاج اطار
در اطار ش طوط و اطار

انواع طیور تا شبا تو را
از عنقا عقاب و عصفور

در روز چه سر سرید ساره
در لیل چه طلب طالب

غل و شه و نوش غلچ و نیش
غل و رطب خرزه و کنش

علم و منر و سحر و حلو و غنجال هم ترکه و تفنیح و هم کال
صف صف انواع عالم سر این عالم و آدم و مناصر
در جا بلسا عجایب خلق هم حاملها عجایب شرق
روضات نجوم عالم خاک شارستان بلند افلاک
در جو هوا حوادث آن چون طوف بحار و بر و بادان
فصل دی و نشو و صیف و پاییز هم هاجم هم هوای شب خیز
عید و نوروز و شان هر یک فل و شب قدر و هم شب جک
در باغ جهان جمیع انجار کلهای جهان تمام بیخار
اندر عمق و غروب هر جیل تا روز مور و بعوضه و نمل
بیابان و کم و فرق بلدان کوهان بلند و بیستکهان
شش جانب هفت فرش معمور نرخیمه بی عماد و شکور
اثر الدرد و اب دشت فجاج هم اشجار سهام غیدان
چیرا دم و چه سمند و شولک چه اشهب و چیرکیت خوش تک
چه نافه چه عنبر و لادن هم صندل و دار بوی و هم شیر
اجناد مفذیات لاهوت اصناد مفیدات ناسوت
اوصاف ذوات عالم جنب این عالم و آخرت هست دروی
مستقبل و حال ماضی دهر روز و شب و ماه هفته و شهر
انواد بجمله دو سواست دلهای سنیه از عباداست
اضداد وجود عالم نور هم آکدش و هم قریب هم دور
اجناس زمینی و مکانی انواع دو کون کی مکانی
صحرا صحرا قبیله دتخی دریا دریا سفن پیابی
اشباح مکونات ابداع افراد معینات انواع

در عین علی هر عیانی در عرش بخشت آخر دانی
ما یعرف کاینات کونین اعنان سماو ارض و ما بین
اثار سفیدی و سیاهی از ماه کهنه تا بماهی
عالم عالم هر عجایب دنیا دنیا هر غرایب
ایات کتب بوحی منزل احکام قوم شرع مرسل
فضل و کرم حبیب عفار اجلال علی و ال اطهار
علم هر انبیا محقق عنان هر اوصیای برحق
انچه که کرده در عیانش خط ازل و ابد نشانش
مجموع ز صنع تست پیدا سبحانک غافلا تسلی
قرآن که تمام حجت تست در صنع تمام حجت تست

رمزی ز عجایبات قرآن

نقلیست صحیح در معانی در حفظش دارتا توانی
تا بوی اندکی بقرآن دانی چه کس است عالم آن
غیر از معصوم هر که تفسیر یارای کند کنیش بگذیر
زادی که وبد خلاف جو رد چون بود نبی امیر را طرد
ز انجم خلیفگان فاجر مروان حمار بود آخر
مروان حمار داشت خویشی کز قرب خلیفه داشت پیشی
امّا ز ندیق بود ملعون دینی نکریل بود اندرون
زادی که وبد که در زی نحوش آن ملحد بیحیا بد کیش
در دور بهار م محرم بگذشته جهان ز شور و ماتم
مفرد بمرغزار خوبش آهو آن دور راستان کج اندیشو
آمد بدد وصی مطلق آن نور شغم امام برحق

ناشده در باب اذن سایل | اذنش داد و نیل و کشف و اصل
از نوفلی و قرب آن تجبر | نیست بنا بت شکبر
رو کرد با ن امام با هر | از روی تکبر ان مفاخر
پرسید ز حجت خدا یان | در باب مقطعات قرآن
گفتا که در ابتدای اعراف | خواهم ز حجاز حرف کشاف
اول الف است و لام و دیگر | میم است مراد از ی
کز هست ابتدا کلام بجود | شاید ز سر وجه نیست بیرون
یا احکامست یا حکایات | یا اخبار است از حجتیات
اینجا از ین سه وجه غار یست | ظاهر کن اگر کلام باریست
نه حکم حلال و نه حرامست | نه قصه حال خاص و عامست
نه اخبار و مغیب است ان | پس چون محض خدا ست فرمان
راوی گوید ز حرف نا یا ک | دیدم که امام شد غضبنا ک
افروخته رخ ز حرف ملعون | رو کرد بسوی آسمان دون
فرمود که ای ابن سلطان | هفتاد بود بطون قرآن
قرآن اگر انچنین نباشد | رطب و یابس مبین نباشد
مخصوص بما ست نفر حجت | بر جمله این بطون مهادت
راوی گوید که باز مولا | گفت ای غافل ز حجت ما
در باب چهار حرف اعراف | یکحرف شنو ز نور کشاف
از هفتاد من یکی بگویم | کز شصت و نه از تو غار جویم
مجموع چهار حرف اکمل | بشمار تو با حساب جمل
اخبار یکن مر اگر چنا ست | تا کو عدت انچه در لبنا ست
راوی گوید که گفت ملعون | باشد صد و شصت با یکی فزون

مولا گفتا که سر نخستال | کو چندم بعث است امسال
ملعون گفتا شما را ین هم | باشد صد و شصت و یک مسلم
مولا گفتا که بعد شش بوم | جز نصف زوال ملک ابقوم
روز دهم همین محرم | باشد جا عت تو از هم
مسوده شود ز ولد عباس | غالب بشما با عین الناس
شش روز صفای آبقوم | سا صلتان کند انقوم
این یکدعی کز بن شکر نیست | از هفتاد و چهار حرف نیست
این یک معنی بیا ی حجت | از شصت و نهت بود کفایت
راوی گوید ز حکم محکم | دیدم ملعون شکست در هم
ز ان وعده دستخیز نزدیک | پیچید بخویش و کند با ریک
ز د ملعون رمنه بر د د | تا بدین خلیفه کج و مضطر
با مروان گفت فتنه را باز | او را هم کرد نا پدید از
مروان نصف بداد مضطر | کاین حرف کسیست یا کز جعفر
ملعون گفتا چنین حکایت | غیر از جعفر کرا ست جرات
مروان گفتا بحرف آن مرد | جز صبر چه چاره میتوان کرد
راوی گوید که روز موعود | آمد کرامام وقت فرمود
شد عرصه کون پر ز حجته | مستاصل شد بنی امیته
منصور و محمد ز ولد عباس | کشتند روان خلیفة الناس
غالب تغلا کرد عوا یه | ذد افعی بدش بر عطا یه
عالم عالم درد و جاد ید | بر آل علی و اهل توحید
از آنکه دوازده امام ست | توحید زبان و دل تمام ست

طوفان عطای بحر توحید

درگاه تو رند اده بر دده — نشسته سحاب جود تو انجوده
الوان نعم بر دن زاوصاف — ازنست کشیده فاف تا قاف
دنیا کی جام جود تو دردیست — ازمن مخالف بلنش خوردیست
برکافر کافر مسلمان — باران عطای تست باران
کی بوده مشارق و مغارب — ازصوب تو نیه سحاب صیب
دیدند اگر شباب اگر شیب — ابر کرم تو پر شتاب
این سرزنش داد دم دفاراب — باران عطای تو دهد آب
درق تو نشد بر فرض معیوب — ازهلع دهلوع سحاب چوب
ازخود دو بزرگ شاه و توبان — ازرزق تو اند عیش جوبان
تو دست ز عطا کنی مقدر — تا بر نشود خزانه چون زر
دردد کاهت ایم دتایب — بر دامن رغبت از رغایب
زادی بتو چون گدا کدی کی — جایع ذانا یا کدی کی
ذاسعبه ات سخای آنی — ذامقتر مهراث هر خلایی
جود همه از تست مصدر — باران توکفی مطیع تشتر
جود تو دلال هر جوادی — دردت بوده دای هر فوادی
لطفت گرشد از ازل نمایان — دردغم عشق تست وجان
بادرد تو نیست درد بی مزن — عالم کیر است فیض این مزن
بادرد تو خستگان پر شکان — با آبش تست آب حیوان
اندل گه زدرد تو حزین نیست — تا هاویه جا بر از مرض نیست
درد تو گر زلد را کند زرد — درد یست دوای کیمیان درد
بادرد تو غم نام شاه دیست — این شهد بنام زهر مادیست
دردی کمردو است رد باد اش — دراول دهله تلخ کو باش

تلخی زده و امان مرا داست — درریشه تب کن کتاد است
ان آکه نشد غمت فرامش — جز کریه دکنجست راهش
درچشم اسیر تست خوناب — چون باده لعل فام دراب
بن قطره کزیاغ تو دریاست — دردیاع اشنا د آشناست
اندل کزنیاف دوق این غم — چنیم بست شده نام اوام
دل را کبد رکر تو رهست — حصر طلبش نوند آهست
دردتو ده دارم کتابد — سوزد درون واون فزاید
ازدرد تو خسرد و کداشاه — دلها همچون انار فرها د
انانکه دوازدرد دیدند — آیکث زاجان حزیدند
انراکه دواست درد دلدار — واجب بود احمار اغیار
باعشق تو هرکه راح دارد — عیش دوجهان فراخ دارد
عشقت نکند زطعمه دهله — آتش بالد زنیش دهله
زین نوفله پر ازمهالک — جز خشم تو کیست لطف مالک
لطف تو دب هر دنیی — دردتو طبیب هر طبیبی
هرلحظه جهان زهم بیاشد — شیرازه لطف از نباشد
درکارزین موج هرزن — ازسیم دطلا و سفرد آهن
ازهرچه نظام را بکار است — کرآب دهوا دخاک دنار است
دیدیم شده بحکم دادار — ازنانزد کم بهادیسار
چون رحمت تست دهمه را — درکارزین کل اسباب
زان رحمت شامل بود نین — ازنانزد بیشتر زهر چیز
حزین بزمن بین لشکاپی — دریاد دیا باشد داهی
تارحمت شاملت شود خشم — برافضل دنیا کپی خشم

از خشم جنین اشک آلوده
کاید ز اباست بر جوده

ای خشم ز همت عمیست
این دون همو نیز از کریم است

یارب یارب بحق قرآن
تو میدز دز دکم مکن دان

از تو به جد عذر خواه آدم
روی سیمی براه آدم

از چشم تو م بخش ای داور
از در سنیم بد هم ران

تا سر زنم تو و انگیزم
لب خشک ز تشنگی نمیرم

مقصود من از در عطایت
ابنست که در ره رضایت

هر دم که ز بیوه است سوی آدم
هم دست بدو کمک بر آدم

دستم گیری و پیش آیی
بوسم دست خود سپاید

کاین دست بگیرد و ساز صنعم
بر دامن او صیاغ محکم

صد شکر که محکم است دستم
بر ذیل امید تا که هستم

این هم از لی تفضل تست
این محمل زدن تفضلی دست

خوشحال دلی که کشت مستان
شادش بتفضل سبب شادی

رسوا طلبی که ماند غاری
از فیض تفضلات بادی

در خدمت کار شاد و محزون
بیچون و چرا است کار بیچون

این خدمت حکمت است نه خود
کی جو رحیم را بود سود

کاری کرد و رای فهم ناس است
کفتن کیچرا ست این قیاس است

در نوع قیاس نیست جایز
شیطان زقیاس کشت عاجز

تقلید صحیح کوش کن کو کوش
تا میست ملال و ننگ کی پوشش

کو پند علی ز اهل صوفه
تا پی سوی حج ننهم ز کوفه

در راه بطیبه چون رسیدم
او جب طوف امام دیدم

رفتم بدر دمی مطلق
آن نور شنم امام برحق

رخصت طلبید و اذن دادند
در برج خواهشم گشادند

داخل شدم و سلام کردم
حج را بجا تمام کردم

چون رد سلام هم شنیدم
در داد سلام آرمیدم

اذنم ز پی جلوس هم داد
این در راهم بلطف بگشاد

امید بلطف دست بستم
خوشحال بکوشر نشستم

چشم همی ز شیعیان دید
چون حلقه نور کرد خورشید

هر یک سوال لب کشودی
با لطف جواب از و شنیدی

زانقوم شکفته روی چون باغ
خوش عرف و بلیغ و نکته دانی

رد کرد چو ذرّ سوی خورشید
از حال حبس وارث پرسید

مولا که فنا ز سون فزود
کز ارث بود حبس موجود

رد نوع بنی چرا ین نشاید
زادی کو بد رنج اکبر

فارغ شده از مناسک آن
کشتیم سوی وطن شتابان

چون شاه بکوفه باز کشتیم
پیش همه سو فراز کشتیم

بد فی کوفه بو حنیفه
آن مخمص شوم رای جیفه

ناچار فقیه آورد
کز دیم و شدیم پیش نامرد

در مجلس آن لعین نشستم
بر خصم ره از تفقه بستم

دیدم که همان جوان مقبل
کز ارث د حبس بود سایل

هم کرد ز بو حنیفه شوم
آن مسئله را بحبس معلوم

آن شوم جواب داد و من رد م
اما خلاف حکم محکم

او می کوید که گفتش من
ای فاسق ذو فنون بهر فن

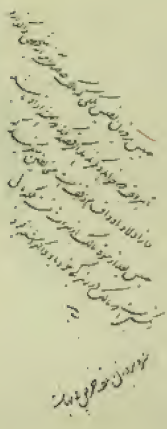

در طبه همین جوان ساده ... این مسئله کرد استفاده
از جعفر صادق آنچه بشنید ... در رای شما خلاف آن دید
راوی گوید زنند و اوغار ... پیچید بخود ز حرف من مار
آن کژدم کج نهاد بدخو ... با آنکه بر چشم داشت نرد
رو صاف از آن کژوم نردم ... چون اهنی کوفتر سردم
گفت ار صحف بست علم جعفر ... زان راه غلط کند مکرر
باشد همه علم من زافواه ... هر کز نکند خطا در راه
راوی گوید ز حرف نامرد ... پیچید ز غصه بر دلم درد
کردم فی الحال ندز دو دل ... تا حج دگر کنم بفاضل
هم سال دگر کنم زیارت ... هم شکوه آن لعین بحضرت
چون موسم حج سر در آورد ... توفیق خدا ز من فرو شد
دیدم که حنیفه ام در آن حج ... با ناقه کشت عازم حج
چون باز طبیه تا رسیدم ... او جب طوف امام دیدم
فی الحال شدم ز رسم سابق ... ز و از امام حق ناطق
آن شکوه چنانکه بود در دم ... کردم همان طبیب دردم
گفتم کارش رسیده جائی ... کاین گفت خیان مرا بجائی
مولا گفتا دروغ گفتی ... ما و س ز حمت الست
آخر ز صحف کرکس زند بق ... مصحف ز نصف بود بر تحقیق
افضل ز صحف ز بور و توراة ... جلد صحفند محکم ایات
از قرائت علم حجت ... مخصوص بماست این طریقت
هم علم صحف جمیع با ماست ... این نور ز شان ما هویداست
انحرف کر علم او ست زافواه ... کذبست ز مفتری کم کاه

راوی گوید که هم در اثنا ... امداد در غلام مولا
کاکا ابو حنیفه در باب ... استاده برای اذن بتاب
مولا نز نعم گفت نه لا ... استاد غلام شد بر جا
چون فاصله اند که بر آمد ... دیدم حنیفه خود سر آمد
کرد استاد سلام مولا ... مولا نه جواب داد نه ما
نشنید جواب چون ز یکسان ... مستاذن شد پی نشستن
اذن از همه سو ز سد ار طلب کرد ... نشنید جواب اذن دیگر کرد
ناچار نشست در ستانه ... هم کرد ز روی حیا نه
در صف نعال پاک ناپاک ... چون نقش قدم نشست بر خاک
راوی گوید که شیعیان باز ... کردند نظر طرف صحن بناز
مولا بکنا جواب ضرب ود ... در های جنان همی سفت
راوی گوید که هم در اثنا ... رو کرد بسوی بنده مولا
پرسید ز من که ای فلانی ... فاضی ده کو مرکبت دانی
پیش از همه بوحنیفه گفتا ... شد شغل قضا پی کو نرا ما
امروز ز من بکو فرا چیز ... منصور همی شده است راجیز
راوی گوید که گفت مولا ... حکم او زد وی چیست ایا
گفتا حکمو ز روی قرآن ... مولا گفتا که خاص شد آن
مخصوص بماست حکم تنزیل ... هم صحبت جد ماست جبریل
علم قرآن فسانه ما ست ... هم صحبط وحی خانه ماست
ملعون چو شنید رو ز آن شاه ... کرقران نیست غیر آگاه
گفت ایمه شد ز ان سبب ان ... از داده قیاس نیست در دین
مولا گفتا که اول ابلیس ... شد بانی بدعت مقابیس

ابلیس همیشه لعنتی شد کز اده قیاس حجتی شد
یا حجتی کنیم ظاهر این هر دو دلیل جمع حاضر
اوّل پرسم ز علم ترآن تا دانی کیست عالم آن
ان آبرکان امتا چیست مقصود بگو ز لفظ مرکیست
گفتا هر کس که در حرم شد امن از قتل و غم دسم شد
مولا گفتا که باش آگاه گفتی علمم بود ز افواه
اما نشنیدی از دهنها رد داد چو شهادت آنها
بس فاسله در حرم شکسته بس دل که ز بیم کاه خسته
در مکه ز فتنه خلقها شد در خانه کعبه تلها شد
افضله که دانش خاص و عام خونریش مجال الحرام است
زادی گوید که کیست مضطر افکند بر پیش آن لعین سر
مولا گفتا ازین گذر کن از آیه دیگرم خبر کن
آن آبرا قصوا که باشد بیفاصله باد بست همراه
فرمای ضم خود ازان چیست کز جمله شود در زیاست
گفتا که مراد هست گفتار کافر داده ز بیش انکار
مولا گفتا که کافر داه هرگز خورد قسم بر الله
کافر نبود بلاشک غریب کافر راهم درین حق نیست
زادی گوید که باز ملعون سی پیش فکند کیف و مخزون
مولا گفتا بر اندیش مات علم قرآن دگر هیچ مات
زین هم بگذر بگو چه یا بی از نقل لیطمئن قلبی
گفتا آری مراست ایمان بی اطمینان نداقص است آن
زادی گوید که باز مضطر دانسان که کل فرد شود خر

مولا گفتا که شد نمایان گیتی علم تو بهتر آن
پرسم ز تو از قیاس من هم تا بطلانت شود مبرهن
در حال سر خود نظر کن از راه قیاس فکر بر کن
در این سر تو که هست پرباد کز دل چهار مانع آباد
در چشمه چشم آب شد شور در گوش تو لخ لخ ستور
سودا است و غلیظ آب خیشوم دارد دهن اعتدال معلوم
از بهر منع چهار آنست کی خلعه و افی حسابست
تا بست گران چهار مانع در کیفیت شوند تابع
منع همه را یکیست از سر اینجا چکند قیاس دیگر
زادی گوید لعین پرکین گفتا با مام خود بگو این
این سر بجز ازخدا که داند کشف این سر که می تواند
مولا گفتا که بشنو اکنون از خاذن گنج علم بیچون
چون آن با من ز بیه آ در لطف مزاج بی شبه ست
مطلع بود همیشه خود آب تا انکه بتاب آورد تاب
زین آب گل بست تا لئے دیل در نار بست تا که دیده
در سر چون سماخ ساز است چون سوراخ هوام باز است
ستی از بهر لطف حکمت جا داده بگوش بی مضرت
تا آنکه کند ز بوی آن سم استشمام هوام ازان دم
در بند کرد دماغ مخمل خوابست هوا بس تو معطل
در گوش تو سم اکی نباشد مغز تو هزار پا خراشد
خیشوم پیه مضعد بخار ست آنش سی دو خوام دار ست
چون فطره چکد ز سقف حمام بسیار درخت خود بداند ام

از سردی آن دماغ آدم — از حق بجا رسند مسلم
باشد سبلاش علت وفاد — فی الجمله قوام اوست در کار
زان معتدلست آب هرغم — تا دیرها غلط کند کم
صفرا دیدی کچون فزاید — طعم همه چیز تلخ آید
چون صوم وصلوة ضبط نیسا — چیزی ز قیاس داد انکار
یارای وقیاس عقل اقست — دین را نکند حکیم حجت
زادی کو بدرک ماند ناچار — بیجان رخود رغصه آزاد
دیخاره قلب پاره پاره — جز خلط سخن ندید چاره
بگشود زبان بگو بدین — هذا یا امام حجت دین
حبی زاجام کرهشند — دو کو هردا زغرور رمند
بوسنه کدست شیخ بین — کو بند درو سن نفع کو نیز
منوع ضیوند از زجر — کو بند عباد نیست پر اجر
کو بند بان طریق پر نور — از جعفر صادق نیم مامور
کر امر شماست این بگو فاش — تا من بسام او نویسم باش
دو بنن خلیفه این بگو بم — تا چاره درد خود بجو بم
مولا هذا که من بگفتم — این کو مرهذه من نفتم
پیش از من دو تن بلند گفتند — این کو مرا هذه نشنفتند
امرد زفقد بلند این لعن — عمریست کر بکند این طعن
ملعون هذا زابوا بکار — هست ادامرد دنا وحبار
بونس بخط دمهر خود این — تا من کفش دشیفه دده بن
تا مر کنم آکنند بحر کف — تا سب بکند جمع تا کس
مولا هذا که دو نوشتن — هر کز بکنم مضایقه من

من بونیم بعرض دطولش — ایشان بکنند اکر فضولش
هر کز نکند ز سرد و ازان — این منع کیی قبول از من
ملعون هذا مام دسولش — دیکر که نکند فضولش
خطت هدر ایمان قبولست — هم نامی کو مرادش رسولست
مولا هذا زطبیه منزل — چندانست بکو مرا زمرحل
ملعون هذا که قرب ما فی — کمتر کاهی زیاد کاهی
مولا هذا رضا بنجا — نا صف نعال هم بدینجا
ملعون هذا که بست دع ات — با بیشتر از بیست هم هست
مولا هذا تو کن جماعت — دانی سه نفر سند بحجت
اذنت زبرون دو نداد ند — از لاد نعم جز نداد ند
داخل شدی در سلام داد — رد ش نشنیدی و سنادی
جستی رخصت سر باد ادنا — از هر جلوس خود در انجا
طرفی زجواب هم نبستی — مرغم نشنیدی و نشستی
تا بع تو نه در این فدر راه — کو جزی سرا از در آنجا
زادی کو بد که کج و مضطر — دیدم ملعون شناف بر در
بد در زده و شد چنم ما کم — شد نشنیدن زلعن مردم
چون خوار شد آن بخود بپرده — کم کشته چو خود نبر خورده
کفتم بامام بادل شاد — سر تا پایم ترا فتاد
نفسیر سد آید رایمان کن — این نیز ذیل شیعیان کن
ملعون که با جا زدست — البته بصادر تن خدا بست
مولا هذا که نقل اول — دادند دو بیان بوجه منزل
اقل انکه بنو را یمان — آن نور که خاص شیعه شد

هر شخص کرد داخل حرم شد | امن از سقر و جنان الم شد
دوم انکه کسی که فرد ا | باشد ز سیاه قایم ما
امن است رنجهای دشمن | از خفت و ضرب بیم کنشن
وقت اجلش چو بر سر آید | دهریش بنظر مکرر آید
دردم دو جنش کنایند | سر منزل اولیا و نایند
زانسان که کسی عطیه جوید | شوقش بدعا منه خواهد
فی الحال شود دعاش مقبول | گردد سلاح خصم مفتول
در حشر رجا شهید حشرد | پیش همه رو سفید خیزد
هم نفس دوم شنو ز هاتف | رحمت چه شود زمان محدث
رحمت که بنام حشر صفر است | آن هم نصیب حشر کبر است
بسیار کنان بحکم تقدیر | محشود شوند از سما هیر
چون این خبر و از عجایب | گویند بدیان غایب
ایشان بخدا شوند حالف | کین رحمت هست او اجحاف
گویند نمیشوند محشور | این خلق عزیز و زر مشهور
از آید فوج حشر غافل | این رحمت را بنده قایل
هم آید اشقیا صریح است | انکار صریح پر قبیح است
هست ایات در کرد لیلش | خاص است بعلم ما سبیلش
زادی گوید که گفت مولا | آن نفس سیم شوهم از ما
چون گفت خلیل را مغفر | هر دم شنوی لطف دیگر
خاصه ای خلیل رحمان | شد مژده بوسه نمایان
در بیش ملائکه با کرام | اول شد بعد ما لحشی نام
شد نادر دوم ز دولت عزت | همتاز مخاطب تو مست

در بار سیم که رتبه اش داد | تشریف رسالتش فرستاد
چون نوبت خلقش سر آمد | از خمر حجاب بر آمد
آمد ملکی تشکل انسان | تا مژده خلقش رساند
بعد از تسلیم گفت فاخاهان | دانی که چرا کرد لطف بزداد
از لطف خدا کرا بکار اند | کار عجبی درین جهان شد
فرموده خلیل کار عجب چیست | گردی اصلا سر اخبر نیست
گفتا آری کریم اکرام | مردود خلق کلی عالم
شخص عجبی خلیل خود کرد | این از کرم جزیل خود کرد
خواهی که بدان او دهم من | تا بینا می خلیل دو الملن
گفتا آری بدو فدا شن | تا زاده برم باستانش
گفتا باشد شانه دیبی | چون مژده بدست او شود حی
باید دانی که او خلیل است | بر خلق او همین دلیل است
باز ان ملک بحضرت مفاد | گفتا بخلیل شنو این پیام
خبر از تو کرند خلیل رحمان | این گفت و زدیل گشت چنان
رحمای خلیل کرد حیرت | شد مضطرب از وی خلت
گفتا تا خود که کرد آنجا | این کار بدست من هویدا
تا جزم که کرد من خلیلم | چون نیست بغیر از دلیلم
زادی گوید که گفت مولا | آن اقصبان که خواست آنجا
نیخواست ز خلقش کند بحث | تا نکه بدان ندانست ابحث
زان مژده دلش نداشت تابع | میکرد ز شوق اضطرابی
میخواست اضطراب و حیرت | دل جمع شود برای خلت

این بود که در زمان دعا کرد ... رب ارنی لیلی ندا کرد

رب ادنی کز حق طلب نجست ... از هجر لیلی معنی قبلی است

یعنی که بدست من کن احیا ... تا خلق من شود هو سودا

زینان نقل حدیث دل نشست ... مجذوب هزار آفرینت

مفتاح در خزینهٔ پنجم

نامنجیان اس الهی لک ... انم الغفار شغل شاملک

ای ناظم سیمرغ بیضا ... بطحا افروز یثرب آرا

منت از جو منی اگر زند سر ... باشی ملحت از یکی دگر

بندد علطت از من این شان ... دذاست دون ذوالسلیمان

روشن ذو راه لسنکاوی ... این کنتی راه بی مرادی

منع ذو یافت رحمت عام ... این هجر بنان نشت هزارم

ابر دی تو باد دوصد ما ... بشکست زین هزار صفا

با لای دو ناخ کفر داشات ... بیلک تو ذوق بدیده لات

تا ذه الکمیات راشکنی ... دطا بوجهر بکعبه بنی

صیت تو بهوم در اهجم ... هم نایده واسات راجم

با صیت تو هر که هجو اعضاد ... بیجد بخو دین شد نکو نشاد

از صیت تو صد هزار دهشاد ... نعوان نشت درخشناک

صیت تو طبل جند مغرود ... نقاره کودکست و ناقوس

باد دیشان بی رئیسان ... از صیت تو ند حال بحکمان

کز خصم رسد سروش بر افلاک ... از صد هزار تشت زخاشاک

اصحاب صد هزار مسکوس ... از لام را نصیبان مابوس

شد از تو نوح غرق کرداب ... غربت درخون سواع در آب

با هر که محبت تو آمیخت ... حجت محبت الدبیه کفر گفت

هر بوی که امید علم ناخت ... صد فتح باشت تو نم ساخت

هر جا شمع تو راند سپاه ... اعدا بوده ند عکس و آب

انوار تو ساطع از سرا نیب ... نماند مشاعل از سرا نیب

کی مسئله دید در کفت تجس ... کی معرکه بافت در دلت شخص

با قوم تو در اشکل مکاریب ... صیادان از هر سه ایب

خلق تو زصد قیام بته ... از کرده نکشته نیم جه

از نیزب یاد قبیله بو جهل ... ایمن بودن ز ابو دهل

از نفثهٔ صد فیام ناکس ... واقعه هجو تو نه بس

انوار چه ناقع و چه فانی ... از تست چو مهر فسطلانی

رویت چو بهار کل زخنده ... آتش بهجار دیت نکنده

در دی تو دیده خیفی مدت ... خورشید برست علنی موت

شد چون صد فی که پرند از در ... از مهع تو شمع آسمان سر

در دامنه چون من از تفا دل ... پر داخته چون من از تفا دل

افلاک ز املاک زما سند ... زان مطفه بند بر میاید

آنجا که تو سر دری مصدر ... عمو کا ند حلقه بر در

کلهای نجوم دسته دسته ... از نور تو نور خیمه بسته

تا کرده تو نو خزاست ... ما نخوب چهر تو دیباست

کو نین طفیل دولت تست ... این مرز حور خیبت تست

در باب فرشته نیز چون ما ... اسکفته باب تست ملجا

در طیبه خامه خیابانک ... بودار رغب بر سلابک

هستند جهانیان فرشته ... از بر تو نور تو سوشته

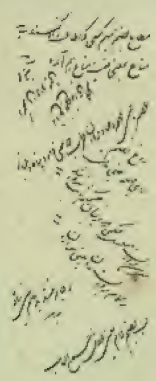

از ورق انبیا برده سند
نظم همه را توئی نبا داده سند

نور همه انبیا که هستند
هم از نور تو و ابه نبستند

آدم از شان تست موجود
عالم بطفیل تست موجود

زنبدهٔ شان تست اورنگ
شاهان دگر از کمار تنگ

شاهان که همان بهر آمند
از سر در پی تو سر در افکند

بعد از همه آمده به تعلیم
بر خواسته جمله هر بنظیم

از جمله شنیده خیر مقدم
بر جمله نشسته مقدم

اکمل ز پی نفوس کامل
چون خاتمه در رسانب مجمل

علم تو ز بسکه کج نخشید
شد جهت جهان بر او قبله

شرع تو بسلم سروری داد
از بس تخت عنبری داد

سر عترتها نر با ساست
جان هم زبان مرشد آناست

در هاکه شریعت گشوده
بر شیده و شبهان نموده

تا کشته شریعت تو غرا
پهان چو پری شده بریا

شرع تو ملاح را لالست
لب بسته حبل با جبالست

شرع تو نفی است از عقابیر
شرعت نر اخواع ابلیس

از کله نر شرع تو تابت
راهش ز حجاب پر حجابست

از فضل خطاب تست فروق
حکمت از جمل فطنت از موق

از دولت شرع یافت انسان
فرزانه کرام و جنبت نرزانم

با سفسطه بود نام حکمت
دین شد حکم و نزاع شد بت

حکمت کان شرع مصطفی نیست
جز نکل ز سر دین کیا نیست

انسان کن هر علاج شرعست
بر هم زده شجاج شرعست

شرعست که راه راست با اوست
امید هر آنچه هست با اوست

شرع تو مطاع هر مطاع است
هم خلد متاع این متاع است

در ناسبه کر پی درون زیست
هم فی الغرفات آمنون نیست

از آنکه عصر نا غدا این دید
باشد عصرش چرا لدر سر

از آنکه نه با تو مند جوعش
هر کز پی روع نیست زوعش

عقلی که ز راز راه تخفیف
با معجزه جزم کرد نصد بق

نفی تو د کی بس است او را
ذان نکر که نارس است او را

هست از پی مشکلات هر تو
از آل تو حجتی مبر هن

با آل تو صاحبان الباب
رجا له بش صف رکاب

با آل تو شرع دین و حجت
باشد مضبوط تا قیاست

منهاج حفایق شریعت

پرسید یکی ز اهل اخبار
از نور ششم ز آل اطهار

یعنی صادق امام بر حق
بعد از باقر وصی مطلق

کها که حدیثی از پیمبر
نقل است میان قوم بکسر

بلن همه ثابت است و موجود
کفتند همه رسول فرمود

حاصل نشود خلوص ایمان
بهر احدی ز نوع انسان

تا این سه صفت در و نباشد
بی این سه حجره در و نباشد

اول آنکه کر فطرتها لش
عجز بود از عناد حالش

دوم آنکه مرض نشدت
عجز بود ش ز عیش صحت

سیم آنکه کر موذی را
عجز داند ز علش دنیا

هم هست حدیث کامد اسلام
رهبانیت حرام شد عام

اسلام هر کیا شعار است
رهبانیت بدان کر عار است

کر هست همان حدیث مسموع
رهبانیت چرا است ممنوع

مضمون همان حدیث اوّل — رهنمائیست بود مستدل
این هر دو نقیض را چه تصدیق — باید که دهد امام توفیق
مولا کنا تو خود شنیدی — هم در کتب دعا تو دیدی
خاصان نکان عجز پی در پی — جستند همه پناه از نفس
کردند همه وقت علت — از در طلبش التماس محنت
هم طالب طول عمر گشتند — خاصان همه اینچنان گذشتند
پس معنی آن حدیث معلوم — باید شنوی ز لفظ معصوم
تا زم کنی که در شنیدست — رهنمائیت بداست و بدعت
جد از برای حجت ما — فرموده کرنا محبت ما
از آنکه حقیقی است ایمان — فقرات همه ز غنای آن
جز مرتبتی که نا تولاست — از محبت بی محبت ماست
هم مونث هست نا محبت — جز رجحانات از دلالت
آبا تو که شیعه نه در دل — این هر سه جمع زاست حاصل
زادی گوید که گفتم آری — هر گز نشدم از این سه عاری
با شیعه چه فارسی و چه عرب اند — این هر سه کمال هست حاصل
معلوم شد که چیست ایمان — هم دانستم حقیقت آن
ایمان جمیع ما تمامست — آن مهر دوازده امامست
اکنون شدم از شریعت آگاه — ای وای بگو نه کو کمراه
هم دانستم که چیست حکمت — در خلقت حجت امامت
دایم سر ما و خالقت پایست — خان هر شیعیان فدایست
مجد و بچه راه بر خطر بود — هر گز رهزن در کمر بود
زان واجب شد بلطف رهنما — خلق رسل و حجج در این باب

شد فرض که نا شور معلوم — خالی نشود جهان ز معصوم
تا مجد راه راست پویند — جز راه حجج رهی نجویند
در هر فکر مذهبی و آئین — هر دو هم زد بوی منصبی داشت
هر گز دیدی در این گذرگاه — پی شرع دو فکر را بیک راه
پی شرع که رفت راه بیباک — یک گام در این رهش خطر نا نک
تا از خطر طریق نجوئی — آگاه شوی بدین که چونچون
با آن همه بیباک بودند — یک راه بحق همه پی سودند
آن نبی و اهنما شان — آن سی و دو ازده امامش
با آن همه حجت امامت — با آن همه معجز و کرامت
با آن همه امام ایشان — با آن همه حجت نمایان
هفاد و سه فرقه اند امت — آزاد یکست در قیامت
زیشان دو فرد بکر هر جا — بیرون از راه شرع یک گام
شرعی که نبی نموده و آل — نه خارج کرده حجتال
زیشان دو هزار بار نفاد — پی شرع بفکر خود مکن کاد
نا یافتند این جواب معقول — از حجت دین شوی پوسنول
کو پی ندهم بلطف حجاد — خلد بین نبی و آل اطهاد
نه انکه بردن خدم ز منهاج — از گفته پیم دین جلاج
اندار کن این جواب مهمل — نا حجت آن جواب اوّل
حجت خواهی جواب این پرس — از هر فکری جواب اینست

دهباجد معجزات پنجاه

در شصت و سه سال زندگانی — بین معجزه کز تو شد عیانی
کز عام و خصوص معجزاتش — فرآن کافیست از جهاتش

قرآن فرو ان نسخ شد زا نرد که رخ تو منسخ شد
کی ریو ادیب شد سلط بودت زازل حواد هر خط
انی ملکی نزغارقه ربست فی الامثین کالرسم بادیست
انکشت قریشکاف نا بود هرگز زکاب خامه با نود
آن لوح دلت کو فرد بر این لوح دلم نکنده بی در
خوبی بصداع لوح محفوظ کی باشدش این صکوک ملحوظ
علی کرجهان کدیر از کنج ابتدا شد آن با لفتح
باحقت خود سخنی اسبعرف زبرهان کی شق
خق القلب ندبل اودا ن شق القمرت کرفت آنا ن
مدوا نودر دلخن کرد ب رنک همه را نوشت کرد ب
از جمله معجزات بیحد شد قصه رضاه ام مقبل
هم شق شجر بخلف غادت داد ی بسالت شجادت
هم بود حنین جذع مسجد چون ناقه از شجه فاقد
هم از تو بود زغار منصور شد چشم غام دشمنان کور
هم از تو بخالد راه فا بم شد اسب سراقه را لجم
هم از جمت تو با اباذر تو بم ذکر لد کلاز دسر
هم از تو بود زبیع سلمان شد نخلستان زتو نما بان
هم آنچه مکن دلیل است اطعام کثیر از قلیل است
هم دیدز تو بر لک انصار احیای مرد و طفل خود بیکار
هم از تو بود زخم جندق شد صخره منطبق مفرق
هم در کف معجز تو دیدند نسبح که ا حصا نشدندند
ظاهر زتو کشت عین نا بع چون خامه زفرجه اما بع

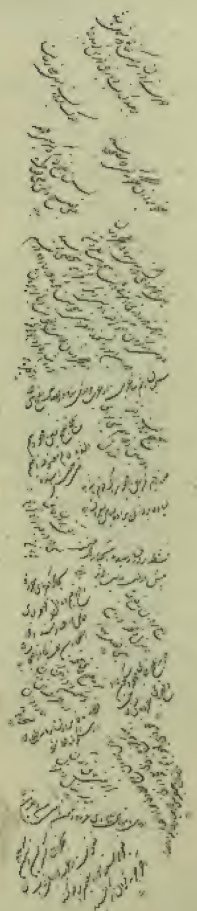

کو طی نمام معجزا نت با اضاف حصر معجزا نت
ندنست معجزات و احصا حصر قرابت طرف دنیا
هرچند محاسبان شمارند قهرست غبار آن شمارند
کرجا مر معجزات غاجز قرآن شود موس هر کز
از معجزات بکل عالم برهان اولند سلم
هرجا شدت اقضی بحاذل انحکم که نمود دمضا یل
غالد غالم ترجمه سجعان دادت ناج نش نظر آن
نا قرآن راشدی تو نا فل نحان بنان نمود نا فل
لطفت از نسیم رو سانت بنحکم تو محو لحتانت
با لطف تو صرف عین امید با جود تو نا بلان سنا دید
لطفت چو قوی ملد سخیج حربت همه را لکن و سلج
عفوت چو خلاک بعل کنا ده دیدند و نت این لبا ده
ان آن بر از سخای آنش با ده زتو آمده تو انش
جنت طلبان کربا تو بودند با دیده نشیطه ها د بودند
از دین تو کرنا نی زمین عریان نماند ده الضاد بن
آن دیع که معتذ ار تو محمود عطرش جود بیع تو د محمود
کفی که بیاف از تو خوشبه خاکش زسر که ماند خوشبه
با امت خود نخر خواهی کفش بفکاند هم مبا هی
با جذبه لطف تو زهر فسیح انصار ندند اوس و خزرج
اوس از اوس و نا نف بر ز خزرج زتو جون سیا خیز
نحر از کرد پ اضا حیی از بصلی با بحمال ذا بی
دیدند که هذا مر نمود اهون کردند زجم بر طوف کردن

ناه کم ز اکلف نیست | هر کز تلف ز اتلف نیست
احسان تو چون زمان عابر | غامل بادایل و اواخر
خالی نشود کف تو از نقل | کی دید کس این سحاب اجفل
عمر تو هشت شد سر تب | نوضیفی ما تمام؟ ضیفن
نعیم هدایت بیلا لون | با ابیض داسود تا چو جون
از لطف تو بیخ معصیت سوز | دل اسنده بخوش هر دوز
کفی که مار بخکا سه | نمر نیست که بکذ ردز خانه
هر دوز ز بیخ حنظل دردی | کی در بدست درخ بود کی
آن شی که فوایدش عیانست | شعنا هیچ بلاشی جانست
اصعاد تو خصم را باسفاد | از قید سعو کر د آزاد
بازنده لطف تو علت نیست | در طی حساب ما غلط نیست
حفظت کند از عزال رسیر | بار بجه کد ز لبده شیر
در حکمت و حفت و شجاعت | از تست دشش بجن عدالت
ند بر خ فهم ذا مفلق | تا شد بجهاد ست محدق
بینا نظر ز لطف و تذام | در خواب دارش شید بیغام
نشست بذو بر و ذ تا ن | بو ند ملا بکت مکن دان
کی سایه مخالف پایت افتاد | کز صدش آفتاب میداد
در سایه نو رست خورشید | دیکر ز تو سایه چون توان دید
اصلت بنده نا صفتی دحوا | از صحت هر دیای مزرا
پس از تو در صحت این مرام | بو طالب بود و باب او هم
کر بند تو نیست تحت بین | فخرت ز کجاست در بجین
از بس کر دی رد ان مو بد | کم بند ز رسم جا هلیه

موج ده بحه نماند عاطل | کر دید نکاح مفت باطل
رو نامل بحر هم ز اصنام | چون نا بد در سبد طعام
از تبیان تو کشف معلوم | بطلان سه فرقه و سه اقوم
تا هر شریعت تو زده موج | با خار ندرن نکشت هر د ج
یا در زن تو عمارت سن | آسوده شد از بلا حیه طکن
ناصیف اذان شنید نا قوس | کفی که کلیسا ست ناوس
دفت از تو بنای دیر برباد | نا عزه مجای خمره افتاد
میخانه مزید از تو در خم | نا خنه و سمند لعل شد کم
هم دیر ز میر فت سیر دست | هم صوت جدا ز آب جا نوشت
اذان هیر د صیو بد نیست | در هست عذار هیر بد نیست
اسلام که لطف تست یارش | رهبانیت که مبتدع شد | از تحی تو انحش بدع شد
شوعت که لباس زهد و ناموس | از میرش مدیر غر خلاس
راهب که زند از تو دم امان شد | رو زن چه لباس راهبان شد
شوعت که راد امر تو اهی ست | ناموس معظم الهی ست
چون زاد امر ش بر دن نیست | شوعی ز تو اهیش فر دن نیست
اینست که شوع خاص و عام ست | در خیر خام دا تمام ست
زاهی که نه شوع شوع باشد | البته خیال صرع باشد
زاهی که نه شوع ذو الجلال ست | البته طریقه ضلال ست
زاهی که نباشد آن شوعیت | شد کفر حقیقت آن طریقت
سرنامه ز طاعت ار کذارد | پیشوع فساد کر بارد
بر دن از شوع طاعت دل | چون طاعت آبی ست با طل

رسوا کردن اختراع باطل

تلبیس مکن صنع بباش — از رفض دوکون منقطع باش
زین نقل بمن شنو بی و آگاه — کز شرع برون ضلال نبود راه
راه‌ی کو بد بگوند مردی — کز شوق نخست دانست دردی
ایام خلافت علی بود — از نور زمانه سیلی بود
دایم بنماز کشت حاضر — در خدمت آن امام با مهر
حق بر وی شاه رخ نمود بی — هم وعظ و خطاب از و شنودی
از وعظ موثر امامت — بر دل هر کرد ارقیامت
هم وی بدیار فنای دنیا — نخجیش نشاط بقای دنیا
افتاد بفکر زلت خویش — شد طالب عیش جاودانی
شد معتزل از عیال و فرزند — بنهاد ز قوم و خویش دیوند
در کرد بمسجد کوفه بعزلت — مستظهر لطف‌های بیچون
بگزیده خوانندران دشت — مشغول عبادت خدا گشت
جز بند کمین نبود در دل — بگذشت ز خدا نبود غافل
طاعت بیکره قرب ده روز — تا گریه و آه و ناله دوزد
از بسکه شغل سجده برداخت — بینائی در دو کیه پوست انداخت
بیماره ز بس بحالت افتاد — پنداشت که داد بندگی داد
ده روز ز تنش جدا ز شوهر — تا فرق شکیب برد بر سر
فرزند الش همی کرد سنه — جز فرش همی دست دش نه
از حد چه گذشت فرش حیران — در چار سوی شد بلد حیران
ناچار آزن ز عجز و حیرت — آمد کریان بنزد حضرت
گفتا که امیر موسنانی — ما چون رمد و تو چون شبانی

سر لطف تو ای طبیب فاده — بیمار مرا که میکند سه
راهب شد و بر هم زد دنیا — ما عاجز و یکسم و تنها
فرزند انم همی کرد سنه — در حاجر بغیر جون دل نه
او کرده نظر کو نه سکی — من ساده و سنن بکام دشمن
ده روز بصبر جان حزینم — تا چند جان دست شینم
زین بیش نبود مردی من — پیمرده چند خاری از دن
نگریی دگر بحال ما کس — این درد کشنده را دوا کس
زادی کو بد کرکت مولا — باید خود کرا زهین جا
نوزده نظر کو نه ستار — آن آهوزاد من آذ
با آن شده عاق با امامت — کو میطلبد ز ا امامت
راوی کو بد شدم بصرا بان — از سور بلد رو دن شنا بان
کردم رسوا حیا تعقد — تا با نفش پر از تعقد
افتاد حزین بحالت در کاه — با گریه و سوز و ناله و آه
رفتم بمن سلام کرده — آگاهش ازان پیام کردم
دید که ازان سیام شد ناه — هم عکر کان سجده افتاده
پنداشت کز اطلب زمولا — هست از پسرزه های فردا
نفش آمد کز طلب دوست — تحسین همان عبادت اوست
بر بست زیاد کشت راهی — نادر که چشت آگهی
چون رده رشاه دین برد بالت — آن جفت دین ابزه با لت
از نوع خلل اجد نقص بیند — کان راه ضلال را کز بند
اسلام که نیست بی نو عیت — رهبا نیت در دست بدعت

دردین همی چو پی نا مثل شیطان کرد انجمن بین عمل
از ساده دلی و خامی عقول از راه عبادت زده کول
اندیشه چو اکودی ای حاما کاین راه اگر ستدی از اسلاما
راضی بودی اگر این راه بیغبر و این امام آگاه
بایست این شیوع عام یابد این نوع تمام یابد
بایست همر بندد این سود محضوص جماعتی نبود
واجب چند بکلی سرد کاین را نکند از نظر کم
رم کرده همه زاده دنیا کی هر یک کند پیدا
رهبانیت شعار سازند کی یکدگر فنه کار سازند
بر فوضای اسر جبار واجب چیز شود بجمله این کار
کرده دور زمانه محمل مانده همه کارها معطل
بیکار شوند اهل حرفت هر کس که میکند ذراعت
یابند زهم این نظام در کل دیگر چه تواند دنیا
ثانی دو سر کجین بر آید بابد که دنیا نه بسر آید
هر دم عده جایحای دنیا بابد که عیان شود بیکجا
کوطول قصیر در کز آجال کو صدق و خروج دجال
احکام شریعه دره عادیه بود عدل شود مساویه
کو نا علم محبت دکین کو منزلت جهاد در دین
غد غد بزمان دردان نصد حساب و روز دیوان
نصد صعوبت روز محشر با این همه کی کجاست دیگر
تعبیت این طریق ناراست کی مصلحین نظام دنیاست
دنیا کر نیست آخرت چیست دنیا جز راه آخرت نیست

دادی کو بد که کفن مسکین ای صاحب شوع و صاکردن
این راه طریقت اکی نیست این نوع فروتر تسد جوین چیست
زهدی که ز است بوت سان مقدود که امر اصبت آن
مولای کاکه و بلد ای مرد با سوسه دیو ایجین کرد
دیو از راه راست ابدونب از راه قیاس برده بیرون
خود را نامن قیاس کردی شد را تو قیاس نام کردی
من شاهم و صاحب رعیت بر خلق خدا امام و حجت
از حکت اوست خلق عالم صاحب حال در ضیا هم
هذ و هذا حکمت خویش با اینهمه نمود در دین
نادرع اعنای اتقا مغبون شوند و بر دت
معرد و مال پر نباشد بر عاشق اهل دنیا شد
گوید اگر خوشست این حال میداشت امام بیگمان مال
هم نفرای این رعیت بید نمود در نظر حالت
گوید که نفر خاص ما نیست بیچیز ز امام ما کیست
دین راه را فکر بویند با فقر و نجات بویند
زادی گوید کز بار آشاه کانا بان حزین کمز اه
آنست گمان تو که ده بوم طاعز کردی بد از هر قوم
ده روز ز ادران عبادت مجموع فرشته کرد لعنت
تو بیخبر و مکر شیطان بنداشته کر طاعتست آن
از جهل چه کرده چنین کار کی تو بر و راه دین بدست آر
من نیز شفاعت تو جویم از نامه اعمال تو شویم
با آب رخ امامت خویش خواهم عذر رعیت خویش

دشاب دودان نخانه خود — خود در پی آب دیده دانه خود
باد زی ادازل مقرر — با اهل و عیال خود ببر بس
دانند غم عیال خود خود — از کسب حلال ما لخود خور
در پرده دی رضای ذوالمن — بنمای رخ شگفته بازن
فرزندان را بکس در آغوش — از فکر خدا مکن فراموش
هر کام ترا بمعیشت — احری نبود دخیر البت
هر دم زغم عیال و فرزند — بحر رحمات پی فرستند
اینها همه راه و رسم بیست — راهی که خدا نموده اینست

نشستن شهاب بر مکار

ای پیر و راه شرع معلوم — بشنو سخنی ز دل معصوم
تا از تموینه دیو مکار — صراف دلت نشود خبر دار
دنیا در شرع مذموم است — محظور و حلال هر دو پیداست
دنیای حلال مثل مباد است — دنیای حرام گرز مار است
در قرآن و حدیث مذموم — مثل دنیای حرام مشوم
زهد آمده اجتناب محظور — کو امر که از حلال نبود دور
انکس که نه دوست با حلال است — پیغمبر حدیث جمع مال است
با مذهب ما طیب آنست — از راه حلال اطیب آنست
دنیای حلال زاد عقبی است — نعم المونق حدیث کاینست
نه مانع حرام را تو صاحب — نه شو بخلاف شرع راهب
دنیای حلال جو یکدست — با دیگر دو کن بدست
مایملک بدو کف بدهر ریزان — با دیو بود چو دانه بحیوان
مجذوب بخیر اگر بود خوب — رهبانیت کرهست معیوب

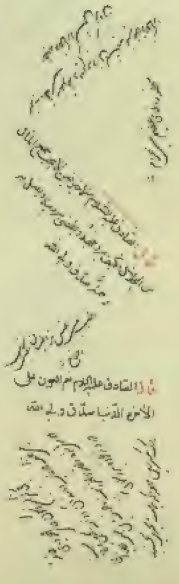

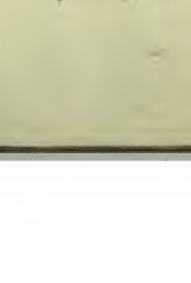

شخص که برید با که پیوست — فرزند مصرده کوشد کیست
هرچند عیادتش بود کار — از وی چه خیر بود تو دار
نهاشده بخلط با دان — آسان شود اجتناب عصیان
در کوشد نفاق با کدورت — از بهم کدام خصم ارزد
با مال چه کرد خیانت — با حفظ چه کند امانت
چشم از که بکه فراداند — اسراد چه خست باز داد
کو مالی کس گرا و شود دزد — یا از چه اسیر کم کند مزد
کو بیع و شری که حیله بازد — زرها بر با مباح سازد
کو ساز که کوش خود کتابد — کو بی که برقص نچود آبد
کو بود که چون نشش بگیرد — او آه کند بدو نگیرد
کو مانده بد نظر را — در دفتر فرد شود بدر را
کو دخت که کو کرده نقشش — بیکاند خویش را کند خویش
پیداست از این مقوله بسیار — کاینست همین رای اشعار
در دی آمد که در زمانه — باغی باخلق در مبانه
در کار زمانه اصل با فرع — کاری نکنی مخالف شرع
این کار طریق کار دانیست — این شیوه نام پهلوانیست
قانون طریق انوار اینست — در شرع جهاد اکبر اینست
کاهی ذوکر که زندگر — باراست همیشه تو بدار در
رخصت بگاه اکراد تلد — دایم در دو دیده هم کشادند

ضمانی مجلت شوق قلب

پرسید یکی ز اهل اخبار — از نور دشتم ذ آل اطهار
هنگام من ندای پایت — دانم مولای دهنا بیت

دارم بسیار حب دنیا — غریب گریه دواست ابرها
امروز تو طبیب نادانی — چه لطف تو درد بی‌دوا کم
دم آن جان درد ناکم — در نرگس ابر سرخ هلاکم
کوه‌ش دوای دردم چیست — غیر از تو طبیب مهربان کیست
مولا کفنا کحب دنیا — از بهر چه کرده‌ای دلم جا
هر خواهش را بلند پایست — قصد سخن ز همت هست
چون خواهش خلوتی عزیزست — این دوستی تو از چه چیست
کاخ خواهم بنای دنیا دان — لیکن با نام بخشوا قران
خفت نکند بیرد امثال — از مسکت دشود من مال
خوشحال براه حق شتابم — آمرزش هر گناه یابم
باشد صلدو رحم را کار — باد دل خصم را کم باد
پوسنده کم بمال نفریبد — بدیان مسلمان و نامسلمان
فیض از حس دز کوه نیابم — باشد کرم خاک نیابم
تو معلوم هم فرادان — عجزم مصاحبان دجران
مولا کفنا غلط خودیم — بر خود تو دجهان کنونیم
کدر دل تو هوای دنیاست — منظور تو عیبهای عیاست
کم بادیاست این موقت — با آنرنست این محبت
شاد انکه چنین محب دنیاست — حب دنیاش بهر جاست
زین راه محبت تو با مال — فالست دمبارکست این فال

شمعست در مار چون رخ آمرزت — عکاشه بدید در فاسلی دخت
چون یار نبود صاحب غاد — زد عنز خاد نبش بر مار

انگشت زبیم نیش حیاد — دزده بده بکش چون لحیاد
فرمان قضا نه غم اغیاد — عقرب را کرد مار اناد
نفریبند از قضا که در جاش — دشاسه که دسنبس اد فاش
نافند شاد زه آن مذنب — ریگاشه مار کشت عقرب
هم نیش زما خود و آنجا — هم سود زدیگران زاودا
بدبن چون بوده مطمئن سال — در فق نوبود بهر اصال
اما نی بود سر بر لاف — آن هم با میدعرض عزاف
دنیش دکنی ندانست کین — بودی دکنیز به از دین
دو دنیی عاشق الزناسه — حلیت لباب از شکاسه
از بغض دفاق دخدعه دو — دیوانه دیو باشد آن دیو
میخواست زدین بمکر دولت — زد نوک عقرب نش دنوک
میخواست کند بحیله فریاد — فرا مجاز دوش از دیاد
از دیدن آن غنیمه خورد — کرد اسبحوش فرد سوده
بدبن خرم خبر چو شد — آن پرده دبن هم دفوشد
کر منزد کر کین غاراست — بدنبه خوار اوخوارست
کو ساله سامری شعاراوست — عجل جسد الدخوار اوست
کو ساله کاه دنیی سر خو — هکار کز اطبع سک رو
از نشوی اوست طاعت عجل — هم اغواب محبت عجل
دو خانه دین مشند دین اوست — سود نفر هر سه ند دین اوست
آن سو نا پاهم ستادنی — با عفر بکی نشد سدنیا
دو پرده اشاد های نیکوست — یعنی که حذر دنفر ازاوست
دو پرده اشاه دکر هست — یعنی که اندازو سالغیبست

هر جند که شد عنت مکروه — دارد دم او شرف بمعشوه
ده نوع شذاذ از علل دی مبلغ — لیبرالفاضی و شبادخ
بر فرش حرم نهاده عادش — یا صید حرم چو این مفرش
ده بیت اعتسام و نشانک — هد پرده کعف ترب او هشانک
با لب ز رون سنا بر سید — با دست درون بیات دزدید
آن انفی از ازل بد آغاز — ما دیست بجلد بار دو غاز
در طوف حرم دفین مسرد — در غار نموده ام خشو د
از خشم نموده چون سلک کر — دم لابه نموده در پرا مبر
لا ما نبش از بن زبان بخرداد — نا دانبش از درون بکو شاد
چون عهد خود ز نخ نهاده — در غیب انقا او جهاده
فیض محبت بکرد ادا لث — کی بند مزاب شد با لث
بد طینت را چه جرم زین رد — با آینه دشمنست هو در
بر جای نو خنده نیر قنات — افتاده ز بی شغال بیشات
بودن بجنان مقام نا داپ — از لیث آید مر این آدب
با جبه دنان جید دو نیست — با دشنه دل عضنفر و نیست
کر شیر نیر با شغا لست — انجیر بجشت پسته فالست
جای کداسد کام داده — از زد با هان کر نام دارد
کی جنسست شان مجنوم — کی بود ز عجم قوم ذمو م
انوار نفی کثیفه انیست — تسبیح ملاک عرف را نیست
کر نور عظیم با سحا بست — ایمان هم شرط اصطحا بست
بن شیوع قول راست دکاد — نه ظاهر کفتیل د دستاد
آن آرسد از دلا مباهات — کاسوه بجابت از صفاهات

اسوه دنکر دی و نخفا — اند فتد ز عربیای اعدا
نه آنکه نشد با نو همراه — د نبا لحن ز نمن مجو رد نباه
نه آنکه ز نمن مسند و ناج — شد رو ز عزا د وان بجنکاج
کفند خطا لفان کر بلنے — میکر د جز ا رسول خو بشے
از قول نو د د جواب د شمن — کفتیم حجت سُبر من
کی بود که شاه عدل آئین — بیش از جرم و خطا کند شین
کر بنده ز ارخطا توان کشت — جا ما سب چکا شت د د شت
بی عامر اکر چه نیست آزاد — امرات بکشتنش د د اصرار
امنست بیل باغ بنالج — کوید سوس اکر کند لج
اجماع که شد بعار امت — حجت باشد بشرط حجت
اجماع که مجتهد سند نیست — جز کار حو نیده لده نیست
اجماع که حجتست شا نش — معصوم بود د لی بشا نش
مشروط بشرط کی بود حق — نشر طش نبود اکر محقق
بد کر که کست ه رقا مر — کی منکر خون کند عزا مه
معصوم دی اکر نباشد — باید که همان زهم باشد
حجت ابد یست چون ز اجماع — زان کفت نبی حد یث اجماع
چون نیست همان نبی معصو — فرمود نبی حد یث معلوم
هفتاد و سه فرقه ز است — از حقیت پرس حجت
بر شیعه یکی نکفت معصوم — بر فرقه کشت معلوم
باشیعه بود د لیل قا طع — با این سند است نور ساطع
حقیت د اکر این سند نیست — هفتاد و د و فرقه اند حجت
بر شیعه چنین سند که د اود — کر هست سند بکو بیاد د

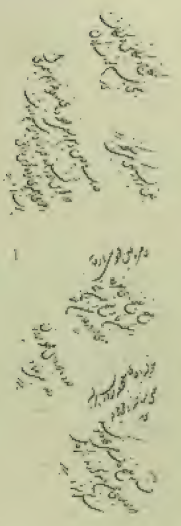

قال رسول الله صلی الله علیه وآله کل امتی فی النار الا واحدة قال رسول الله صلی الله علیه وآله ستفترق امتی علی اثنین وسبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة

پس فرق سنی و شیعه چون هویدا ... چون اجماع است حجت ما

این هر دو حدیث در حقیقت ... حقیت شیعه راست ثابت

امت که جمیع در بلا و دست ... اجماع جمیع کی سزاوار است

بعضی که منافقان خطا بنیاد ... آن بعض کدام اند بگو جانب

معصوم چو شیعه را مسلم آمد ... حقیت شیعه آشکارا ثابت

حجت بجهان اساس دین است ... حق است که در صحیح جهان است

هر دل که بود خرد و هشیار ... باید بنواس راز قرآن کاو

دینار اهم بدین مدار ... بی حجت کی بود قرارش

چون شان نبوت است اعظم ... دان نشه امتست اعظم

تا هما بود کان مسلم ... این میکند و نبود دماغ

میکند باهتمام میکند ... در بیخ خانه دعام میکند

در نهاد ایمان اعظم ... در باب ولایت بر همه

هنگامهٔ امتحان اعظم

نقلیست صحیح آنکه سلمان ... آنکور صدق راسلمان

فرمود که از قضای جبار ... روزی که رسول خدا بنداد

بود اهل مدینه را قیامت ... آن روز نعینه قیامت

از فرط نعان نداشت زاد ... یکمشت خدا بجان غذا داد

در شورش آن عزا ز اصحاب ... دیدم شخصی چو شعله بتاب

مسوحت خاطر مشوش ... میرفت دوان شتاب میکرد

میرفت دوان شتاب میکرد ... با دیده خود عتاب میکرد

کاخر دیدی که چون بناکام ... بی کام مناظرین بنداتام

کو پیغمبر که بنگرد فاش ... چون کمر نشسته فاش بر جانش

بیند که عیان بود بی منبر ... کاو بجد سان شده مصدّر

این مرکب چنین بنام برده ... آیا ز رهش کدام برده

سلمان کو بدکه کفش من ... ای بنده کرده کار ذوالمن

جاه از نجا بجزد بی کینست ... امرز دو پی بحر علی کینست

گفت ابسلمان برو بمسجد ... بنگر که چه کرده دیو ناداد

نقش نوی هنوز ری جاست ... در منبر بین چه کرد دیو است

سلمان کو بدکه کیهو مضطر ... رفتم سوی مسجد بهمبر

تا بنم چیست حال اصحاب ... دیدم قوم مکر دران باب

دیدم مسجد بجوش مردم ... بحریست ز فتنه پر تلاطم

مردم همه کیهو دنالد و مضطر ... بوبکر نشسته بود بی منبر

دیدم که نهاده این خطاب ... میکنند بکان بکان باصحاب

باید بکنیم ما بپرسش ... با این ایه فحاده بیعت

تا دین نبود بکام اعدا ... از کذب اختلاف آرا

سلمان کو بدکه تا عمر گفت ... این جمله دماغ خویش نخفت

دیدم شخصی هنود فارسا ... افروخته رخ چو شعله بر خاست

بگشود زبان بطعن و نفرین ... کای ظالم کی نهاد بدین

این نشده بود مکر دیو است ... این خانه بنای چون و دیو است

دیوی بنهند سلمان ... هرگز نشده است خانه بی دیو

امرز نبود از نجهان رفت ... وا اسلاما که کیان رفت

سلمان کو بدکه این خطاب ... هم فتنه ملاز مان اصحاب

کاین بخونت سر بکوبد ... چون کرد بمسجدش رو بند

در دم چو بدین چنان شنیدم ... با دیده خویش چیز ران دیدم

دیدم خوردش هم شکنند | بر خلق زعتاب نسازند
اندیشه نکرد شخص دیگر | زینسان دچهان دشنه دشخر
باشم وعتاب کرد فریاد | کاین کار نکرده است نژاد
آن شاه هنوز در میانست | این کفر چرا چنین عیانست
شد بیغ رسول چون ندا داد | فرمود چرا چنین فتاد
اعلام غدیر خم بزد دست | چون رفت ز یاد نام یزدان
میگفت این مقول آشنا | شد باز اشارتش ز این خطاب
تا بازاشان ستم نبندند | او هم ز زمانه بیخبر شد
الفصه چنان چهل نفر بیش | رفتند چو خویش او چو خویش
چون خود دنیا مرا شکستند | هم راه عتاب خوب بستند
فرمود عمر که آنچه ساعت | با صاحب او کنند بیعت
سلمان کو بدر باب مسجد | دیدم شخصی نمایت جلد
داخل شد و شد روان شتابان | دنبالش و شکفته روی و خندان
آن دون سیان دشمن و دوست | او را دیدم شکفته در پوست
بود از دشمن عیان گرا بود | از دانه رسول خوشتر آمد
پیش از همه آن سن با فر | بر فرق پریا بجای مغفر
رو کرد بان شخص و گفتا | صد شکر که دیدمت در اینجا
کز انکه زاده بن مکان بود | اعلام بکام دشمنان بود
این کار اگر چنین نمیشد | منار ز کفر دین نمیشد
شاهد نا شید کز همه زاد | بیواسطه بعث متن بود
بعث بست و برز امد | شد ان رفت و دلبر آمد
از دیدن بعثش جماعت | گشتند همه ز لبر بیعت

سلمان کو بدر کنم ابتلا | نوشت بوم رسید پیشد
با بیرون دو سبد ز مسجد | با شوی بیت فریش ساجد
رفتم بهان زچشم دشمن | تا دید کرشاه او لیا من
تا کو بمن آچنان ش دیدم | عرضش کنم انچه خود شنیدم؟
دیدم مولا چنان استاده | اشکش سیلاب دمن چو کوه
امروخنده چو آفتاب طوع | کاهیده برنگ آفتاب از دود
کز دیده زهره دیده خونبار | شعول شده ز سار تخمیر
تا دیده مرا امیر مردان | رو کرد من حزین دگربار ان
گفتا سلمان کو چه دیدی | تا کو بمت آنچه هم شنیدی
گفتم جانم فدای نامت | دانم ارحان و دل امامت
بو بکر شده بردی مسلم | بیعت بستند قوم بکسر
هر کس زان قوم گشت اصحاب | خوردش ننگست این خطاب
نفسیر کان جمل نفر بیش | رفتند بصوب خویش او خویش
مولا گفتا که از بصیر | حقست هر آنچه گفت و دید سر
آگاه مرا بخویش ننمود | از آنچه خود و زان نظر بوده
امروز باصفهان جبار | با پست کرفاش کرده این کار
این قصه گر انچنین بماند | تخصیص منافقین نمی شد
انجا بنمودمش اگر فریبان | فالحجة فی التعریض ان
دانش مصح کرجاعت | اول کرنا نموده بیعت
سلمان کو بدر کفتمش من | این تحفت کرده کار دوالمن
دیدم شخصی بجد بسیار | تا جده بار داد و سناد
بعد از همه شاه آمد از در | بیش از همه شد روان بمنبر

سلمان

دو بعث کفر باعث او بود | بعث نابست کفت خوشنود
صد شکر که دیدمت در اینجا | اسلام فتد بکام اعدا
دل این بخواست سالها بود | صد شکر که شد بکام دل زود
سلمان کو بدر کفت مولا | نشناختیش چرا همانجا
کفتم نشناختم که او کیست | این دانستم که او ز ما نیست
مولا کفتا که آن مسافر | شد در صف بد ز شیخ خلقی
ابلیس لعین همان خودش بود | این دانستم ز اینکه پیدا نبود
آخر ز تنش بجانکه میخواست | کو دید برابر لیه رایت
سلمان کو بدر کفتش من | طفلش چه بود راست چون خدا کش
کفتا بودی تو نیز حاضر | رو ذی کردسول عالم السر
شد از بر تخت الوداعش | تا بان ز غدیر رسم شعاعش
زان مرحله هم چو کوچ کردیم | قربشش سبل رع سپردیم
آمد جبریل و خود فرمود | بر مرحله که کوچ ایشان بود
فرمود نبی با مر یحیوت | کان خائن زجل مراد فردون
رکشته کند سزو ساد | در مرحله غدیر خم نهاد
تا در نشود ز دیده و کوش | نود ز غدیر خم فراموش
چون سوی مدینه رسول کردیم | در منزل جحفه رحل کردیم
با امر نبی ز دیت عالیه | شد بر سر منبر مراجعت
بر داشت دو اجان بالا | تا کفت دوایط او هویدا
من کنت بلند والی من دال | هم کفت بلند والی من دال

ابلیس مرا بلند چون دید | شد بست ز بهر جان بجهد
زد صیحه چنانکه از هما نجا | کشتند ابالسه خبر دار
کرد آمده بر سرش ستادند | یکباره همکی زبان کشادند
کی شیخ چنین خصلت از چست | این مرتبه بس بلند پایه از کیست
کفت ابلیسیان در سینه | این موهن این و موقع این عمل
کر ناما ما کرفت این کار | بیکار شویم جمله ناچار
زین شخص بلند در جهان دست | زین هکی شویم ما بایست
ابلیس هبود در سخن بود | کابن خطاب از همه زود
در نصب نیم شتاب او کرد | پیچ پیچ خطاب او کرد
اضحف هم از زبان او بود | فرمان او به از همه زود
تا نصب نیم عاق آورد | بر ابن ابی مخامره کرد
آهسته بمن کفت ابی باد | هرکز سامان نکیرد این کار
در چشم بیکر که چونش | برده است زره دکر چونش
ابلیس چو آن نفاق را دید | بر خی زده قاه قاه خندید
کفتا با بانه که هان هاو | دیدم عمریست که نیافتم جان
زین عمر و نفاق شد سرانجام | کابن کار نشود بمطلب من
این طرفه مرا چنان شکاریست | این حربه کو بش چونش دادیست
سلمان کو بدر که باز مولا | فرمود که ای معاذ ما
ابلیس آنرا که رود سخوست | کرد امروز نش خوم خود دست
در نظم سنا خدای بر حق | اخبار کند بنعت مذقی
از خشه وار بلای امروز | از خشه وار بلای امروز
امروز از ابن بلای مهوا | باشند همان بیه کرسلم

اصحاب دگر شوند سرمست سوزند از این سلاح نخسپند

الا یحیی که نوبد آرند هم رد بامام خود گذارند

سلمان کو بدگر که هم اجناه آگاه هم کن از ان سه آگاه

ایشان چه کسند واز کجایند در کوفه کجا دنیا میایند

مولا گفتا که آن سه آزاد سلمان و ابادر بهت و مقداد

نافی هم برنداند و سر دزد الا راجع باسر معبود

یعنی گردن نداد تسلیم ای وای بر ایشان فطرت

سلمان کو بدگه گفت مولا شد صبر جمیل چاره ما

این صبر کنم باس از دست یا صبر خود و در ظفر بایان

جلد دی صفدر ثبرا

نمرعت زنده تن خلل پذیرفت نقش بحرارت صرصر افکنده

تعبیر زنامسان بفرآن کفر آمده در فنون و عصیان

کفر آدل و ملک امر ح زشواست بنق ظل تمتع

در فنا بده بین سیه آبزنا طق از کافر و ظالم است وفاسق

شد مصدر و مرجع نافی تا فاش بیان کند مخافی

رمزا لت کرهست عصیان رمز بیت زحالتن ما یان

بعد از هجرت ع تعرب اول سوی شد از ان سر حد دب

اول بلد ضلالی نکبت نافی سوی هر شاه و نیرب

کفار دانیم وحص دفتاش حجاب و غلیظ دفظ فحاش

کی خانه دل زعصر زفت آن ظاهر زفت واز درون زفت

از حد عرنافی بسیر فضل اول سلوه دو فج عمیق اول

نافی کر فنون نام او شد اول بلواح طام او شد

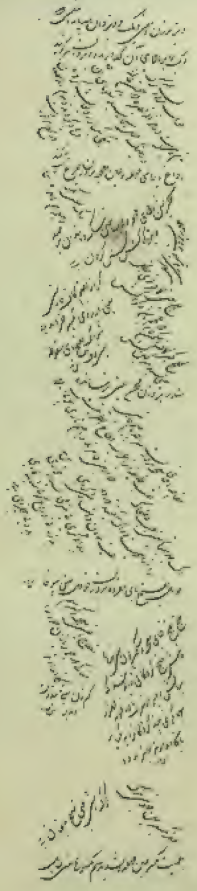

ثان دیزی زنند لب بسین اول شده دیزد آن دلیسین

ثالث سوی ساق خواند چون سر بد اغ کفر ماند؟

غد بکد ظلم وجور رمضم تا غیش ند ند طاغیا رهم

هم جنسان هم ارد بضربا د او را هم زجواب انبا د

با شیر خدا یکی غلط باخت هر پس سکا فن مضمحل انداخت

با شیر بد و دبر آورد و زنک ماند مرفوز چون خر لنک

با کل کاز اکر کرا زده کر مر است چو شیر بخد ماده

دنیا چون کلچ حرص او علج علی سر ساخت ده در کلچ

که کاین دجی شد که نا یالک نشاخت تا رلک از بنوالک

اد بحی کاهی رسول مُنذر او سلد دجی عالم آلنر

آن آبر که بود بحر ایشان مثل کفر و فنون و عصیان

ز نعیش دابرسم تعریض میکرد بدست خصم تقویض

خود نا سر مثل خود نوشته باد ق ذبس احمق سرشته

هستند هیشه آن شرکی بیان شد مصدر ایشان آن سه ارضحاک

باشد سلکی که بنی دوبل این دم اکستان مزادآلک

بودند سخن دلپوش خبخ بد زان خرد خود دوبر نیل

آن هر سر سیاه دل چو جلاج نافی و نقط چو شاه شطرنج

بعض که نیشوند سا د چون ند د چشم است مفلاج

بودند زمکر و حیله دفن الا بکو سقر بکو نار

ای زن کز همان سر کردن بودند کز همان منافقان بود

کر لشکر آشتی همان سکان بود ملعی کر ازان منافقان بود

بنی هم بود باید عقیبت چون عنصر کم هیزم عنصر

بودند نام حزب ابطان — از جمله دشمنان ولی آن حزبیان

کز عرصهٔ زمانه محقق — در نظم سیاست خلق مدقق

بودند و زند قوم شیطین — در شر فساد و وسوسی دشمن

در نظام مزج و عنصر ماند — امّا در ذات عنصر باقی نماند

اوّل که از اوّلست مسبّل — بر منبر اوست ویل اوّل

آن فرقه که سوی ذوالنسر تاخت — جز قعر لعین جایگاهش نشناخت

لعن همه شان ز نوح دین است — از دیر هماره شان همین است

لعنت علی الخوارج دیو پلید بن — چون سنبن و خسم ستبن

لعنت ظلمان دیر کینه حامل — هر لحظه کند از نه دل

لعنت به پری کاس دوران — بر هر سر کاس نوی ایشان

چون دشمن اهل بیت اطهار — از مرده و زنده هست بیزار

کِه لعن یکان یکان نوابش — لعن هر کن بلعن ثانی

لعن همه کو شنو مفصّل — لعن ثانی است فرد اوّل

ما لعن کنیم در تحمّش — کو بال زند بر که نشیند

زان خونبه شرارها که خیزد — سقف چو شهاب دود ریزد

بگذار که چرا ز کرد بیش — کرده ند هر آنچه رفت از پیش

فرد انکند در جهنّم — کاری بجز از نکو هش هم

نطلبت صحیح دهم موثق — از نو رشتم اما م برحق

این نقل بگوش و هوش کن گوش — کز نژده لطف میزند جوش

از لطف امام خود مبانان — این مژده شنو بشوق فرمان

زادی که بدل رضا نمرد رنجی — رفتم سوی سوق هرود زنجی

کشتم بجز روزی مفقد — مشغول بحار مفتقد

منحصی نمانده بود و رفتن — هم بود شهید و رفتن

سود الله داشت با من آن کلب — آخر مسابود غدّار نالب

چون بود مرا کریم جبّار — کرد مسابیت ما دار

از مکر چو کشت خلق ما شاد — رو داد میان ما و او جاد

فریاد دکان میان بازار — هنگامه روافض اشرار

اشرار امان شیعتا شند — کمراه تر از بهود با شند

با شد ز هر تریدش — امّا که شند رهط جعفر

زادی که بدگران سلیبر — در محض رضا نکرد تقصیر

میکرد هجره و حرف منکر — دشنام مرا بلفظ اشرار

از حرف همان عقود نامرد — بعید ز غصّه برد لهد رد

رفتم بدون زسوی دردم — تا دکاه طبیب دردم

بعنی که امام حیّ ناطق — در خون شرع صبح صادق

از لطف من چو یاد دادند — در های نبسته را کشادند

داخل شدم و سلام کردم — هم تقلیر را تمام کردم

دیدم که امام نکیه داده — در مسند نور در سواده

تا دیدمرا ز غصّه مجزون — فرمود ز جیست کل کون

با حال تو این کدوم از جیست — با شیعه ما سزاب این نیست

با ید با شید دایم این جمع — با سوز درون شکنه چون شمع

گفتم جانم فدای نامت — دانسته ام از اوّل امامت

بسیار جراغیان ناشد — غمگین ز چه پیش از ین نا شد

این دین و چنین طریق ظاهر — آنکاه چرا تو امام بیا مر

داند مرا کز جمع اغیار
گوید چرا من مکتمر
زادی کو بد ز گفتن من
از رد جی و ساده مصطفی
گفتا با من زردی شدت
گفتم خوانم همیشه قرآن
مولا گفتا ما ایشان کر د
در صور صاد بین مبتن
راوی گوید چو خواند مولا
فرمود که کرد کار غالب
گوید که جمیع ستیان را
چون جای دهیم در جهنم
هر چند همه نظر گمارند
در عین عذاب در آن نا لم
با این حالت کز بن بزنیت
بگذر ز اضاکه در همه کاد
هم کو ز جهود می نمرسم
آیا د ز جمله بند ز حق بر
با از همه جنم ساست مایل
گویند این مقوله با همه
حقست و بتن سق قرآن
راوی گوید که باز مولا

ما در فرشیعه را ز اشهراد
کز اشرار ند د هط جعفر
آنجمن کرده کار ذ ذا لمن
نشسته جای خویش ن د ست
قرآن نگفتی مکر بلاغوت
این د د سر ا کجاست د ر ما ن
آن آبر که شد علاج این د د
آن آبر لاوی رحما لا
آن آبر لطف د اسر ا پا
اخبار که بنص محکم
آن از ن د است نا شا ن را
سوزند همه با تش هم
بگشیعه چشم د ر نیا د ند
با هم گوید د ر نخا سم
ما را چه شده که د ر نظر شت
میداشتیم ما ز اشرا د
اینجا ه بگین بر نخو ر د یم
لاحق کر د یم ما متسخر
با پو ده گشته نا د ها یل
مضطر شده د ر شر جهنم
این گفتها ذ اهل شیرا ن
آن جمع کر د کار بکا

ده نا د شم بلفظ و ا لله
والله که ده ز شیعه ما
والله که هشت از بر جماعت
والله که شش هزا ز ایشان
والله بجا ر ز اهل توحید
والله د و کر ز شیعه ما
داخل نکند خدا با تش
بگشیعه اگر شدی بر یزوان
بر شیعه حرام گشه د و ز خ
از معدلت خدای شیعه
د و بر ز خ هم جفای ایشان
بجذ و بکر د رحما بر شیعه
رمزیست کز ان جا جریم ست
هشدار که ز ان عظیم تست
غم نیست گر ما جرم د ر شکر
العین که حق اهل توحید

هم خو د با ین طریق و ا لله
والله که نفر از اینجا
والله که هفت ز اهل تا خر
والله که پنج سر از ایشان
والله شدن از ین صنا دید
والله که پد نفر از اینها
دیگر ز چه ر شدی منوش
این آبر بیندی ز قرآن
امثا لسم ز ریخ بر ز خ
د ر بر ز خ شد جفای شیعه
با شد ز فرشته بر جهان
د ر پرده بود عذ ا ب شیعه
این پرده کنیدن از کرمست
خواهد ز تو شکر بی نهایت
د ر خلد بود مدا د بر شکر
عین ابد است د ر شکر جاوید

بعد از تو جما که د ید ستار
او بود هیشه تا تو هر ا ه
او بود که د ر نماز معبو د
او بود امام حق با سین
تا بین و عطا ش علم تا سین

صا کت مصدر آن مصدر
آگاه ز سر لی مع ا لله
از د ر د ز است تا تو مع بو د
او بود ز اطوع متا بین
آبان فتوح شوع را بین

در شق سیاه مراد و مقصود
او بود که در جناب قدوس
او کرد نماز حق تعالی
او بود که در سجود معبود
او بود که تیغ بر فرق بغما
او بود که برد در رهت رنج
او بود غنیم جان هلاکی
او بود که حاملان کردون
او داد بحر نیل بغما ز
در جزر و مد گرز او داد
او بود که صد مصاف بکند
او بود که صفدر و غا بود
در هیچ مصاف از آن سر دل
در هیچ مصاف خصم منکوب
کی بود که می زند بر خصم
زخمی هر گز در حرب و از زخم
تیغ کف آن سر نا صلاحه
از مولم در زمه صفدر زم
او کوش بود و غیر آجین
او مجره بود غیر فرهست
با تیغ در شق و قوت حق
بر راهب ارهاب شق
چون جرات بود داد زباد

از کاف بکاف لک او تو
نا موس تو بود هیچ نا موس
از مرد جهان شده مبرا
زن مرد و جدا یه هند پا بود
نه زند که اشت سرا و سا
او کنج ربود خصم او کنج
او بود مبادله آب را کا
بودند بزم او ملاذ دون
تا کشت امین عالم زاد
او ند کی او غیر فرزاد
بس ده در که در اشکست کردن
نه غیر که سر بر دعا بود
با در نشاند چون تا و نات
او نیر کوش ند ید غیر خوب
الا که زدند هر تهر و نات
نا دیده چون در ک علم استاله
چون در ک علم استاله
پیداست چه دم اطل ار تر
چون غیر او نبود ما حن
پیداست که با که خان و مر
بر راهب ارهاب شق
چون جرات بود داد زباد

بار دش کر پنجه ذ کا نات
حکمت شرف صاد او د یا فت
با شکده او بحکم نفذ بر
شد سکده نام تو چها نکبر
پیدا رخم او بطاعت رب
کردن نهاد خصم او د نب
دین را بجا بت او حیا ساخت
این سرنج او زد بو بر د ساخت
شد زاش او عدو بی آبی
سفاد تو باد و صد علا ذبی
تو دش کر نور تو عبا است
در نور ضیاد بود آن ست
تو د تو او که اظهر اند
او د اوج کمال اظهر اند
در بان دین مراجعت اوست
قله عیشه نا بعت اوست
در علم تو اوست نا تو هم سر
ز غیر کر هر داند از بر
او بود نظیف فن حر با ب
ز غیر سفیه بند کذ اب
که مرد ز سند عرب سو د
رو می تو فی که از حبش بو د
بیدا ست دری منا ز ما بین
رسو است ز فعل خود ز خا بین
شها بر زبان چه دین چه مذهب
د بنا د ذهب بود نه مذهب
صاحب نصف است خود ما بین
در شان مشایخ این سا بین
کی نیب بصیرت خدا ئی
خواند سلاحچه تو سبا ئی
او با و ابیح از اد ز اطاعت
نه عین کرا از اهل صلاد ا شت
د ین را حا می حسا م او شد
هر نیخ کر بند با م او شد
نا اد ه دید د ر این افراخت
شیخ عبادی علم نکون ساخت
او بود کر سر شکفند در کی د
چون عمر ز یاد ز ان علم کر د
اعراب د ضرب رو ز خند ق
در خند ق عم شدند مغرق
د د د ز احد چو ند علم کر د
نه ده کرت علم فلم کر د
نا د ر احد آن اب کهر سا ب
از د سله د ست خصم شد زاد

از یار بی یار دو آن مواسات
پر کشت دلا فنی صفوات

هم نفح بی النظیر او کرد
این حضم زا امیر او کرد

او بود که در دو نفخ خیبر
مرحب که دو مکند چون در

کی صایفه را صفت صفدر آرد
دیدند که صفدر صفا در آرد

شد عزم نفخ او ذهو بدا
یعنی نفخ میبن بطحا

شد در دو حنین او تو دیا د
هفتاد هزار کس حنین دار

او بود که مجمع تو او بس
بر کرده زو امر دو فیلبس

دست تو ز بعض کرا دبست
بر بیعه دو کینه زد دست

در علم تو با تو شتر لد اوست
در نفخ تو بیر سعد لعد اوست

کی شد از نار حصم خا ئب
آن شیر ز غاب خشم شوم عاب

هر کز دو دین نکرد سیری
هر کز نخها خود د سیری

در سوم ز حرف حکیم اوست
نشیو مراط مستقیم اوست

در دیت دیت پرست باکرد
سهم فرسش فریبه میکرد

او داد ز کوح سجده دوست
بعد از تو دی انقا او ست

تو حسنی و بو تراب آنست
چون نیلد نظر کنی همانست

از نسب آن جمال دآن آن
شعبان د دحب ند شعبان

رو شن ز د و سینه بود بلکه د
بلد از د و نخص بود بلد ظلل

بلد شمع مود از د و مشکوة
بلد عکس فناد د د د و مرآت

یکتا بهر از ان زهر د مرتبه
یعنی که میان ماه د نیست

نامان محمد بی علی د است
داد ز کاه بی دلی د است

از بر د ن نام خود د د ین خط
کنم همان شوم مسلط

زد با نک بکرم که حد نیست
با لید قدوم کد بد نیست

دسم است که میکند تحریر
برگوشه نامه نام فطمیر

بجذوب کبن سکینت برد د
دل بسته با لتفات قنبر

خواهم دل مرد را بجو بی
جان تو وجان او بکو بی

نا داده با بن د هی مود ب
نبر د که برد بی من کنود بی

دل سریع د لطف تست آبش
نا بدن مهرب آشنا بش

منا شه لیم و آب با نست
د دیا ب کرا بن ثواب با نست

کر خلق د کون را د هی آب
د دیا نبود تهی با کو اب

چون عصیان را توئی معالج
کو با ش فرد ون ز د ضعا بر

با نست شفاعت کجا بر
کو با ش فرد ون ز آسمانها

د موج نخست بحر د حمت
شد مال تو کو مر شفاعت

جرم همرا برد ز اسد اع
بهبود شفاعت بلد اع

این ذرع من که آنها بست
مستعرف لطف این جنا بست

این قطره من بحر د نیا
هم از تم لطف تست د دیا

کر کان جهان بر از زبا نست
کلش ذ من است و باد د ان ست

جاد بد براه شکر بو بند
بلد لطف ز اجر شکر کو بند

صد شکر کرد ام بست جبد
عجز از خدا د عطا د ستبد

بشان تو لطف را نعقد
شد واجب خاص چون بحمد

کفی که هاد تست امر بس
خا شا تو د این ثواب د تعبیس

بذل تو کر بهر فرد مئی
از آبد امر بو است ادجی

سید بی زعم د مکرم
نعت است کما ز عم عا ذم

بس دل کرد ی چو کعبه بو نر
کر فرط د کاه بو د حا بو د

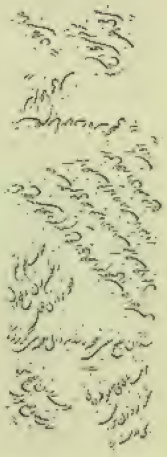

در رهم اگر چه بر ره دیدیم
ما از سلسلهٔ قدم شنیدیم

زان روز که شد ره کرم باز
با تست عطا و عدل و انصاف

بی لطف تو ای طبیب جان ها
بیمار کجا که یکنوبه

تخم امید هر که کارد
از فیض بهار نیمه تست

بستی بفلاح و خود رحمت
تا امت تست این دو امت

شد امت تو ز امت تو
آسوده ظل رحمت تو

باد جان گر فدای تو کند دل
عمر ابد است در مقابل

جان که فند فدای آن لب
شد خلعت نوع این جذب

تا صیت اذان رسد بآذان
خصم باشد دلیل و شد ز ان

کرنامهٔ محو خط بطلان نیست
مدتم را امد انیست

آورد که هر بلان ز نکویت
بینند وجوه خود غرابت

از فیض جناب آسمانت
یعنی بصدق رکانت

مجذوبت دارو غم خصمان
با معجزه دو صد کرامات

از جهل اگر گناه کادم
خود داد جاهل چرا شمادم

دانم که بداد تو هیچ کس نیست
ابنم ز هنر علوم کا نیست

افوال ز راه تحقیق
با معجزه کرده ام چو صد بیق

از نجمه دوم دهم نکو نادس
لولی تو در آی تو سرا پس

امیت شاه مکرر اجمل

نقلیست صحیح در کلینی
از جمله محکمات دینی

راوی که ولید بن صبیح رود ز جنب
میکنم خوش بدلفروز دلی

شخصی از اهل بیت منجو
انشاء ندیق بود در دل کو د

در کوچه من رسید ناگاه
گفتا بی ز من نفه آگاه

خواهم ز تو مشکلی بپرسم
انشاء خواهم جواب محکم

در باب ز کوم از چه رو بود
آنقدر که آن رسول فرمود

فرمود ز الف بیخ و عشرین
یعنی ز دو بست بیخ نصاب

حاصل فرموده از جمل باید
انشاده مرا بدل از این شکل

این فلد چرا بود مسلم
زین بیش چرا نکفت با کم

تخصیصش را چه بود علت
شاکی نشوم مکر بحجت

راوی که ولید که کنم از جهل
فرمان خدا نمایدش حل

امری که کند حکیم احکم
داده ابده چه محکم

کو عقل من و تو و دنا بد
هم عقل جز اقند و دنا بد

تا شارع راز راه تحقیق
با معجزه کرده ایم تصدیق

حوا مست بهران طرکر سفته
نصد بن کم مر چه کفته

واجب نبود ما تفقد
الا کر بنوان او تعمد

راوی که ولید بن چو بشنید
این حرف بین بهر نا خرید

کفتا حرف تو هست به اصل
نقصت نبرست به پرده فضل

این راه بنام شوع او رد
دسی نشده به نا مقرر

این کفت و بخنده دنبتر
داهی بند و شد ز چشم من کم

از خنده آن لعین نا مرد
بصد ز غصه ز دلم درد

چون موسم د لخشا حج بود
عازم شدم و مقرر شد زود

با حاج سوی حجاز رفتم
تا در که کار ساز رفتم

دیدم در شوط اول آنجا
در حجر نشسته صاحب ما

آن نور نشسته در میان طواف
یعنی صادق امام بر حق

شش شوط در تمام کردم
رفتم پیش و سلام کردم

بعد از وداع سلام با من کتابت این رقعه را بنمود
امید بلطف دوست بستم رفتم بسجود و خوش نشستم
مولا بعد از تقدم من پرسید زمن ز حال مردن
پرسید ز شیعیان کوبنه از حبن و کرخ و کید و صوفم
چون حال یکان یکان بیاشد بر لطف کرد بشیعیان شد
گفتا که همین لسان بگفتار چون کرد سؤال از تو در راه
گفتم سر من فدای بابت دائم ز السنه رهنمایت
خواهم ختوم جواب حرفش مشکل بنده شجه شکرفش
این مشکل را امام نابد این عقده هم از خدا گشاید
مولا گفتا که ای فلانی شرعی که بود خدایش بانی
هر حکمش را حکیم احکم دارد سببی بوجه محکم
بعضی ز وجوه شرع او بود مخصوص بعلم او ست از کار
بر حی هم ان ان وجوه نامات بر حی بعوام نیز امید است
زان علم که عالمش امام ست حل خفیات ما بنام ست
از بهت دین شود مستحیل تا مشکل آن نعین نشود حل
تقدیر خدای کل اشیا در باب نظام خلق دنیا
آنست که ز هر هزار انسان پنج و عشرین بود دیرینه ساک
چون الف کنند صد فرارون پنج و عشرین شوند ممنون
کز دز کوه مال دنیا فوت سنه حمله و امحیا
این علم و لی نه را عوامست این علم حزینه اما مست
زادی که بلد ز خود مولا شد خاطر من بجنت اعلا
در مجلده شکر خالد با بش کتابت این رقعه را بنمود

در عود بمعهد نازنینم آن ملعون را بچشم دیدم
کانم سال که شده ازمن کردم تو سؤال من ز دشمن
اکنون دارم جواب حرفت مل همه شجه شکرفت
پیش آمد و اینسان دهانرا گر هست جواب من بفرما
تا کهتش آن جواب محکم دیدم که لعین شکسته دارم
سر پیش فکنده کج و مضطر برداشت ز بعد مدتی سر
گفتا این حرف چون تو نشنید پیدا بود این جواب از کیست
این دانش تو کرده دادند آورده از حجاز این سان

معراج خوش اعتقاد معراج

ای زاده بران بر سوات تا با تو نزیم استفسات
جانان همت بیک دم تا بر زعمه زاد دیدار هم
چون بود نظر ز سر کز خالد در نیم نظر شد بر افلاک
تا خالد ز کو هرت شد ز یافت زاد صدف فهم صدف یافت
در معرفت بود سا فع برفع بد رفیع شد نه برفع
بر پشت براق جبئی از جا شهباد آسا زد وی سر بالا
از بکه دوان شدی بشم وز مخزم قدام زدی بسم
هم عرض ذات جنت افروز هم طائف کعبه کشته دوشین
بگشوده شبانه از فلک در چون بند ز طیلسان اخضر
معراج تو مردوی کرد ادراک در بست و دکاد بلصدا کرد
مرد دکه کشود بر تو ذالمن دیگر نکند صدای آهن
معراج ز با مر معبود بد حکمت و عشق همین بود
رفتی و قیاس سیر کردون چون کل ذ اناس عشر یوم

چون نور نرگس شنافه زرد
بگذشتی از بن شنف نرگو

ازعزم تو کام زم برخاست
شد تو ام آن دکی بر افلاک

بهر سفر تو عطف دامانت
بایند چو آب آبدستان

میرخت هنور آب رخسانت
کی خاستدان شد بر افلاک

تو غادم ارنفاد را آشب
جانی تو زاد نقاب در تب

جسمانی آنهر شب بود
روحانی بهر ملت بود

رحمل ملایک نراود نک
امروحنه رخ زدی شاهد

هر باد زنطاق جسمانت
حیران تو بود در نک آنت

کل کل عرق از رخت جکده
کلهای محمدی دمیده

افلاک بخوش سبق دبودند
کان نخبه طبق طبق ربودند

این هفت امیران در تب
زاندکه تو دناج آشب

آشب بحر بهر چون طو د
بود از توسان تو در شود

شب بود دکر بود عطرش ابنوع
باکان جهان کوی بر کوه

بادت ناصر باد داد مدد
درهای زنرد ی کشادند

برکره تو فلسبان زهر باب
صف شرد دیر محو اهداب

میندر فرشتکان بازیب
رهب افلاک پر زتجیب

مدرا آشب بود حرمی
چون رو شمع رد زدوشن

شاه از چیرز عادت مجمل بود
شد حرف بلاغت مود میسود

ازماه گذشت ماه او د
چون برد گر یگذرد زنبد

بر بر چوز دران شبکیر
گفتی برقی گذشت از بر

از دهشت آنچنان شاهد
بار هم نخیال بود نر نک

خورشید نداشت از خزاب
چون عکس تو میمود در آب

عیسی که لبش حیات میداد
آنشب کهنی که سر بهش زاد

در خدمت دور باش تو بیخ
شمشیر بهند بود مسریخ

بر جیس در انتظار احساس
فالش هر نیز د بر جاس

معمور شد از تو بخت معمود
اضداد شعاع نور بر نو د

کیوان سر اد قات شناسی
میکرد زدد رهاسیاسی

از کوشد بام هفتم ایوان
تا دید بر مکنو د کیوان

بو رس بر وی زعرش نا بید
برکشت زاد ران طرف دیدل

انجم صف صف زبس د ده شاه
سر ها د کف ستاده در راه

ان شوق تو تا شخان افلاک
در سیر بر دج کشنه جالاک

شاخ شجر بلین در سجو د ند
چون شاخ پر از ثمر فرود ند

زد دند زبطر جوش از فزد
تا دید ز اچو بد در صد ر

شد عقد کهر از ان ثر ثیا
کا شکر د ستار آن سپا

تو از د ران خو د مخلی بو د
قربان رهت شد و د دل بو د

پا بس بر هفعه کرد خا ضع
هم کا هل هفعه کشت راکع

تا از تو سراج با حبر شد
از بطه زراع کلب د رشد

با تو ع زمقدم تو مر غا م
در مجلع هی فود از غام

چون غاشی باد در مقابل
بادطر مر بکشت طرمر عاقل

ناجمه بجو د شد سر ا پا
شد صاحبه تم با سنی

نر مر فرکر صبر فراد ان ید
از غل بران عرش بیسا

طمغا د اشت دان عقوا
بالیله بسمالک اعزل از نور

کا هید سمالک راسخ از د د
از خلف سمالک فکه را بین

کف کر د چو صفعهٔ المساکین

از عفرات نیافت نارنگ عفریت بزان نشد کز ان سنگ
بسته و کرد یکین زبانها خصم نو ضعیف او نوانا
تا کرده رهت نگر د معراج اکلیل نیافت در تاج
قلب از دل دشمنت خبرداد از دست امان نظر نیافت
تا شوله عدد دی دشمنانت خاطر جمعی ز دوستانت
تعریف اکی سر بر بخوست او رند نعام آمدی راست
راهست تا سوی بلده افتاد چون طیبه ز نور کشت آباد
قربان نو کشت سعد ذابح شد چون من به بضاعه رابح
تا سعد بلع بدید باز دود غرقی جوشان نوشند فود
تا سعد سعود اصرت دید چون سعد ملک سجود غلطید
زد اخبیه خیمها نبی ابن باشد که کنی بیر لش سن
کنن در سجع خن مقدم امسخن موش از مفد م
از نور نوبرد تا رسانها نفس حوتی آمد بر بحر از نفس
آمد کردت لسعد بارع چون سعد مطر بخشر زارع
تا سعد همام دیده وا کرد چون سعد بهام سر فدا کرد
کز بامن هم سعادت افزود مدفها بود منتظر بود
آشب نشد از پی تماشا اکلیل رفیب با شریا
میر نفی ز طرسنار باشاه میکفت که این عراست و این راه
از بسکه تناد تاج و میرود آن چه عبرج بر کمر بود
در راه تو بدن بدرع اهنج با شنیده دم سرای هشتم
طی کرده سرای منقش کز دی دل عرش را مخدش
تا راز دو کون را بیرسی شد عرش ترا بجای کرسی

جبریل حشم ملاء بک شد عرض ادیکه الاکرایک
افلاکیکه از نظر خ نمایان چون ذره نمان نما لجنان
در نه دیدی بجا چون نیل زانسان که نیل چند نشیل
شد ظلمات نمود از انجا چون از سر کوه خاف نقا
بنمود ند از ان بلند ی افلاک چون از افلاک سر کن خاک
حاضر کردند انبیا را هم کل ملاء بک خدا را
نا در بامام خویش آرند صف بسته نماز حق کذارند
جبریل امین مؤذن بود صبغ سر دین صبغت بود
هشد در ات خضو در کف آن طاهر خوان امام و ان صف
کا در هر کز نماز با قیست امید همان نماز کا نجاست
جبریل کر با و در مراحل مبند چو غریب در فنا بل
نا ماند از تو براه و شوش اثری مبشو ند ز دور اکر بدیوست
زا هی دنی کر بود از ان راه کنکیر جبا لی کوشاه
با قی سخن از خدا شنیدی کا نجان نا سوی بدیدی
جبریل امین این سخن نیست انجاست کر جای دم زدن نیست
آکاه ز سر تو ب و فوبین هم او سن کر نند و می دان بن
آشیخ فرت کلام بوشد خس صلوان حس از د شد
کز محفل این در دانی نر د ر شد از ظلمت بنی معطر
از بحر این حقانی نه تو نا صبح قیامت آیدان بو
ابواد دنی که کرد عزمست آواز ش تا خن نا تمامت
عودت بدوای امتها نی چون سیر فلک نشد زمانی
عودت بدر بی کر عزم بکنو پیش از قطع صدای در بود

عودت نبود بزه ها دشت — این بنا بر جای خود بر نگذشت
آوز در هفت راه دان — دزد همرا مزده جان
شد باز ما مزر رهست — عود تو مژده اما هست
هم عزم سفر سوی وطن بود — هم عود بجای خویشتن بود
در معرجت نبی است حکمت — اصلی عرض بود اما هست
با نفس خیان شود معراج — گر بعد تو کیست صاحب التاج
معراج تو بود همچو جلد ر — ذالتخ گواه تند سراسی
در بزه منصب ولایت — نطفت زهوا نبود البت
از معرجت کراد غرض نیست — پیش از احیاد نصب حجت هست

کنجینه لبالب از نقایس

نقلیست بصحیح انکه مامون — آن شیعه مدعی چو طاردون
خواست بجلد پیش مردم — جوید قرب امام هشتم
مبکت نشتم ند آشین — شد سرشد من رشید دردین
دعوا نمرد خود انست بگذید — ماند دروغ راست ماند
روزی فرمود کابن اکثم — جمعی ضلاک کند فراهم
زاوی کو بد که ما بسر شت — ذاهل خرد کلام حکمت
حاضر کردم چل نفر بپش — بگزیدم جمله را بپش
با جمله خلیفه کرم بر خورد — دهشت زدل بگان بکان برد
بگیک همرا بلطف بر سید — لطفش همرا ابلد نظر دید
فرمود همرد ا حکایند — خود ا ذیرا کل نمایند
بزم صحبت بجا نکه دلجوست — با طیب و مطایبه بپاراست
از بسکه شکفته گشت با کل — بگیک همرا شدند بلبون کل

از هر جانب سخن کد شتنی — کاهی از کفت که ذکشتنی
چون مجلس اختلاط شد کرم — رد کر بفاضلان بیاذدم
کاغذ نبی سراست امرد ز — زین مجمع و مجلس د لفروذ
خوام که مبانر من و حق — حجت باشید روز مطلق
باشید حجت و برپا مان — هم شاهد من بد ذخوا ان
آنچین کر پرسم از سا بل — پاسخ بکوم از دلایل
باید هکی د لیر و بینا ک — کوشید جواب حق دبی آلک
زنهاد دمای حق نجوشید — با حق باشید دحق بکوشید
هر یک باید ذفر زد ان — اندیشه اذ دمند ان
اندیشه کنید هان زحجت — البته والف الف البت
در قول اکر مصیب باشم — با خاطر پر ز طیب باشم
ور انکه شوم بغیر قایل — با حجت حق کنید با مهل
کوم بنا کاه دین من چیست — از بعد نبی امام من کیست
از رد ز ان امام بر حق — وز بعد نبی د حجتی مطلق
نشناسم جز علی اعلا — ما بین منست و حق همالی
کر انکه همان عبد حقیت — تصویب جواب سخی است
ور آنکه خطاست هم بکوشید — زنهاد ره جدل مپوشید

حجت مخالفین

از اهل حدیث اذ لا کفت — نخصو کر بنقل د رهی رفت
ما را بحز این عقیده باشد — دایم کر بر کتیده باشد
باشند بعد از نبی مرسل — بوبکر ز هر کر هست افضل
نا رد کر هان رسول هادی — مرجود کر با للذین بعد بی

کز افضل ازان دو دیگری بود | ما را بدین چه احتیاج افتاد

جواب مأمون

مأمون کتابا که نقل اخبار | هست از طعن دشمن و تو بیمار
حقت جمله شد تعصبی بین | بطلانش مبرهن است چنین
حقت همین کرد و عاقل | بعضی حقت بعینی باطل
از جمله باطل خبرهاست | نادیده حقیقی کرده پیداست
زیرا که خلافتم نمودند | در اکثر کارها که بودند
کے امر کند حکیم احکم | بر بد روی دو ناقص هم

شاهد جواب

چون این دلیل دو دعوی بین | شد فاضل مالک تو بس و
دانسته ز آن خطا دوی بین | خونخواه شدند قوم بکر بن
بر جرم چو قتل مسلمی کرد | نفرین برخواست از زنان مرد
فرمود عمر قصاص خالد | بوبکر بکشت و شد معاند
میکرد خلیفه کرمنم من | با غیر همه حد و کشتن
بلکه کریکینه بستند | نادیخ از روی هم نشستند
عاصیت بکشند شاهم | با نوع رسول مقتدا هم
در هیچ زمان بوحی منزل | عاصی هرگز نباشد افضل

شاهد دیگر

از هر دو شنو خلافت دیگر | با هم دارند و با پیمبر
اقل هرگز نکشت با بی | تحریم دو صنعه را چو ثانی
زین راه نماند وی مسلم | با هم دادند تا بخ هم

شاهد دیگر

از مبتدعات ابن خطاب | دیوان عطیه بود و کتاب
کنند چو لا بنی مکرر | کز بوبکر ان ادا نبود سر
کاهم او نبود لا بی | در اصل باین خلاف بی
در کار خلافت نبود عاجز | تدبیر چنان نکرد هرگز
تدبیر چنان نکرد آن مرد | پی اسرین انچه کرد بد کرد
ثانی چو مطیع قهر شاع است | این نوع نباشد اختراع است
الدینه عقل اگر تمام است | بس مفسد کاندرین کلاست

شاهد دیگر

دیگر آن شد که راست با مکر | مخلف ثانی است بوبکر
ثانی بازش نرفت از پی | استخلاف نزد سر از وی
حاصل کرمیان ازین دست | دانی که مخالف دو هست
کے امر کند بر خلافی | بر بد روی دو نا مومن فی
کز بود بی بکی سزاوار | چون نوبت او در اجتهاد آمد
بر واجب شد بدیگری هم | بعثت اجتهاد آن دم
بعثت خود نصب احد است | نصبه ملاحظه چه سود است
فرمود که ملاحظ ایشان | با هم کردند آن حدیث بهتان

بحث مخالفین

آن دیگر گفت ز اهل انصاف | هم قول نبی بود در آنجا
لو کنت که فاش سر راز پی | هم متخذ اخلیلا از پی
نقل است کز افضل است بوبکر | با نقل چی جبلده مکر

جواب مأمون

مأمون کتابا که هست این هم | موضوع مخترع شم

زیرا که شد از شما روایات در باب معاهده و مواخات
گشتند گرچه صحابه باهم همه راشد این در باب
بعد از همه دست آن هم داد در مابین بنی و دامان
بعد از همه آن مباهله نمود مابین نبی و ابن عم بود
با انکه ملازمش آن اخوت شد دین امامت و نبوت
آن تا علم نبوت افراخت بر معرکه ولایت این ناخت
گشتند همه که آن اخوت بعد از همه را که نام ماند
فرمود نبی با مر معبود تا خود تو از برای خود بود
این همه در روایت از شما خواست البته بگو که است و یا نه
چون هست حدیث نام حجت حجت بود آن کلام
نشنیده حدیث خلت از کس تا مع بگو از مخالفت بس
بوبکر که افضلست از جمله لایق باخوت نبی نیست
افضل باشد خلیل و هم اخ نشنو تو جواب چون مسلم
غیر از تو نکرده است این خبر هم موضوع و دروغ نا مسلم

حجت مخالفین

از اهل حدیث نقض دیگر گفتا که علی بروی مستر
آن بعد نبیها که فرمود در آخر خبر هذه زود
نقل است که خیر این امت بوبکر و عمر شدند البت

جواب مأمون

مأمون گفتا که این خبر هم کذبست بچند وجه محکم
اول انکه اگر بمنبر میدید که افضلند همه
میکرد چرا امین اعنان که عمر و کهی اسامه را هان

عمرو عاص و اسامه هر یک از هر دو پس افضلند بیشک
مفضول بود ابو موسی مستزل حاشا که علی شود را فضلی
هرگز در قول و فعل حبذ نشنیده مخالف پیمبر
این قول پس از علی نباشد حجت بر از بن علی نباشد

جواب دیگر

دوم انکه شمار و ایت کرده بدهم از نشده و لایت
لیتا قبل انبی که فرمود پیداست کز این چه مطلبش بود
گفتا بودم پس از پیمبر او لی بحلوس تخت منبر
هم من بودم بجای احمد او لی بقیص خویش از خود
لیکن نرسیدم آنکه مردم کار کرد و خود کند
زین قول که بس ضروع باشد آن قول شما دروغ باشد

جواب دیگر

سوم انکه هم از شما خواست از قول علی روایت درست
گفتند هر علی عمرانت فرمود اگر و بس یکو بان
یعنی فرمود کان دو دشمن بودند چسان گبار از من
حال آنکه منم مطیع یزدان بودم از بان و بعد از بشان
هم گشت بحکم این روایت ثابت ز بناس راسخ دین
بعد از بیمان دین شکستن مشکل نبود دروغ نبودن

حجت مخالفین

از اهل حدیث دیگری هم گفتا که بود حدیث محکم
کاندر مناقب چو شد ذکر عمرو از آمد و شد بجانب او
میگفت بخوام آنکه آید الا که اذان نماید

حمد بپوشند ما جرا را | کفش کرمکی تو این اداها
نعلم تو سرزده از بهر | آن کیست کرسان دست موسی

جواب مامون

مامون گفتا که این حدیث هم | کذب است بجد و جهد بحکم
اول انکه هم از شما خواست | این نقل کرین جمله بندرست
گفتید علی است نقل | از بهت جاهلان اقول
بعد بجدان نداد او دست | تا فاطمه بخت از گمان نست
قولی که همین ز بعض مرویست | از صاحب این ادعا غنی نیست
جمد و یوفان کرده این کار | نبود نقل شما است بحض انکار

جواب دیگر

دوم گفتید دخت احمد | هم کرد دو صبیی مسند
یاد و دفن بشب نشاند | تا آن دو نماز او نخواند
از دخل بهمراه و صیت | نقل است بکفر مرد والیست
در اصل مخالفت رخ دارد | با احمد و دخت او گوید
آن قول پس از علی ساند | وجهی بازین جلی نباشد

جواب دیگر

سوم انکه ابا له فرمود | استخلاف من کز ابی بود
چون فتح ز بعث خلاف من | میکرد این ابی فخاته
میکشت جهان بجمع انصار | از ثانی و بو عبیده این کار
می آمد و راضیم باین من | اکنون شده استقاله ام فن
استخلاف من کز ابی نیست | نبی قحمت بر علی سند چیست
محفوظ شد انکه این خبر هم | کذب است باین سر و جبر بحکم

حجت مخالفین

تخصیص دیگر و اهل اخبار | گفتا منقول شد در آثار
کز بیجهد برحسنا و بد | برخواسته عمر خاص پرسند
گفتا که احب ناس بنست | آن کیست بگو و اهل بیتست
فرمود نبی گر عایشه است آن | عمرش گفتا بگو ز مردان
فرمود رسول حق او هست | کامنست همین حدیث ناسا

جواب مامون

مامون گفتا که این خبر نیز | کذب است بحجت و لا و بین
شد راست برشاد هم مرا | آن نقل حدیث غیر موثوق
چون نیست احب این و لایت | بیش هم جز شد و لا بت
بد است دگر بعض نا فضل | کان نقل شناست جزم با امل
جد در او خذا فرستاده | گر نیست احب چرا فرستاده
یا کیست لعب خدا ندانست | یا دانست و نمیتوانست
یا جهل ز جانب خدا شد | یا نقل نو جزم افترا شد
چون جزم بر خدا احب دست | آن نقل شما غام آهوست

حجت مخالفین

از اهل حدیث دیگری هم | گفتا که بود حدیث محکم
آخرف علی که هود در سعت | اما با خرد با غضب کف
هر کس که دهد مرا جواب | تفضیل باد قول دیرشاب
هر کس باشد زود و از دن | خواهم زد حد مفتری من

جواب مامون

مامون گفتا که این خبر نیز | کذب است گر اف لاف ناچیز

زیرا که شد از شما و ما هم — نقل از ممکن صحیح نحکم
گمبذ کرکفت هم نبذیر — بوبکر نخواهی ابوبکر
گردید نما خلیفه زود م — حال انکه را از شما نبود م
ناهست علی نبی بعث آرا — این از من و دیگری چه زاد را
این هر دو حدیث نافی هم — البته یکی بود مسلم
این نقل مسلم است مطلق — آن نقل بیان که هست ناحق

حجت مخالفین

آن دیگر گفت شد روایت — در باب کمول اهل جنت
چون فضل زید است ثابت — بر فضل ابو لست ثانی

جواب مامون

مامون کنا غلط شد این هم — در باب شباب هست محکم
در باب شباب انقاست — در باب کمول کی و ثاقست
در نیست غلط بفرض تسلیم — نقل است بکفر هر دو در حکم
چون هست حدیث نحن دنیا — منهی زینها و هم منا
هم هست کرنیت در جهان بد — دین هر دو کریان در نیابد
گر دین بنو کفر خود هر دو ظاهر — این هم بنو حجیت یا هر
آن نقل حدیث اشجعیه — هم حجت ما بود بسنه
گر میکوشید آن دو ثابت — خواهد جوان شدن نفذ
بر نقل شباب هم نظر کن — بر ادل و اخرش کذ و کن
زایدن چون بجاست کیست — در اینجا بیان کر معرفت حیث

حجت مخالفین

از اهل حدیث نحن بکر — کاسده فضل از جمیر

کابن بنت من او نکو و مبعوث — مبعوث بجای من عمر بود
نقل است که افضل است ثانی — در دین بجان عمر کرد ثانی

جواب مامون

مامون کنا کر این خالست — با حکم دو آیر اختلاف است
در قرآن بین واذ اخذنا — هم او منا الیک بیدا
کی جایز شد کسی که بنود — میثاق نبوتش زسر رسد
مبعوث نبود بجای آنکو — میثاق الست نسلد بنکو
گفتند همر زد از عمر سر — حرف اولا علی مکرر
هم نفس حدیث آنت منی — ثابت بر شیعه است و سنی
در آخر نفس مکر بندیدی — تصریح بر لا نبی بعدی
زین آیات و حدیث معقول — آن نقل فوحش نیست معقول
ناهست حدیث منزلت ثانی — آن نقل زلوح سینه بنزدانی

حجت مخالفین

از اهل حدیث دیگری هم — لب ابحن کنود دردم
کاکه حدیث شد مستجل — این هم زهان بتن مرسل
در عمر فرجود بد ثابتی — کاکه بلتم عبا فی
فخر است خدا بران بفظیم — بکل جهان خود بر عمیم
امثا باشد بر این خطاب — فخر خاص خدای وهاب

جواب مامون

مامون کنا بر این روایات — بد است خطای آن بنابند
باید کر این حدیث ابی — باشد عمر افضل از بعض
کذبست کر کافی الحمقات — خاصه بعیر کند مباهات

داخل باشد نبی با آنان — در غائله کردن افنان

این عجب نیست از کفر یکسر — قصص بشنو ز هر یک

کشید که گفت چون شدم من — داخل بجنان با سر دو السن

کو شم حفظان عمل بشنود — زانسوی که پیش من بود

دیدم که بلال حمد بو بکر — پیش از من بود در جنان و کر

گر بود شیعه مصر افضل — از بو بکر علی اکمل

خواهی که بدان علام بو بابت — افضل ز رسول بود بی شک

زانرو که در آن حدیث محمود — ثانی بن افضل بود ز مسعود

این هم عجبست اگر کنند — در جنان بکان نور بیفشند

گویند که آن رسول معبود — ان الشیطان یفر من عمر بود

بعض شیطان همیشه کار شی — از ظل عمر بود فرارش

اثبات نبی بر تحقیق — شیطان الله احت الغرانیق

این هم دین شد از و فراوان — این را بزبان کفر آراد

کفر است بدین جنین خبرها — دین یافت بدین جمله خبرها

از دین نماد عقل احسان — زنهار و هزار بار زنهار

حجت مخالفین

آن دیگر گفت در سخنگو — کاندر وی نبی همی بمردم

نازل نشود عذاب در غاب — تا جی نشود جی ابن خطاب

این قول نبی بود مستحیل — نفی است که نافی است افضل

جواب مأمون

مأمون گفتا که این خبر هم — باطل نشود بنص محکم

در قرآن بین و انت تعلم — بطلانش داد دیگر لیم

هم خلد زوایت بر اهبن — ابن خطاب با پیمبر

البته خطاست ابن فتاوی — تحقیق کن غرابت راوی

در مسندهای دیگرش بان — شمار ضلال خویش را دان

لازم آید از بن روایت — کان ده تن دبل غمام امت

هاللة باشند غیر ثانی — حق کرد بحمد بمانی

با این همه رفعت چیست دیگر — حرف لولا علی مکرر

حجت مخالفین

آن دیگر گفت شد ز ابن — کز هفت عرصبان امت

شد شاهد جنتی پیمبر — در جمله دهن میشر

این هم نص است بر فضیلت — کانیست همین برای حجت

جواب مأمون

مأمون گفتا که ابن خبر نیز — هم از قول شماست باجیز

گفتند عمر حدیث کذب را گفت — چون از خون چشم آشفت

یا الله قسمت همی دهم من — تا گوئی راست دان ز دعلن

آیا کز من از ما قضیم — حاصل ز تو می شود بقیم

این هر دو حدیث راست نیست — آن قول نبی چون ترا کاذبست

باید ز حدیث غیر باز پرسید — از کرده خویش چون رسید

گر قول نیست چون بفن نیست — از غیر دگر سوال او چیست

تصدیق نبی چرا نکرد او — تصدیق نبی نکرد تن زد

تعدیل حدیث نکرد تن زد — پوشیدیم نفاق ثانی

آن دیگر کز ما ایشان — بحث باشد حدیث میزان

مذکور در ان حدیث دانی — پیغمبر اولست و ثانی

روشن ز ازین سخن چرا شد — بحث سر ازین دگی چه باشد

جواب مأمون

مأمون گفتا که این غلط هم — راه دیش بود همیشه ملزم

زیرا که عرض ز وزن ابیات — البته بود ورای اصوات

گر چند آن سر جسم نبود — سنگین ز اندام نبود

البته بود مراد اعمال — بر جمله نظر کند الخال

در باب مناقبان حیدر — هم در شان ده مبشر

لفاظ جمیع را بسنجید — از صوم و صلوة و حج و تقلید

تخصیص عبادت علی را — آن نور مجرد نظر جلی را

تخصیص جهاد در عبادت — از صدمه حال تا شهادت

تا از تو نگویم اهم افراد — احیا کند بلفظ تا جاوید

شهادت حدیث رد و جحدش — کان هست بر شما و بر تحقیق

هندیان بفضل معبود — کافضل بعد از نبی علی بود

راوی که بود که قوم یکسر — سا کن کشند و کم و مضطر

مأمون گفتا چرا نکوشید — راه بحث چرا نپوشید

گفتند که دگر ندارد بم — آن نقل که حابس شما شد

احتجاج دیگر

مأمون گفتا که بعد ازین من — سایل ز شما شوم ز هر فن

گوئید که بعد بن اسماعیل — آن چیست بر دو بعث ارسال

گفتند همه که سنی اسلام — در آخر سابقون بود نام

کاندید جمله بحث بشنو — کاسبق ز علی نشد بصدق

گفتند که طفل بود او هنوز — کی طفل تکلم است در دین

گفتا تو بگر چند دانست — فرصت میان این دو حالت

مأمون گفتا من نگویم — زنهار ز جدل نپوشید

شد ملزم این طریق جیدن — باید بدعوی پسندیدن

اسلام علی بود اگر باطنام — پس هست بر ان نبی ما طعام

زیرا که نبی نبود ملهم — امد جبریل و شد مسلم

ناچار اطاعتش کنند زود — البته بدعوت نبی بود

آیا دعوی نبی ز خود شد — یا بود بوحی و امر لایزد

اول باصل بحکم قرآن — نفی است تکلم از نبی ها

هم نطق نفی از هوا هم — چون نفی تکلم است محکم

پس دعوی او که اشکار است — البته بامر کرده کار است

کشد امر خدا بشدید — یحکمت و به وفور تائید

البته وثوق بود باو بی — و مژده دهی و مؤید از حق

دیگر ز حکیم نیست هرگز — تکلیف مر لایطاق جایز

گر میکوید جایز است این — گفتار است بر نقض دگر دین

و میکوید این روا نیست — پس دعوی طفل او محل است

دانید همه که طفل دیگر — این رشته نیافت عمر جیدن

کو انکه بحکم وحی منزل — سن او نباشد از اول افضل

چون فضل هست بحق آیات — هر جا بنوازد و نماید ان

فضل هر جا بود مهر تابند — نقص از حقش دان بر نخیزد

احتجاج دیگر

ثامون با قوم باز گفتا — ای جمله علم و فضل بیکجا

گوید ز بعد سبق ایمان — افضل جد جهاد است در شأن

گفتند همه که هست آن شاه — با نص دین جهاد شه

گفتا اساس حزم و مردیست — کافضل جهاد من علیست

اول کسی که کرد اسلام — بد باست بدر خاص و هم عام

بودند قریب الف با بیس — شد نیف و شصت کشته زین

زان نیف و بیست کشت جمله — آن نیف و چل جمع لشکر

گفتند نبی عریش فرمود — بوبکر نرم عریش وی بود

زان شد بادی عریش بادی — تا ند بیراد کت دیبا بی

ثامون گفا عجب خطا بود — این خرف شما که بر ملا بود

زیرا که مفاد است غیر — اول عجز نبی ز شد بدر

دوم تزیک دد بوقت — سیم زحدا بغیر حاجت

جز عجز و تخلف ز لشکر — کو در ز عریش فضل و بکر

نضلت مکر مخلق از نیک — از هر یکی نیست این بتک

کز فضل نیست قوم قاعد — افضل نا شد از مجاهد

تدبیر نبی چیست غیر ناچیز — خود را کو با که کرد تدبیر

احتجاج دیگر

زادی کو بد خلیفه دلشاد — رو کرد بمن که بابن حمّاد

کز سوره هل أتی قرائت — من هم کردم روان بلا خوف

چون آیه یطعمون لبستند — گفتا ثامون بمن بگوشید

این آیه نشان کیست نازل — زین لحنه خاص کیست موصل

زادی گو بد که گفتش من — در شان علیست این و فا فا

گفتا بامن کرا بن حمّاد — این نکته شنو کز او نیاید

دهنی کز علی نمود اطعام — مسکین و اسیر هم ز ایتام

از فرش بشعر دان سخا بود — وحبا الله نص مراد مقصود

از بخشان خدا بحر دانست — زان نطعکم علم بر افرشت

حمنا زشده زخالق التوّاب — هر یک در ایشان بیحی مشکوک

این فضل کراست جز علی را — بشناس زخصم دین دلی را

احتجاج دیگر

زادی گو بد که باز دلشاد — ثامون گفا که بابن حمّاد

آیا تو ترا زبن جناعت — کایشان شاهد شدند ترا عت

از آکشنده ده مبشر — شد الحجه مژده از پیمبر

گفتم آری بیغم این است — با قوم حمید دام همین است

گفتا شخصی اگر زید حرف — گوید که صحیح نیست این حرف

آیا بیش تو هست کافر — یا نیست بمن بگو تو ظاهر

گفتم کافر بان بباشد — این کار اگر دین نباشد

کافر آن باشد که دهم کج بدین — انکار کند ضرور دی و بین

گفتا گوید اگر شما را — از قرآن نیست اهل انی را

آیا بیش شماست کافر — گفتم آری و هست ظاهر

گفتا این فضل هم علی دست — قرآن مجید شاهد ماست

احتجاج دیگر

دیگر گفا که بابن حمّاد — با من زحدیث طیر کن یاد

هستی قایل بصحت آن — گفتم بخدا که از دل و جان

گفتا چه بیان بود و معنا دت — رسوا ست مرا دا عتقادت

یا قبل تو که فضل او راست زانسان که پیمبر از خدا خواست

باز و خدا یکو مفصل مفضول احب بود ز افضل

یا کو ز فضل از علی بود دانست خدای آن جلی بود

امثال و نظایرش نما بد مانند بود بکار این خطاب

یا کو ز این بود نخا نده بود افضل و دفن خانه

امثال این را خدا نداند افضل ز احب جدا نداند

هستی بکدام قول قائل تا جزم کنی که کیست باطل

حجت

زادی کو بد که کهف من البصره و اصلان بصرف

تا فی الیمین اذ هما جمیعا این آیه مگر کلام حی نبود

این آیه برای اهل سنت کانست رصد همرا رجعت

جواب مأمون

مأمون هکا که دانشمند سبحان الله نبی کم است آن

حاصد بلغات علم تفسیر نشنود من این بیان در شگفت

فرموده خدا بنطق قرآن در سوره کهف هم نمایان

یا مؤمن صاحبست کافر نطق الکفرت هست ظاهر

کوید هذا لقد عذوت آن از دی هم لقد دخوت

صاحب هذا لعزال داکنت از دی فرین بدال داکنت

امثال و نظایرش نما بد زان پیش که در شما آید

صاحب بنس عزیز جهر جیز مانند بدو خواند دکاد خرجان

کز از معما غلط نشد نیکی هر کس که بود خدا ستایدیه

هم در نطق کلام داود در من بحوق نلنده نیکس

یا لاحزن اکی مبا فی هستی تو بکو که حزن منحی

ان معصیت ست یا کر طاعت کز معصیت ست کو نضیلت

در طاعت بود همی ز ان حبیت این نحی رعادتی نمی نیست

حزنش بر فلان که معصیت بود تبعیت عاصیان کر فرمود

بعثت حتی که هست محمود مسنوعش نیست چو کر معصوم

جواب دیگر

زادی کو بد که باز نامن هکا مأمون بکو تو معلن

از ابی سکینه در همان عاد از هر یکیست زان ده و ناجار

زان رو که علیه هست مفرد نابد یکی بود مفسد

این هاء بر ضمیر هر دو چون نیست اضمار کم که آن یکی کیست

هکم کرده ز بهر تو سلک سحاح نبی نبود بی شک

هکا زمن کن یکلم وز منصوص ادا عجب کم

تا آن آیه چو نش نظر کن از نصبرش سراغ کن

کز هر که بود آن سکینه آن هاء بر که باز ان زان خزینه

در معرکه مؤمنان که بودند یکدیه منکرین که بودند

هکم کرد ز ابن جن نیست هکا بتو که کو مسکینست

چون رد زنان قوم یکسر کز دند ضرار بن بصیر

ز هفت نفر نماشمیان یا بغمر نکرد منکرین

از حمید کز ز بنسیر جنا بشش بحکم نعدیر

دم عباس بود حجت کو داشت لجام بغله محکم

آن بخرد که هد طبان اند در باب چرا سفش امین اند

بازو بی معاونت کشاد ند کر دا کر نجی ستاد ند

ناجر بر غافلی مباد ا | پیغمبر پسند ز ا غدا
وینی کرشد از قضا بصیر | با آن سه وجادش مظفر
کشند و زدند و دست بستند | هفتاد هزار کس شکستند
جستم عباس چونکه در جنگ | وینی همو نبی حمایت فرستاد
کرد از نخ نبی باجها د | آن قوم شکسته راجز داد
جمع آمد از حجاز فرسنگ | اشا هجر عشا یم حنگ
آورد زشد از حجاز احمد | سیصد کس ازان گزیده مردند
کشند حجاز ما ست دا یم | او داد بکا فران غا یم
کو یم بتو از زبان حقا د | رخ هم ز هجوم او ل
چه انکه عنایت ارخدا تو | هکا بر نبی کرفح با ما ست
بودیم هدینه با سر یه | برهم زن بکهان بر یه
اکون کر فرون رسی هزا یم | با خوبتر فرین کر اسما ریم
پیغمبر کفت این عجب ست | این حرف تو بی شا هی جست
هر فح ز فاد ر بکا مر است | بیش د کر لشکری بحا مر است
آکاه شدی تو یا بن حقا د | کز لطف سکینه کیست دلشا د
دیدی کر د آهنر کیست نوین | هر کیست کر مدینه است وخا بین
انکس کر برت امام دین است | در آید بکر زمد برین است
آن حجت نبز رو بی ز کن | اذا حلزا محسن ز کن

احتجاج دیکر

زا دی کو بد کر نا د دلشاد | نا مون هکا کر با بن حقا د
زین آبر نیا ت مو منین بن | هم رخف د فراد مد برین بین

هم فا ش بر بن کر د ر مقا مات | با کیت سکینه و کر امات
انصاف بده کر فضل با کیست | افضل کر و هم فضلبن چیست
انست کر بو د متصل یا ن | یا انکه بن بن نشست در غار
آنست که جان فدا نمو دی | بر جای حبیب خو د غنو دی
آسو ده بمضجع چنین | نهنا ز عدو نکشت مضطر
با انکه رفاقت نبی هم | چه واهدا ش نکر د بکد م
وقتی کر هجر فرش کر د ند | از بهر نبی روان نبی چند
در شب بر تفحص چنین | نا دست هم د هد جوان نیز
طالب نشود ز ها شمیان | خون نبوی بر زکس بر نیان
حیدر دانست آن مقا له | از بیعت دین نکر د ا فا له
او را رسد از دلا مبا مات | کا سود بجا بش از مضا هات
با انکه کهی کر جست از جبك | کد بود خلفش بعد ننك
او زا نجا بی نبی است اجدر | کا سود بمضجع چنین
آسود و مقر بان د د کاه | با شش بر د ند نا سحر کا ه
سجنح چو فرش نا بش د یدند | انکشت بکان یکان کز یدند
کهنند یاد کر کو محمد | هکا عالو نیم با حمد
سر ز ده زهر فرش بر شان | هم انت عزز شا نما یا ن
کهنند کر نبت با تو بکاد | ما را او کر د از همه کاد
یا انکه بجز د روغ و تهمت | منقول نشد او فضیلت
ما را این بس کر فضل حیدر | غد د رکتب خا مر د نکر

احتجاج دیکر

زا دی کو بد که با ن نا مود | هکا با ین کر با ش نمو ن

کوهم بوبان یاس حماد — چون رفت نبی بطیبه دلشاد

ملحق بنبی چو گشت حیدر — با اهل و جماعت بمعبر

هر دم فضلی ازو عیان بود — تا سبقات زمان موخود

دین را طفر از حسام او شد — مرفتح کرشد بنام او شد

بوشید چو خلعت شهادة — هم بود مجالت عیادت

در ماه خدا او افضل آن — در مسجد کوفه مرتاض زان

در افضل موقف امامت — در صبح دران دم فضیلت

مسجد حرم خدای رحمن — ظاهش آن فضلش آن

فضلش همرا هلند ظاهر — انادن عمرا باحره

عمرش عمر نبی مبینه — بش او به نبی کرند مشابه

نه نه غلط مشاهبت چیست — ما بین نبی واوه دق نیست

اسبق زکوام اوده راسلام — افضل زنام اوده راتمام

احتجاج دیگر

زادی کوید که باز آن شاه — با من هکا که باش آکاه

ها تا هان بشنو تو باس حماد — زین بش مکن غوش بیداد

تشریف ولایت از خدا تو — بر فه مست بر نبی ندان راست

رو آیرا تما تو بر خوان — کا نیاست در کلا بش نمایان

او داد زکی نجاه دوست — نظم خدا و لایت از اوست

زین آیه و لا بش بود راست — زا فنان کر خدا و مصطفی راست

زین آیه مناشات خصمان — در راست چوند کفر از نمان

رسواست چرا کنیم ایضا — کی قابل کان است آنها

جا کبر نبی با مر مردم — البته ره خدا کند کم

حرف نفهای خود شنیدند — ارباب رای خود کزیدند

رهبان کرد آبر هست ارباب — نصبر نبی شود ران باب

ان ما اموظم کر فر مود — مطلب نفهای دیگری بود

احتجاج دیگر

زادی کوید باز که مثا — کن یاد حدیث منزلت را

ایا زده ضا بود راست — با انکه زسمع مفر بحواست

کهم حقت ابن خبر هم — بش هم را قلست محکم

هکا مرون بحواد بر اود — شد با موسی زبا بد ماود

احمد

ما بغیر علی چنین است کاهم نزد کس فصدم اینست
هرون که نبی است موسی حیدر هم هست کفتنی لا
کاکه سهم ز منزلت بیت بنود الا همان خلافت
جزم است ازین حدیث ظاهر کو را است وزارت پیمبر
برهان ولایت محکم در وقت نبی و بعد از دو هم
آن آیت کز دبان موسی شد داعل لی وزیرا انشا
آن آیت دفع انت منی شاهد باشد بی نا قی
بر اخوه و منصب خلافت بر فرد واعانت و زادت
بر ظاهر مشکل کر این ضابط باحث بکمان دلایل
هر کس را هست نا ضل آن او افضل جمله فاضلان است

حجت مخالفین

زادی کو بد خدیو محفل شد ز اهل کلام بنو سایل
کاکه بر سم از شما من تا انکه شما ز من دبر فن
کشند کر ما نوم سایل کاکه خویست کیست فاضل
شخصی کاکه ازان جماعت پرسم ز علی داز امامت
کر انکه امامت علی بود از رد راذل ز زد معبود
بر نظلن هست از پیمبر مثل عجم و فرد ض دیکر
چون رد نع چون نماز چرخن چون صلوة و صوم و زکوة و حج
این امت را کو چه اشاد تا این همه را خلاف رد داد
از جست کر لعلاف آمت شد این همه رد سی خلافت
در هیچ یک از فروض دیکر این شم مخالفت نکردست

جواب مامون

مامون کاکه هیچ یک ز دسن این مثل تو این کلام هکن
البته خدا نخلق عالم اراف ز بهر است و ادم
مانع نشد این صفت خدا را تا بعث نیاز انبیا را
داند تا انکه خلق عالم غافی و مطیع هست تا هم
تا بعث نیاز دارد ارحکم ارسال نبی بهر کل امرم
تا از عصیان بجد نادان واجب نبود عذاب بزدان

هم بایستی زالطف معبود دور نخ نشدی زنظر موجود

جواب دیگر

دیگر انکه اگر ز حضرت شد امر باختیار و امت
مأمور باختیار کل بود یا بعض ز هر که بود موجود
گر کل بایستی که بود مختار در بعض علاج مش کن افعال
گر کوئی بعض از تفصیلات هم ظاهر گن نشان ایشان
تا جزم کنی که نقله باکیست وانی که خلیفه غیر او نیست
هم جزم کنی که از چه زد من حرف لولا علی مگر زد
زاد تی کو بل که شد نصیر زلل آنجا بل بر زلات هم دلیل

حجت مخالفین

آن دیگر گفت شد روایت در دین بوفات کل امت
فرمود نبی که مسلمین را هرچه ز حسن نمود اندر ا
در بئر جمل حسن عیانست در باب صحیح هم چنانست

جواب مأمون

مأمون گفا جمع مسلم گر کل عترتین است لا تظلم
زیرا که نفاق کل محالست شرک و عزیمت گواه حالست
پس بعض بود مراد لابد حق را هر بعض داند از خود
گوید خاکه داه نا ماست ما هم گوئیم هم ره راست
حاصل که گزین بضع و بیمین نعنین یکی محال اند هر دین
هم ظاهر شد که این روایت در باب ملاحم نیست حجت
چون نیست چنان هوی و معصوم فرمود نبی حدیث معلوم
از بعض مراد شیعیا اند در باب که مسلمین بکاند

معصوم چو در میان نباشد آرای حسن ز شیعیان نباشد
هشدار که سر این خبر چیست در باب که راه راست باکیست

حجت مخالفین

آن دیگر گفت کی روند کفن که نفاق در خطا شد
لا اجتماع است نقل منقول بنا بود این دلیل منظور

جواب مأمون

مأمون گفا جواب مذکور کا نیست دین دلیل منظور
زانکر گه در بن خطا خلوت است کوشش و فرض داخبر است
در وی نه منصب امامت نه فرض خدا بود نه سنت
چون شیعه زدولت امامان هستند بعلم دین نه امان
دانند هدایت یا ضلالت اجماع خطا کر محالست
معصوم چو در میان نبود اجماع خطا ز شیعه در بست
پی خود چنین جواب منقن در دو حدیث نیست روشن

جواب مأمون

مأمون گفا که من مفترم کی هیچ تو منکر معترم
حجت بود برای اقرار انکار ز است لازم این کار
منظور هم اند طریق آداب در هر چه جواب گوئی نایاب
با آن هم احتجاج محکم هستی تو گر حرف چنین ملزم

حجت مخالفین

گفت آن دیگر پس از بیمبر از فعل جبر بود فرض چند
مأمون گفا نشد امامت تا اهل گفا نه فرض آنهمه
آن بود که ساز داد حجت ظاهر گردیم امام امت

اعلام نکند بکار مردم اگر نکند رهی که هم

جواب مأمون

مأمون گفتا نه امامت از زهد امام باکه است
با فرض امام باشد اعلام از منصب خود بر اهل بلاد
از زهد خدا بود امامت هم جاهل بس است حجت
بد است گر بندرا برد پاک داود مخاطب جنداک
چون فضل امامت از خدا بود اعلام گه فرض او فرو بود
در نقل کلام در نقل سنن اعلام بس جاهل است حجت
حق واجب خود بجای آرد باطل ذعناد کوش کی کرد
اعلام مکر نبی را کرد بدانکار دیو وسوا
اعلام کجا نیست در کار هم منزل نبی نبود نکو ار
هست اعلام بس همی نادان با انکه در و نبود احسن آن
هست اعلام پس از پیمبر هم در کتب نام مکرر
دانسته همه عباد کردیل بسیار بد اجتهاد کردیل
دانند معوبر حجا کرد همتاد و دو بار آن خطا کرد
شد ذرع اجتهاد ناچار همتاد و دو دین خطاش هموار
انجا همه را خدا عنا داست کوئید شما که اجتهاد است
بر مجتهدان خطاست جایز بد جست در اجتهاد هرگز
گر انکه خطا صواب باشد جرم همه کس ثواب باشد
دینی که در و خطا توان بست دین نیست بر اهل دین رها هست
چون نیست جز اجتهاد راهی از بهر شما که بر کاهی
نخست بسند بر نبی هم کفتند کن اجتهاد زه دم

جواب مأمون

مأمون گفتا که سهو ایمان زانسان که دو سود را بود آن
هم بهره آن ز ضلالت در هر دو نفی بیان حضرت
هم در دو او زغی لدایم از بهر امامتش بود لم
چون نفی لدی ظلم شد مقرر ظالم نشود امام دیگر
آن سر که عناد بود دوش شد شد دشمن کرده کار لایزل

غافل که حکم نص قرآن بیغمبر را نباشد ایشان
منهی شدن تکلف از کیست هم نهی نطق از هوا چنین است
کز خود نی اجتهاد عاصت کی کار پیمبر و امام است
آن نهی خطی مصیب باشد معصومش اگر ادیب باشد
آن نهی که مدار بر هوا بست اظهار کنم که بر تو است
دین را بود اجتهاد معلوم استنباط از کلام معصوم
نص معصوم چون مأنست البته مدار بر هوا نیست
در شبهات هم تکلف جایز نبود مکن تو تقف
یا انکه دهند بی ثباتی فتوی بخلاف قول سیتی
چون دین ز ضلال ایمنا بست در این فتوی خطا توان بست
دین است نه اختراع ابلیس دینی که خدا دهد فرایش
زین تحقیق و بیان حجت دادم دنیا هزار منت

حجت مخالفین

گفت آن دیگر پس از پیمبر واجب نشد ولاکی چندر
از جمله بگمان صحابه چندین چه رسند ولاکی چندر

جواب مأمون

مأمون گفتا که سهو ایمان زانسان که دو سود را بود آن
هم بهره آن ز ضلالت در هر دو نفی بیان حضرت
هم در دو او زغی لدایم از بهر امامتش بود لم
چون نفی لدی ظلم شد مقرر ظالم نشود امام دیگر
آن سر که عناد بود دوش شد شد دشمن کرده کار لایزل

اجماع شده که ابن زیاد است — اجماع دگر بضد محال است
مردی که بحکم کشت محکوم — در رتبه سوم ذی یزید معلوم
خاکم دیگر میان خود او — بین طرفین میان این و آن گو

حجت مخالفین

گفتند آن دیگر علی بود — با آن سه جدال چون انگردد
زانسان که جدال بوسفیان — هفتاد و دو باد شد نمایان

جواب مأمون

مأمون چو شنید این جواب — در بحث بر دن بود ز آداب
زیرا که بود سائل الا — از بهر سؤال علت ما
نه بفعل را که می کوشند — از بهر دگر سبب نجویند
علت چو بود بهر اثبات — پس واجب شد بما و حالات
گر حال نمی کنیم تعلیل — گوئیم ولی با بی حاصل
آیا که امامش بحجت — از نزد خدا است یا که امت
چون ظاهر شد که از خدا بود — هر چیز که کرد او بجا بود
در صلح و جدال او دگر نیست — ایمان بر جان زدل کدر نیست
در رد دگر بان امان مفاد — انجا که بحکم او فرود
در رد ز حد بپیه نیست بیرون — اندا خت بی جدال بنا حق
تا آنکه بهم رسید اخوان — عاذم شد و فتح شد نمایان
تا خیرش را ز بهر امت — از صفح جمیل بود حجت
هم غرضش را ز حق نمان — شد حجت و حد خود هم انشا
تدبیر ز مرتضی علی هم — با حکم خدا ست جزم محکم

حجت مخالفین

گفت آن دیگر چرا در اسلام — واجب بنبی شده است اعلام
در شان امام این چنین نیست — اظهار بکن که علتش چیست

جواب مأمون

مأمون چو شنید این سخنها — واجب با مام هست ما کان
بر طرف بپیمبر و نبی چیست — خود طرف بحر بهر نبی نیست
واجب بنبی است آنکه ظاهر — گوید که امام نیست آخر
واجب با مام آنکه باید — عاصی و مطیع تا چه آید
طاعت بند اگر ز امت — باشد علم و امام و حجت
عصیان بند اگر ز بنی زاد — زاجر گردد چون در اجداد
اعوانش اگر قلیل باشد — کارش صعب جبل باشد
ابنست که آن امام سید — که صابر بود و کم بجاهد

تمثیل

در امثله ذکر هیچ آدم — تا ضلتش را عیان شمارد
مأمور شدند کل امت — حج کردن و خانه را زیارت
گر انکه همه مطیع باشند — تا سر لک رفیع باشند
ور انکه شوند نار له آن — از کعبه مدان تو نقص ایشان
گر نار له حج شوند امت — با کعبه بسازند آن ملامت
روزی گر نبی مجلدی ساخت — چون کعبه امام را علم ساخت
بندد چو علم ضلال اجناد — بردی بود بداد فریاد
باید نکند سپاه دردی — الا با بی علم بحرم گردی
تا بیکل راسپاه ابلیس — بیرون بتن دزع بر نلیزد

آن دیگر گفت چونکه ناچار | باید شخصی امام اسرار
ناچار ترست آنکه باشد | آن شخص علی بن ابی محمد

جواب مأمون

مأمون چکار از آنکه معزول | بود ز خدا نشان مجهول
گر مجهول امام می بود | عذر تو تمام می بود
عذر همه اختلاف امت | دیگر نشدی غلط بحجت

استدلال

بشنو مثلی ز مصحف آدم | از کوزه دهی بشخص آرام
واجب شود ار صیام ماهی | بی نعت بین صفت کماهی
هر کس آن را بعقل جوید | آن ماه مه منست کو بیند
بر مردم راد کی خبر حاجت | تبلیغ رسول هست حجت
چون امر امامت از خدا بود | تبلیغش هم مصطفی بود
تبلیغ آنچه مالکه نایست | نادیده ندانچه مالکه نابست
تبلیغ رسول از خدا بود | نادیده امام هم چنان بود
بود از زن و رسم شوم اکراه | شد صبر و جهاد هر دو لله

حجت مخالفین

آن دیگر گفت کز نمایان | تکلیف علی چو شد بایمان
کی بود در آن زمان مکلف | یاد ز سلف رجال هم صف

جواب مأمون

مأمون گه آنکه گفته اند این | تا زن کو هم بقوت دین
کی بود علی بقوت کار | آندم که نبی نمود اظهار
بین دعوت دینش از خدا بود | تبلیغ کننده مصطفی بود

قرآن کو بد که نیست محکم | تکلیف بر الا بطاق شد ها
آن آکه بود دو قول ظاهر | تکلیفش را بر چه حاجت
هم امر حکیم را بیهوده | کز شغل بود امام تا مون
کز آنکه قوی بنود جلد تر | آنرا داعی شدش بیمبر
کی بود بر حق تعالی | تکلیف بر الا بطاق شد ها
در بود باختراع مرسل | بس لازم او ست کو بقول
چون بعصمت بدین حکیم ست | افعال حکیم مستقیم ست
تبلیغ رسالت از بیمبر | بی امر خدای او نرد سی
تا کو بندش رسول حق است | ثبوت تا مش مستحق است

احتجاج مأمون

راوی کو بد که قوم بکر | تا کت کشنده کبیره متعمد
مأمون گه آکه هست تا بین | زین بین طلب خوال کردن
نه اجماعست کان نبی بود | کو من کذب علی قرر بود
نه اجماعست کرها نشاه | نیست است حدیث من عصی الله
گفتند همه که انچنین است | این هر دو حدیث از دو بین است
بس گفت کجی که یار عام | کردند خلیفه اش بار ام
گفتند همه که از پیمبر | استخلاف نی خیان نه دیگر
منصوب ز خلق گشت بو بکر | بس با چندین خدیعه و مکر
دیگر گفتن کجا تو لست | در آکه خلیفه رسولست
خود کو نبدش خلیفة الناس | میگفت همین ابن عباس
بی استخلاف من کجا تو لست | گفتن که خلیفة الرسول است
هست این دو مقاله در اثنای | شرعا عرفا ز استخلافی

شد جزم که آن حدیث اوّل در شان شما شده مستحیل
هم غیر حدیث ثانی در باب شما شده عیانی
زنهار ای قوم اتقوا الله والله ضلالت است این راه
کفر است طریق نصبه و بغض این کفر شود بعلم منفی
امّا علی که از رسول است آن کشف فروع هم اصول است
آن علم که از رسول مروی است جز بین علی و آل او نیست
نظام ح هذا نحسنا واست و دشمن و معرفت کجا راست

احجاج دیگر

دیگر کنا عیان بگوشید دو دین و راه جدل مپوشید
هر گاه کسی ز دو علامی با شد و اینکه مشربی دا
آیا شود اینکه مشربی را عبدش بخواند و عبد مولا
گفتند همه گر ای فرو دست مولا مولا و عبد عبد است
هکا بن جبت اینکه بو بان عبد حکم شما است بی شک
حاکم زچه راه گشت محکوم کی خادم قوم بود مخدوم
هم مخدومش همی شمارند مقبول شود عصب چرا ند
عثمان که خلیفه بود مخدوم مقبول شما چرا ندانستم
اهوای شما چه بود حاکم محکوم بعین که هست ظالم
کی دست دشان سرد مانا خاموش دادند مردم آنرا
گفتند که خلیفه از رسول است خاشا کلا که اصولست
گر بود خلیفه پیمبر گفتن زچه راه بود دیگر
ور آنکه خلیفه شما بود با حضرت اصاغر اش چرا بود

حجت مخالفین

شخصی گفتا از ان جماعت حاکم را شد وکیل امت
راضی باشند او امیر است و زنده عزل و شان نه زیبا است

جواب مأمونیت

مامون هکا بگو شما یان از کیست همین عباد و بلدان
گفتند هر آنچه خدا کیست صاحب همه آنچه خدا نیست
کاد اند اجماعت کاجماع بود ز کل امت
در ملک کسی که کرد ی احداث بی بیع و شرے و اذن و میراث
تحقیق کرظالمی و آثم البته کرضا منی و غادم
بی اذن خدا ملک او در گر دید خلیفه کان مقرر
کاهی بخدوم خود شمرد ید کاهی عرضش بنعل بر درید
اهوای شما کر کول خورده در ملک خدا چها نکرده
این اهوا با کدام فرمان شد مالک این عباد و بلدان
در ملک خدا بسد تکلف گر دید یزاق خود مسرف
احداث چنان بملک معبود از خواهشهای کردنان بود
بر کردن کردنان اثمت طوق است همان و هم عذابت
ای خورده بیچ کول شیطان این راه ضلالت است هانها

احجاج مامون

زاوی کوی که گفت دیگر مامون همان کرد مضطر
رد زی که نبی شدی رد آثر فرمود خلیفه کیست غایر
گفتند همان کرد مضطر استخلاف نی از دی دسر
هکا که ز حضرت رسالت این ولد هداست یا ضلالت
گفتند همه هداست بحقیق قابل بضلالت است زندیق

مأمون کار بکل طالب — بعیت مرتضی است واجب
اسحاق چیه او نفرمود — ایخلق خدا چرا بیود
بی‌عقل شما در این دو حالت — بازند فراست یا ضلالت
قول بسلاسل عقل زندیق — هم زلهٔ مقدمات تحقیق
کو بلد تاج هدی بود — اسحاق نه عمر چرا بود
کز بهت ضلالت کار بولهب — این کار چرا شد از عمر لب
بعثین بمود خود کسی را — اندانخت بگیر طرح شوری
تا فی جوانحه بادخود کره — البته یکی از آن دو بد کرد
یا آنکه بادی ز عمر دون دید — در بار اول دو بیداد
ز نهاد هزار بار ز نهار — زین بین واین کرو بیزار

در بردن روغن بر اسب مأمون

داوی کو بلد چه دید مأمون — منظر کنند دگیج و محزون
رو کرد بقبله و دو کف را — برداشت باسمان دعا را
یا دب یا دب تو باش شاهد — هستم ناصح نیم معاند
ان باب نصیحت آنچنان شاید — گفتم همه را چنانکه باید
توفیق تو ام بلطف سند یاد — کز کردن خود نکدم این یاد
یا دب صلی تو عالم الستر — ستر همه پیش تست ظاهر
دانی که مرا پس از پیمبر — مولا امام و راه و رهبر
خود مجاز علی و اولاد — ایم بود از تبار ما داد
زادی کو بلد کرند هاند م — حفظ محضر کسه از هم
کنند محق شان دیگر — کنند جوان کرن منظر
مأمون دعا سکون ارجیست — کنند کرچار ه کرچیست

سیر ان شده ایم دگیج و منظر — باید که کنیم فکر دیگر
مأمون کدام این سر حالت — کانیست سزای این جنایت
زان پس فرمود با دل شاد — با دربانان دو جمع تو اد
تا آن همرا کنند بیرون — رفتند بحضر غین و محزون
مأمون بخواص خویش فرمود — کاین غایت بذل و جهد شاید
تا طن نبرد آنکه ایشان — بودند زنشان من مرایشان
حجت همه را زپیش این بود — هم غایت زنشان همین بود
منه التوفیق و الهدایه — فی بدء الحال و انتهایه

در سوا شدن نفاق مأمون

گوید اسحق ابن حمّاد — لکن الاصبغ الأستاد
وقتی که شنید امام هشتم — این قصه و ما جرا ز سر تا هم
فرمود بشیعیان ما نام — کانجا همه سند فریب خاص
زین پند همه دمکر اتوا شه — بوسند منبر مکرنی آگاه
موسی ز فرعون داشت ترس — فرعون من این او ست مأمون
دشمن را از دو من ندیدم — جز او نکند کسی تصیدم
ضحاک زمان چه دین جمشید — دینا ز ذهب بود نه مذهب
از آنکه زبان و دل یکی نیست — در کفر و نفاق او شکی نیست
دشمن که ضمیر دشمن ما نست — خصمش شمر که پاسبان است
بهتر که نفاق با بند انکار — از ماده جرم کرند عوداد
کو جان و دشمن نهان بین — از کرک بلاشود نشان بین

طغرای مأمون امام

یا مولای این آخر لنا قولا — یا هادی من احبه اقصد

ای بوده بحمد تو سخن مستهل — از روز ازل تا ابد آخر ل
سمای تو مظهر آیهٔ باب — شان تو مفرد الکتاب
زبندهٔ مبرسلون — ما یفصد بکن یحلفون
هم خیل تو اجتمع الانس — هم ذات لا ـ فنی شان
لیس الله بکاف ایتی — لمحرای خطاب انت متی
بفاصله جز تو کبیر و دنو — اسمعید خاتم النبیین
عمرت عمر نبی بعینه — جز تو سر نبی کرشمه شابه
نه نه غلط مشابهت چیست — ما بین تو نبی دوئی نیست
شد از تو حد بشر توئی شه — معمور زد ار خال جنت
دیدار تو نبی صفا لجبار — غالب شد مدحی بناچار
هر جا مدحت بناطحو چید — شد منقبت شبیه توحید
برکرد و فلسیان حوادس — چون بر سر شاه خود جوادس
بعشوه و ازملا تیکن یحل — قرآنی در عرش دکتیت اعل
ذا جنحه ظل جو طرقار — چیند بناه از تو ناچار
وفاح خفی عفا محض — از نور تو کرده قدرتش وحش
نور هر انبیا نمایان — از سر دی تو یافت نامان
با تست فرشروا توحی — زین در زنود بوشد بحی
زان درگه فرشر پر بابد — چون مجمه از سکان جر آید
پیچیده سر از تو دیو و دیم — در نصر جهتم است چون میم
افلاک دو نجوم تابکارند — هم کاردقول از تو دارند
با قدر تو کونه است و هم شک — از اطلس چرخ بس آهنک
این هفت اوا کر مستطا — آسکفه تاب این جنا بند

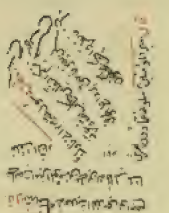
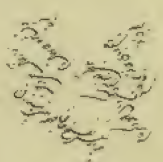
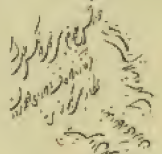
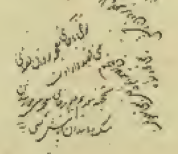
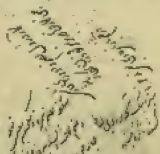
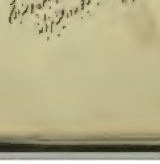

این قبر هفت طاق شد و — در بحر باب فلک برش
مژگان چو دیبی زد هید — فلکی بیاد تو سحید
نلد تو بحار مطر ن — از طلس چرخ دهد پرد ز
نه نه غلط است این سخن — نه چرخ بحتو نکند چرخ
جبریل بعرتی کراهت — نلبید تو بود و بود نیوست
درزخ و شاق نار کاهت — در حرب ملائک زپاهت
تو در کدعید احتشامت — با نور تو نسبتش تمامست
آن باب ده و دو ماه باشد — این باب ده و شاه باشد
زین راه کند بکام را بی — در فرد دین جهان جوابی
از عدل تو شد تعدل پیدا — تو دور ز ابن فرستاف
تابد نور و ز شاه عادل — کرده شب و روز هم مقابل
رخ سلطنت بدست هادی — شاهان همه رخ رخ نهاده
در باب تو باب بی وجودیست — این در دین راه در تو جودیست
در بش در ت ذهی معظم — دل دین غمت خهی مکرم
از فرفر بود ات سلطان — افلاک شده ملائکه حیران
شطاس ذکتفای کردون — با جوز چرخ را فرشطون
شاه ند اکر بی در ات — تعدیل پذ ان شود حیات
با نست و لابت صحابه — این بود ار تبه دار بابه
این ابلق را کر چرخ تامست — بوسند سر ز جبن تا نست
تا رز جزاد دین سرکو — تا حکم تو میکند نکا بوا
حور اکه رخش هست ار ات — سر بر خاکر تو مولاست
شد بحر مهر عالم افروز — در بش تو بحر بد در دوز

یعنی دایم رای تعظیم — برجهد تا ده دست تسلیم

بتوان خلیل از تو بندگی تو برد — فرمود رخ تو تا نبرد رخود

سلطان حاتم سلیمان — از غصه تو تا نبرد آسان

آن حاتم را که بجود — انگشت زکام بلیغ جود

احسان شان بحر نیست — آفاق پر از عطیه لیست

دست فشان از عطا معطل — زار خوانده معاذیه معلل

مفتاح بیان تو در وهشت — در بحرها نرود مرد وهشت

تا جود تو ابلند شده دست — شد ریشه فقر فقر پست

هم جود تو شد کرم پیشه — مرسیله کدامست مرشیله

ابر آب شناس طلوم جود — دست جوکه تلاطم جود

بحرین ده عالمست قلیل — از در که کون سیل است

جود تو سوای حلقه بر در — مرقفل نموده مر نبندد

که دید در تو قفل بایند — کر پرز گداست باز نکارند

جود همه دست فن جودت — کونین طفیل وجودت

جود تو پسند حضعلاست — در سوء حال اغنیا مویداست

از خوان تو چرخ دده نعم — دندان مزدش دوست ایم

درخواهان تو با مناهان — از جود تو بخ درخت خواهان

رودی که بکام دل کنی اذن — بخشند کرمت تا مرده دس

نقضان نکند تمام جنت — چون قسمت ناظر عنیت

رودش ز تو شد طریق اسلام — در مزعمه دعی شد بی عام

تا سرو تو باغ شوخ آزست — در خاطر کعبه قبله نمازست

رودی که رشد از تو خانه پرورد — شد خلعت مشاع کونین

در شرع نیاورده داد — دین را محکم زتت کرداد

دین داد پرنده نست این بین — چون راه که شب بود از روشن

دین را سپرد از تو باسپاه — رمیاری این رمز تو اینی

دایم دارد بر زا تو — در عدل تو شد را کی بجوم

خرم بود دیمان زند از تست — روز هر شد دخند از تست

خورد از تو لوای کفر لاش — بر نا نکند نار نه القلوش

تا سلم نبی جو باد و فرزند — تا حرب جگر شکاف از خند

تا صبت تو گیرد اقبا بست — پوسنه لباس اد سلاب

از بیع تو شد مشاید ناس — خوبار ان حاب رجاس

افتاده بهر بیش تعفت اصاب — مانند جحاس اد سلاب

ای ندیت کرد کار عالم — بر نکند ز جود خلاست علم

تقلبت معتج و مستقل — در منقبت امام اقدل

راوی کو بذکه کفت لحان — آن مصر و فوز را سلطاد

روزی آل عبا نشستند — چون پنج هر حلقه بستند

از منبر بر که در میان بود — مرباد زنان که میل فرمود

با فی کفند غافت با د — کشند هر نطقه شاد

امام جود ران میا مزحید د — زان منبر بر جود آب کوثر

کردند همه بر ضعت رد — جز پیغمبر که سجده کرداد

در پیش همه آفتاب تابان — مشغول بسجده شد شتابان

در سجده شکر شکرها کرد — تکبیر بسجده هم ادا کرد

آنشا جو سوز سجده رداست — دیدم که بحنی مد اشت

ردکرد مجلس خویش گفتا ای همرکرد کار جکا
هر یک از ما که آب نوشید از جمله بلطف تحفت دید
اقابدرم چو نوش کرد آب از جمله همان شنید بشتاب
الآ شما که مجلس کرده بد مشغول شدید بشکر نجمید
خواهم که کنی ز لطف الهام کاین مجلس چه بود و تا چه زاد
از جهت شکر تحفت نکرد دید کز بهر چه بود نام تحفید
سلمان کو بد شفیع کوشان رو کرد بسوی قرة العین
فرمود که ای امام ابرار این مجلس شکر بود یا چار
هر یک ز ما که تحفت گفت هم کل ملک بد آن شگرف
تو بهر چه دادم چه افتاده فرمود خدا گر عاجز باد
چون من بحق خدا شنیدم قل دید دلت عظیم دیدم
این مجلس شکر باد او بود هم شکر عظام لطف معبود
این مجلس قرب باد ما قی است این شکر تقرب الهی است
عالم عالم درود و دهمان بر مصر و مدرسه چهر فرمان
هم لعنت حق جهانیان باد بر منکر فضل آل امجاد

نعمان حصار کهنه ایلام

یا تیغ دو سر ز دیر مرشد کم آنین ند فسر و تخترم
نعمت که هیشه داد و دین بود در باغ ضیم و داد دین بود
اسباب بساط هم رعا جس شد از تو بجا ند ز ملایی
در وصف اخاد بت بان طول داده بطلش نظر بکیوان
هم از تو کشید رمح قتال خط بطلان بنام ایلال
رمح کر بجهان دنیس است در جیش تو شوطی خمیس است

چنین کرند با مص تو خم شد چون زد و بر سر نگون علم شد
نشتر تو کرد ظلم را صلت هم زان شد لام ظلم را اصل
نشتر تو کارد و انجلاب آن هم قصد اس بد ما لست
نشتر تو از مرا د حیا نب خوان نموده بر اداب
آن سر کز بجدات در رخد عمرش بباد از بن سکوشد
تل تل سر خم تو در اتام بهرام لطش رسد بر بهرام
آنین هیل شد از تو منسوخ خود داد تو ضم نیز با فوج
نابت شکن شد از تو مشهور بر شد ز نکا رچین نعشور
با بیع تو خم را عمو لک هنکا مرا آن است و آنک
از بن چو زاد لیه رد زن ذان بن و صادم تو د شمن
از ما بغه تو هر کر شد پست در غضبا نش هم آن جلما
بیع تو بسمت سه سر کن میجنب چو بر ان آتش
خصمت بخود راند باده در جواب خود دد زرد در چهر بهاب
خصمت مرجا در ع کنید بی غیرت د مد عزال دیدی
کانون دماغ خصم دلشاد از برق تو بان دد آهنک
تا از تو دل عدو بخونست بلد دشمن د شمت بخون است
مرجا نیغت کشاد آغوش بس ماده کشت ماده ق بوز
بیع تو د هار مجذم نکوشد بر سکر خصمت آزد و بو د
رمزیست کر ذوالفقار مولا یا شد د سوار ذلش بو بلا
یعنی کر مکر د و ناست این سر کز بن نکام سو بشکر
شعث کر بجر فسان نکرم الفت با هیچ فسان نکرم الفت
نا د بله عظام د شمنا را افسانه شمرده مرشادا

مرا علت نمود معروف — آوان نفع شد بسوی

مرغ خ را شیر ناورد — از بام هم غلال مذاکرد

هم خیل فرشکان سیاهت — هم نام سپهر کاسه کاهت

دوستو نیام تو دراندوه — صف صف لشکر زم نکاهند

زاندیشه برک شیرت — بدست مبادزه لبوت

برف زبون دوصف کین — نهبان میریخت برشیاطین

از بیخ خطی تو اغیار — دهمند اچو شد چون مار

شد بس حیات ادکاردند — بر قاف هو نکاف آمد شد

باخدایی تو دوح خدایا — دیدند اشت نابه دیبا

شیخ مخصم کدوانگذد — پاینه داد پی بان کند

ازیم ضربه کاه د بیکاه — کوه دلخصم تست زغنار

زغناد بکاد آن دلت دبی — کافشنکیت هم دلت دبچه

بدش از جدل مطیع د کاد — مرغ خ را ضای جبار

نوشت بخور خصم جامت — برجمه جمد سیامت

پی نیع د سو برد زخندق — از ستهی جدا نشد حق

درهشم هم زصولت تو — دذواهم عدا است تو

بیم نکرد زیم صنان — سوی دیران هیشه لرزان

پی لرزند ملاک بخصمت — آن پو هن است این نیامت

از مطلکر خلاک نشناس — با بیخ تو شد خلاص بس ناس

کر آید خصم کوه کوهست — البته شکوهد از شکوهت

کر خصم تو سوکند دوصد لک — شیخ شکند وصید دخرلک

سیخ زنت صف د شمن — کو صف را بکش زآهن

ابر قدرت کر دکاد دارا — با قدرت ادکر است بادا

با قدرت او توان بر آورد — از قبل خیر د دش کرد

عزم تو بحیم معرفت دد — راضی نشد برای کسل

کشد چو شف حرب د بلیج — دلدل بجواد چون کر بدی

کفش کجواد را دوکار است — زان هر دو مراهیشه عار است

هرگز زعدد نیکر بزم — چون تاف عنان نعیبزم

چون کرد عدد عزیمت کال — نشاف مرقم ذ دبال

چون تو لبه بود د رعدانک — بیبی از بش رود فراکاک

با نیز تو نیز هر خصمان — شد اعمی را بصیر کمان

هم زین نمط است کز کرشاب — هم زین د سلست جام جشاب

هنکارد اکی بکوه کاهست — بر باد رود چو کرد راهست

کفتند با فتاب ا تو ا ه — حید رشی است د خصم روباه

چون شیر خدا خصم نازد — روباه د کر چه حیله بازد

آزد زکر خدا خصم بنیاد — سفت کرد ند بر سر آب

نادر سر آب خوش نشستند — در بیان آب عهد بستند

با فر مانت بد این اشتر — کو چاند چهل هزار لشکر

چون مالند آب کشت مالک — اعدا زعطش شدند هالک

کفتن مکنید منع هرکز — کاین بخل نکر غیر ناجز

ملدرت دارم د آب د شمشیر — در آب چه اکنیم نقصیر

از علم تو کرد عالم نور — جاد د دل بکهان کاکلود

از صرف علوم شد د ا — حرف چین د کذار عنقاش

نو ذو علوم راست بتو بتو ... مانند تو ام بهتر تو تو

هر جا سخن از تو راند ناقل ... صحبان مثل تو نود با قبل

جبریل خدمت پیمبر ... استاده منت کف بخدد

تا حکم زانبی حکم ساخت ... اعراب پر اکن قلم ساخت

هم حکم تو در فصال خصمان ... اثلاث کردم رغمان

چون طفل آموخت عالم پر ... از شیر خدا کشیدن شیر

تا حکم تو آن غلام خود سر ... دزدید سر از غیب خبر

از حکم تو شد بلطف حجت ... آن ضمت ناطر عضیت

بیش از تو نکرد هیچ والی ... نقر بی شهود و انبیائی

آن مسئله هم لب تو دیکانت ... دینار بر از ان لقب نانت

آن مسئله هم ز دست پی نود ... کو کشت جبر تر مشهود

از حکم تو شد شریح ملزم ... بیش زن و زوج دد بیوم

هم از تو شریح کشت معزول ... در باب بهود و درع مغلول

از حکم تو یافت دند کابی ... مجنون ترا نبه د شابی

هم از حکم تو کشت آزاد ... آن حامل زانیه زنداد

هم از تو خلاص شد از ان داه ... آن زن از دهمی د سع نشأ

از حکم تو عمر یافت آن مرد ... د نعمر ش د و بار کشت کرد

تا طعن محکا آن عدد را ... تعریف سوتا از تو مولاست

زین طعن چرا نسب است آن د ... مشهور شد که مرسیا بود

بسیار شد از تو خرق عادت ... توان احصای آن کرامات

بکبار بسلک نظم آرم ... مشت گهری تمام از تم

از جمله که در دش د مین بود ... اضداد وحال ما د فین بود

یا خاتم دست خویش جلبه ... بینی بحساه و البیته

کردی تو زحال میثم اخبار ... انکو مشهور شد بر نقاد

هم اخبار تو بود از غیب ... از حجاج و بکیل بی عیب

هم قصه آن زنت د شوهر ... کاو کشد ابن د مادن

هم ناش بود کز چون طبیعان ... طغیان خراب رد فیان

هم اخبار دت مفضل خویش ... از رفد د نر هنو رد د پیش

هم مبر تو شد از تو مخبر ... کز حجاجست د نج شبر

هم اخبار د آه عا ذ ب ... کز جام ندا مرکشت غادب

هم اخبار تو شد نلاحقان ... د و مشرل کربلا ز احوال

فا مر تو شد ز راه صفین ... از مخرم و کفر چشمرد ین

هم بهر ها ز تو شنا یان ... برکشت د و نار مهر نا یان

برکشت د و نار مهر عالم ... د رد فت بنی د بعد از د م

هم قصه فاش ملف غیر اد ... کز خصم شنیدف اخبار

هم قصه آن د ه و د و کس شد ... کاخر بس د چار فنش شد

هم قصه آن د ه و د و آدم ... کاو شد کو د ذیاد م

هم قصه آن سر بن کربلاک ... بشد د عکر بو د سفیان

هم اخبار دت ز د د عباس ... هم ملک بنی امیه ناس

هم نقل لحادت تو با د بن ... کان سیده کرد با بی عرض

چون معجزه نر اکران بست ... حصر ش مفقد د مهر ان شست

از زهد تو اند کی بگویم ... از صد اقش یکی بگویم

مجلت زهد تو د است پوست ... زانکو کر هر د د بر بست

در کار خدا ز ابهر شبی ... مشغول نر هی کرد منر هی

فارسی

استغابت بندرآبعت — خطا بر نمود رشاك زريعت
زريعت ود بغي وستبرق — مغرور دن انكر د مطلق
سلف هر دو مرب اند كي بود — ده بغي وده ده بكي بود
بكن نشدي برغبت ازجبا — ازده نه اين عروس زيبا
باد هروك بكاهوس باخت — كه ده دلفدا انكار نود شاخت
دد راه نوشد حطام دنيا — دسجده سبد كاه عنقا
باسد عنج ود كلال دشنكي — كه ازنو بود دل دشنكي
كي باب نوود اين كهن شال — با اخكم اين فلاجم غربال
ملكت بنوم نكث مفتون — طمعت بضع نو د مغرون
غبر ازنوكه بود چون بمبن — بودن باآن جلال وآن فر
نانع بخش زليس فاخس — باغفره شعبر شاكر
دنيا نو در رضاي خالق — بنند شرار ات طالق
دنياكه امل بريد از نو — غراغيوي شنيد از نو
جان كه كفن صحت باشد — اين فلاجه راچه فلد باشد

آن كه باتفاق امت — دشان نوناز نست البت
ان آبراتفاست با مر — دد پس هم امام ظاهر
هم سورهل اتي هويدا — هم مسئلت وداد فرمي
هم مستولون پس از نفوهم — يعني زكايين زند دم
هم آبراجراح در نور — هم عند مليله فاش وشهور
هم نق سلام آل يس — ازشان نوبافت كشف شين
هم آبرياتون زآيات — هم نق تصدق ومناجات

هم نق اذا خلوا اماياتن — هم نق سجعل زد حزن
هم نق قضاي نصب مشهود — هم آبر نلونا هد نو د
هم آبر وار كعوا سجل — هم آبر اهدنا در اول
هم آبد ابتغاء مرضات — دردنت شرار خود بطاعات
هم آبه بذل مال كردن — در ليل دهاد ستر و معلن
هم آبر داستل است با مر — من ارسلناه دوست ظاهر
هم آبه بلغ است و هداد — هم نق شهر مندر دهاد
هم نق خطاب حبك الله — ابن نبي باتقاق افواه
شد شان كرامت را ناج — استغفام سفابر الحاج
هم نق عريف حسبنا الله — ازشان نوبافت شوكر دجاه
هم آبر ماد نين هو بندا — بعد از امر خدا بتقوي
دونق كابت شهادت — شد علم كتاب از نو البت
غبر از نو مراد از نق چيست — بالابحد وعلم حرفيست
هم آبر موسا كن كان — دشان نود ليد بود آن
هم نق وصدق برهست — دشان بمبر دنو بوست
هم صالح مؤمنين بقرآن — ازشان نوبافت كشف وجبا
هم دشان وكه منزل — لاتحزن الله الذي سجعل
هم دشان شاست مخصوص — هم جزء البر بهر منصوص
دسور عصوهم نوا صوا — ازشان نوبافت نود بي نو
هم نق مباهله بقرآن — ازشان شامزد ده آشان
هم آبر فاستوي على سوق — ازشان نوبافت زيب سقوق
هم نق كبر بهر كفي الله — ازشان نوبافت عزت دجاه

ازشان نوبافت اسلمنا ... دو چهلوی من عباد ناجنا
نق انا با من الی لعنی ... ازشان نوبافته است معنا
هم درشان نواش رد است ... آن آیه کر شافوا لرسولا
هم نازل کنت کل ذی فضل ... درشان نوای وجی نفصل
هم درشان نوکنت بحکم ... نق ان زبنی بهلم
هم ازشان نوبافت آن جاه ... نق من یکذب علی الله
هم نق کریم فی نبوت ... از اوار شماست معلن
هم آیه لا خر هواهست ... درشان نو وحی بر پوست
هم هست بر مخالفان نت ... والنجم اذا هوا لشان
مثا المحیز است هم مبا یاد ... بعد از سبقتلهم بقرآن
هم نق لعن تمام هست ... مخصوص بدشمن نو پوست
هم نق کریم عشر امثال ... ازشان نوبافت شان و جلال
هم منصوص اذا دعا کم ... ازشان نو میکند تکلم
هم اذن هم عودن ... از عزلت نو کشه معلن
نق جلدون و بعد لون هم ... در ضرب مثل بابن مریم
هم آیه اذن واعیه هست ... درشان و لابت نو پوست
هم آیه رکع است و سجد ... در بارع عزلت نو کشد
هم آیه الذین یؤذون ... ازشان نو کشه شانزول
نق فستاد محررا ای شاه ... از فدک نو بافت عزت و جاه
هم ان لم تذم صدقت ... از با بر جاه نست معلن
الیوم اکملت هم بقرآن ... ازشان نو بافت رفعت درشان
هم آیه طاعت اولی الامر ... در نست طول زید و هم عمرو

هم نق اذان حج اکبر ... ازشان نو یافته است آن فر
باحسن مآب هم بقرآن ... طوبی لهم از نو یافته شان
یا ایه تذهبن بک زود ... تبعت در استنام بکوه
هم آیه نو است در مرجان ... با بلغنان بحر فرقان
هم نق لتا کیون هو بداست ... تا کب زد کلابت نو رواست
جز مطهرا نست در شان ... تا امن زخوف در زخوفان
هم منسوس رجال اعراف ... در معرفت شماست کشاف
چون عدل نو در نو دارد خلل ... من یامرنا بفق با عدل
در شان نو یافته مصاب ... امثالهم اذ فی کتاب
هم آیه سنفاض نظیر ... در شان نما شده است تقریر
هم آیه نوع غل سینه ... ازشان نو کرده پر مزینه
نق لیغیظ هم بقرآن ... ازشان نو یافت آن هم شان
این آیات تمام محکم ... در نست بی مخالفین هم
اما ذطریق با لمخامنان ... مثل بنوشتند تمام قرآن
شد ما بین دو دفتر پوست ... وصف تو در ذکر دشمن و دوست
پوسیده با فنان امت ... قرآن با علم نست حجت
کی شد بوقت یار و اغیار ... اعلم ز تو در زبان اظهار
از با تاسین سوره ناس ... از نور تو پر فروخت عباس
شد در مقر باد سین بصر کس ... کز وصف علیست معجز بس

نظیم جلد ثانی فی تعلیم

نظیمت صحیح از با زد ... آن کنوز صدق را سکند
کو بد در زی شد ایم حامد ... در زد در سود عالم آشکر

فرمود نبی که با ابا ذر — بشنو ز من ای رفیق فضل حیدر
بودم اسرد فرد دنیا — مشغول بکرد کار یکتا
آمد جبریل رب عزت — با هدیه ز کهکشان نباوت
از جمله مزد ها ی محکم — فرمود که کند رب عالم
با شصد جبر است عمر آن — هم در دست دشمنان او اینان
با من جبریل بود در حرف — کامد شرف او لیاء بلا حرف
تا شاه ولایت آمد از در — دیدم جبریل هست مضطر
استاده بپا چو عبد مقبل — در خدمت سید شش مقابل
پرسیدم از آن امین اسرار — آن ارشد فرد ها خبر داد
گفتم ز چه بود این تواضع — با این اخلاص به تصنع
از جا جستی چرا بدین حد — چون عبد ذلیل پیش سید
گفتا با من که با محمد — دان عمر مرا زیاده از عد
نحوی است که حکم ذوالجلالش — نبوده بیش هزار سالش
آن نحم مرا بحتم نفتیش — بد اشد صد هزار درع بیش
رو دی که مرا ضیاء می بود — از کلم قدم نمود موجود
با میکنم ز خود خبر دار — پرسید ز من جلیل جبار
من گیسم دو کیف ها ن — من گفتم از آن سوال حیران
از دهشت آن نبود خا لم — نا در جواب آن سوا لم
ماندم حیران که تا چه گویم — با جبرا چه عذر جویم
تو دی تا گاه شد در خشان — بر من ز بهین عرش رحمان
دیدم خدا هبین جوا نرا — این نور ز مین و آسمان را
گفتا با من صدای حیران — ز بنسان تو بگو جواب رحمان

نور رب جلیل کو جمیل است — این عبد ذلیل چون ذلیل است
این گفتم و رنه ام فرو مند — در ها بر خم از بن گشو دند
از علم همین شمه شنا ده — گفتم ز مقربان درگا ه
شد را همین است حق مسلم — فرض است بین خشوع و تعظیم
از روز ازل مرا بسی استاد — حقش هرگز نرفته از یاد
حرفش دادم چه حافظه در کوتاه — این بی نشود سرا فراموش
عبد ذوب زمن شنو بنا فی — حرف کتاب دیسنا فی
آن عفو با عتبار شیعه — با دوست به دوستان شیعه
تو فیق شفیع است مفقود — ایمان ز نجات میرد سود
چون ایما است شرط صحبت — اصحاب نیند اهل بدعت
واجب شد لعن جاودا نی — بر بدعت و آن سکان بانی
عالم ها لود رود و هاب — بر جان نبی و آل اصحاب
هم لعنت حق جمله جهان باد — بر منکر شاه و آل امجاد

عقد گهر بی انتهایی

گفتی فقر و غنا بی امت — بعد از عمر بی است در میان
گفتی علمت بجز از مال — با مست دارد تو با می اموال
گفتی کرا مور شد بعد بی — دادند بکیان کر شد بدین
گفتی بد شد شتاب مر کار — الا در دفع شر آشرار
گفتی انصاف مرد از خوبین — چون عدل شده است بهر دینی
گفتی کر فراز در دا نش — همچون ظفر است در زمانش
گفتی که سخاست فیل آذا — با ستدن آن حیا شد و عار
گفتی بود اصدقا ز نعما — بلد مدح و لیک در بد بعا

گفتی باشد حقیقت جود — چه واهمه تو نیز شود

گفتی که سخا بر از سخا شد — آن باغبی ماند و زر فشاند

گفتی منع جمیل از تو مدار — از وعد طویل هست بهتر

گفتی روح و جسد برابر نیست — چون معنی است در عبارة

گفتی بود احسن صنایع — کاری که رواست در بضاعة

گفتی بذل است بیش نابل — باشد سامع شریک قابل

گفتی بود احسن نجارات — با این قافی شرابی جنات

گفتی که کبیره پیش داود — ذنبی است که رفت پیش تو بعد

گفتی ز کرم بذل و عطا — باشد بیش از سوالی اخلی

گفتی احسان بود تو فی نفس — آن آکر تو کلست اکثر

گفتی باشد بخیل زردادس — ابعد زعدا ذ مرکند کشاد

گفتی عفو است محمود ترین — هم افضل جود جود عشرت

گفتی عصمت تو انسان — نوع فرق است اعظم آن

گفتی بجاب رب عزت — اعظل آن خذ که هست اقرب

گفتی انعم زعیش مرغوب — باشد بشنا عذوبت خوب

گفتی بر دان علم و همت — دره بمرد عات او قلیل آمد

گفتی عدد نفس شد اعمار — بوسنه محاسبی است خذ کار

گفتی که رسول از دست سائل — منع و اعطا باوست آسهل

گفتی شب و روز بهر دعاش — تو در سفر چه تشنه کو باش

گفتی بحد است داس مرغوب — هل هم مرفی دلست بی دب

گفتی حسبی است قل ظاهر — زانسان که شجاعه عزت مانع

گفتی که بخیل بر دلیلست — بوسنه جرود هم علیل آمد

گفتی که بیان مراست دشوار — اخلاص تو بود بیان را

گفتی که تیم را حیا نیست — با لذت علم منتهی نیست

گفتی بد دست کی غریبست — هم تحریر احکم از طبیب است

گفتی که عفاست با نداعت — غربت بود مکر باطاعت

گفتی علمت فقد و با لست — هم به علمت عمل ضلالی است

گفتی جزع بود در مصیبت — اوجع زمصیب است البت

گفتی درد ار سند غضبی — رهن است همی به خرابی

گفتی که برد است زن بهر کار — این بدل از آن که هست ایجاد

گفتی سامع بکاه غیبت — معذاب دوم خود ار ست ایست

گفتی شب و روز دهر عذاب — دارند شتاب هدم اعمار

گفتی بر اوست جوار دنیا — عصیان نشود مکر در نجا

گفتی صبرت بود بطاعت — افون از صبر بر عقوبت

گفتی صبر است عبد قانع — شد عبد ذلیل حرطامع

گفتی چون مار جیفه دهر — زیست و صفش دریاز دهر

گفتی غضبی که نیست جهلت — صرعیست مخالبی ندامت

گفتی خلق تو بهر عطاست — سعی تو جزا برای دنیاست

گفتی که بکسب جز اعمال — محتاج نئی ز کسب اموال

گفتی بغیر جاودانی — در کار دنیت بود زفانی

گفتی احسان خود مکو بان — احسان چو کند مستر از اند

گفتی وقت حضور آجال — ظاهر شود افتضاح آمال

گفتی آن آکه غنی هست — انعام همان اداي شکرست

گفتی خوف چو شد ز مردم — بکریزی و از نظر شوی کم

انار خدا چو بم آرد ب هم رد بر پناه او کذا ارب
کفتی ز بزرکی او دل خفت نکند چرا انا فضل
کفتی چو عیان شود مفاد بن بکذار شود کی ندا بن
کفتی ذکر دوست خوست میدان بهانه کی کرد او دوست
کر هست زاد ذکر وحشت با نفست خدا بر اعداوست
کفتی که باشد مکارم تا دور نباشی از محارم
کفتی بجاوت ده با بناد باشند ولی اعبد اسناد
کفتی ممنان دست نعمت با شکر تن کن تو هم صیانت
کفتی زدیتر نفرت مرد باشد کار فرزت مرد
کفتی علت حیات باشد صدقت سبب نجات باشد
کفتی عزت طلب نظاعت داری هوس غنا قناعت
کفتی اکثر بلای انسان از تبع زبان شود نهایان
کفتی سفلت زدت شهوت مشکل بر از دست زاد جیاد
کفتی کر توقع توامت بحتر از خوف ان مکالمت
کفتی زاذن مکوی مطلق با تمام دانات واحمق
کفتی کر ثواب دار عقبا از باد بر جفای دنیا
کفتی اعمال راحسابست آن روز ثواب هم عقابست
البته ثواب صالحانست البته عقاب طالحانست
کفتی زحلاوت ظفرشد آن تلخی صبر محو لا بد
کفتی حق خدا وی عالم بر دنت آدمیست محکم
آن حق بن است شکر دیکر هم هست رضا صبر دیکر
کفتی نشد اجتماع ممکن بد خوئی و خجل زده مومن

کفتی آنکس کر کشت جامع از علم مر آنهر کشت نافع
چون نحل بود که از ریاحین آن جست که اطیب است دیکر
چون نحل نفیس راست اکل لا بد دو نفیس از و ست حاصل
آن بلد یابد از ان شفا ناس آن دیکر از ان فرو خبث نهراس
کفتی ذاکر انیس با اوست ذاکی باشد رفیق با دوست
کفتی ذکر است نور ابهان ذکر است حدیث جان شبهان
کفتی مر فرخلق کی بود نفرش مرحوم وجود محمود
کفتی بنده رزق مر کسی سی با قدر اجل مقدد
کفتی کر رود بتر سا مل عمر ز تجدد تحمل
کفتی عاقل چو کشت سلطان بس خوبیها ز خود نمایان
چون جاهل را رسد امارت هر لحظه کند بعیب نصرت
کفتی کفتی که غم کما رد بر ان ظاهر کر عجب آرد
کفتی نرا میر او ابو است شاهی که هوای او امیر است
کفتی دل مرد راشجاعت نبود الا بقدر همت او
کفتی باشد ثواب جاهل ماند حفاظ فعل عاقل
کفتی دین حفظ کن بدنیا تا باشد نان دان مهیا
کر دنیا را بدین کنی حفظ جوئی نرازان مراتبی کنی حفظ
کفتی همت تو یا سلامت بحتر از نطق با ندامت
کفتی همت تو باد فارس بحتر ز تطفی کر عاجز است
کفتی کر مصاحبت با نوار شد موجب سوء ظن یاران
کفتی نطقی کر بر د عاقل شد راس از بطین خاهل
کفتی غیرت ز مرء دین است امّا غیرت ز مرأة کین است

کفی مرغی را بو موشت — هروقت زمانه را بود توشت
کفی مردم ز وسع آتلاف — آرند بکف کنوز ارزاف
کفی باژرغنی است جاهل — باشد بعمل غنای عاقل
کفی هوت مطالب مرد — بهتر ز سؤال او ز نامرد
کفی عاقل همی غمین است — شادیست نجی که درد دین است
کفی مهر بلای بی امان — عیش و طرب است پیش نیران
کفی کم بهره کو غریب است — جز علم که پیش او غریب است
کفی محو جهان شد از سر — پیش از حد رجحان مثلث
کفی اگر نیش شربتی بی بود — پس کو رسل شربتی معبود
کفی کو عداوت کلیمان — اسلم وصداقت لئیمان
کفی کو هوا اتخذ اله است — کشتش دگر مبتدع است
کفی در باب من زجاج — هم غالی هلاک کش هم قالی
کفی چو گریز از دو محالست — بگزین باد گرت مجال است

مهر تو اساس دین و دین است — دین در اجل المبین مبین است
زین جبل متین گیر و کم زن — کوی ملوی بفند کس ری
معیار درست حق و باطل — اعدا بنی محبت و با دل
آن اکمل ملک دلی شمارد — از مهر بخ تو واع دارد
زین تو زدلی که نیست معمور — جز نا زچه بحر دارد اکنون
مهر بدل نجوم با نمس — هاریست گذشته از جواهر
بعض تو داده داد فرها — صیقل گری ام دلها
مهر تو نشان اصل پاکست — عادیش فراد و هم فاکست

مهر تو کند بدیر دلخت — از ده بدن مرند آیند خلت
با مهر تو باغ خلد بویست — دستاد ستت نه رضاد ست
با مهر تو کشت نار دشمن — در نفد فرا بد دست کاشن
با مهر تو کی کند راصواب — آماد زیاد نفی اعتماد
کر نصد تمن غلد ادنیست — بس معنی لا افتر ها چیست
پیحت تو نیست سهل و مبذول — کو ذوالنقنات را مده طول
آن ذوالنقنات کز ستر اوست — نه آمکه امام کائنات است
مهرت آزاکند سکابش — امن است دکی ز فرها لش
دل را مهر تو کرد روشن — جوش ذین راه یافت جوشن
دل را که نه مهر تست سیرت — درد بدل کجا بود بصیرت
دل را ندهی اگر تو پهلو — درد بدل چه سود مد چیرالو
دل انه که از تو بیگانه است — باد تو مصارعت محالست
دل کو نه ز مهر تست دارا — مهران ردد ش دشد کوارا
مهرت غلد مرتبتی نمود — در مزرع دل که بود بود
بی مهر تو از دلاف و تعریف — حاشا که دهد دکاه تخفیف
مهر تو صیقل فواد است — از زور آلست مستفاد است
زین مهر خرابه کرد زنک کبرد — هر چند زجرم زنک کبرد
سازد بعنایت تو آخر — این صیقلی از دکاه ظاهر
هم خلد نجت تست معمور — هم شعبه تست ملک حور
مهر تو زمرد لی که روشن — حورش آغوش شد در آغوش
یکچشم کند جا بلوسی — از اوج غروب را عروسی
از درد نا دل بهشت اعلا — شد زرده اش بنام مولا

طوبی کہ جہان کرد عیانش — از لطف و آب بخود روجانش
ربحت تو رجست تو رغیب — با کلب تو ظاعنست ترحیب
آنان کہ ندا بسلد تو صافات — یادش بفغان او فغاثست
آن سو کہ رسایت انذا کرد — برسبنان ازل وفا کرد
این موقف راد و فاست صاحب — این راشد است مالک رقاب
تا شیعہ رحبت تست محبور — خصمت بود از نفاق مصدور
از مہر مہر عاد من عاد — کہ مشت خسی بآتش افتاد
از بہر محبت تو دآ ل — مادرح این دالی من و الی
آن اکہ دلایت اعتقاد ست — آسوده ز هر دنیل هادیست
آلی تو بس است با محبت — اعلام طریق سلحبت
قرآن مجید حافظین بس — خطب خطب تو داعظین بس
ما در ذان ز لطف تو بجون — با لطف تو بسته ایم چون
زو زدن ردان با تش — کشیم در ع ردان با تش
آن اکہ ندای آن لطوم ماحش — البته ندای این لظی حراش
کفشد هدات ما مرحی — بکشعه نهرود بدوزخ
نادر بنظر دشیعه یکتن — نص است کہ لا ترى رجالا
از ماست بحشت جاودانی — با کوثر و جام دوستکانی
حوز نامت بحوزه دمندان — چا طل جمع اند از دمندان
ایمان کہ بود دکاپی چدر — حاشا کہ شود زمنه منظر
دنیا بحر است دفنه طوفان — دل زدن و ناخدا ش ایمان
آن زدن راکہ نوح مولاست — زین نوفلی پرنن چہ پرداست
بر بل چہ فلک گذار مرکبن — مهر تو گذار نامه ام بین

چه مهر تو ملد هست انلبم — کی او زد بلک بشیز یا نیم
عمر همه در بی تشیع م — کا دش نبود بجز تضیع
این مهر و بشیعه کی نمایند — با ایمانش عوض دهند
مرکز بعقیده کرا وحست — دین را نه هد بهشت او دست
کر اهلی ند با بن دو فاق — ایمانش بریشان بود زیانی
شد من شیعه ان از بن د — از مهر بمن کرهست بحش
فلد شیعه است از ملک بش — کرد اند نذر رحمت خویش
آن دعوای شیعه زبن لب — باشد نکر خدای منعم
در ذکر غرض ز ذکر نعمت — البته نشیع است البته
در ناظر محبو شا مراهست — الیوم آکلت لکم کو اهست
هم در حرمات هم نمایان — بعد از کفر و فسوق و عصیان
هم در نفق کلام حادث — بنکر بکریمه محدث
در ذکر مدیح پیر فون بن — بقاسله ثم بکرون بن
بنکاپی ظهر بؤمنون هم — بنکر بصریح بکفرون هم
هم در نفی سبا سر بن رست — انعام دین بطبع هو بدست
حاصل دارد نعیم قرآن — زین حبت ابی عذره نمایان
در هشت بحشت نعمت الله — مخصوص بحبد ربست دالله
از در که نشت شان بحذوب — دایم باشند سلک تو مرحوب
با ربط تو شد رحیب مرحب — با کوثر لب نهاده بر لب
امقد مرا بس است از بن رو — کز دولت انفاق حبدن
با حلت کوم کوم عصیان — نومید بهم ز بحر غفران
جام دلم از رجاست سرشار — شد شاعی کو ذم عوداد

یاد ذوالنون بود مرادم | کز لطف تو نابود مرادم
ظاهر بادم بوصف جدت | دم داد ز فر دشک اذخر
چون نوبت آخرین دم آید | جان برلب و چشم بر رهم آید
با نام علی برادرم آنم | آدم نوم از سلاسلم
مجروح شده بزخم دشمن | باشد بخضوب پیاده دشمن

برخی زمناقب امامت

در منقبت تو بازنواهم | شب گرد پیاپیم از نیم
اقرار نها کرد جلد کنند | دقی کرد خلیل وصم بعل
با ستدلا القیاس تو فی جعل | با تست حدیث خاصف النعل
با تست حدیث روز خیبر | کان زیر غلوست از بصر
با تست حدیث بیلد رحمان | بوشاندم توب برد و ران
با تست حدیث ان خطاب | در طلعت غیر مژه بیتاب
با تست حدیث مولی هم | مشهور میان کل عالم
آن نقل بر تبل هم علی شد | چون نا تو بمزوج بمن شد
آن نقل ز احمد ابن حنبل | هم هست بعینه منقل
باز احمد کرد نقل دیگر | از ابن ربیع فاش و اظهر
باز احمد حنبل از تربده | نقلی بحر آن دو نقل کرده
عمران ابن حصین هم کند | نقلی که صحیح ز مدینکند
در طی صحاح سته زاخبار | حقست حدیث حبت ما داد
خواند دنبی هم و شت آن ترک | از جابر هم ز غیر جابر
خواند دنبی کند ذابن عباس | اینلام دمداد جن دهم ناس
فخر خوارزم کو خطیب است | ادراهم ازین نعم نصیب است

در طی صحیح خود نساش | از دعف تو کرده خود تماشی
هیهات کرمدت نقل جبار | در منقبت تو نول اخیار
کر نیم ز از مرادیک را | بلد در بود از هزار دریا
در منقبت زبان اخیار | با یار موافق است ناچار

کنند با نخش ابو معشر | ای از حب عمر برد معشر
در منقبت علی چه گوئی | کاخر عیان چه جوئی
آن سعی بنی امیه مشهور | دلد عباس هم بدستور
تا نخ نما نبش نبا بند | هم اب بحلاف آن کتابند
دادند ز بیخادران تاب | کشتند بی ز خلق بیتاب
اکون کر نجا فتین بینم | جز منقبتش کلی نجینم
با آن همه سعی فوج بر فوج | دنیا ز ما نبش زند موج

یا من وجب له التولا | یا التقی علی الاعلی
ای بوده نبش آسمانی | از درد ز دل امام تابی
زان اصل کر بازده مهی خواست | ادل شان تو فرمهی خواست
آن کز اصطفا لطف دست | هم دابت ارتضا ز اضرشت
چون نخ محبت تو نم شد | آن تو ز باجنبا علم شد
بودت سالی سیم زهجرت | در نصف مه خدا و لادت
دین محمل و عارش تو بزی | بودی بر سول انبیا لتاس
از لفظ کر فنان احمد | خند کبد تو ابو محمد
عمرت ز چهل کذشت ناهشت | ده سالی امامت عیان کشت

شد محمد شهادت او محدث | باحذر جمله شد بدین بحث
فضل و نسب او و پسر | حکمیست کز شد خدا ش داد
فضل و دین شناسد الا مجتهاد | دد فن حدیث باغ نجتهاد
القاب او هشت بود دانم | سید طیب و زیر طاهم
آن جاد دگر که داشت شهرت | سبطیست دنی و بی تحفت
عرفان نسد و بحث دیست | ایمان تو و محبت تست
بی حب تو بند کی که دارد | بی لطف تو زندگی که دارد
نعم از اکی رسول فرمود | درشان تو در براه دین بود
از هر دو جمله شد محقق | ریحانتی رسول برحق
هم نقل شباب اهل جنة | درشان شما ست بی مظنة
شد سود دو هد بت از پیمبر | چون جزء ست و جود ت از پدر
اوصاف شما شد مفصل | الا بر بیان و حی منزل
در اعظم معجزات احمد | باید وصف شما دیگر بجد
وحد عظم از مناقب تست | وحد دگرش همین بها بست
احیاد کرار طریق دشمن | درشان شما ست فاش و دد
بد عمر اگی بعظم آدم | مشکر ی شما دم از غم
اقاذ طریق خاص خاصان | قرآن همگی است شاهد آن
آنجا کز را بود اذان | چیکت جاد بست برسانم
کریاد کند مهرت افتاد | مهرش نکند زدل کال حد
جاده ترا نبی بمهرت | بردوش چو خاتم نبوت
بردوش ترا نبی در آغوش | هم دد دشش چو خاتم دوش
از دوش نبی ترا بود تخت | کو نشانید چند بد بخت

در عرش ز ا امام خواند | دنیا سی چند کو نداند
کز قرن ا نبات فزا س | شان نبر سلالت شما ست زیبا
صد شد ملا یک بمهر طاش | کو خصم تو از تو بغض باش
از بهر جی در ای سیدش | شد شهد شهادت کبدش
کا بی کرد کوثر است شاداب | باشد ماه الجوا فی الشاب
شد اسر ا املاء بفرمان | کو خصم ز عزم باش عریان
با شان تو فرحصام ابدز | شد سوات نبرد بحر اهدز
بل مهر بت تو دو ان مسلم | آنجند ملم از جهنم
دین را علم تو شد عما ر | زین بانت عماد ابن عما ر
علم تو د کال باغ شرعست | در محفل دین چراغ شرعست
از علم تو عالمست نوشحال | ابنست محیط کو مرا شال
با خاتم خود تو نیز حلیة | یعنی مجسا فة و البیة
آرد ذکر لعل لب کشود | در درد سوال آن بجودی
تفسیر حدیث بی دنیا | از خبان تو شد هویدا
باز هد تو هم جهان عقبی | خذاع نشد بغض و خیبا د
ز هدت شاهین عزت چو کان | دنیا بر تو اسفرود بجان
دنیا که برت بزود آمود | پشت خود خکسته تر بود
پاشید کفن سرو بسوال | ساند خلیل کل اموال
کر جود نبشدی تو افزن | بودی کان و صدف شود ن
با یاد لب تو ز مر حلوبت | بی لطف لبت طبرد الوا
بی مهر تو دل فسرده خورد آب | آن آکه لب تو شد معا لج

از آنکه نروصف لست ولکن اندک دراشد زبان دراز آنش
ملت کذ زد بخاطر کوه چون کوه بباد کاه بنوه
جمی که زطیبه و مقامات رفتند برون بحرم عاقبات
از مهر خلق با مهرت زود بیکار نشاشد نه خوشنود
با امر تو در معالم دین کرده بلد العبادت آئین
تا نخی تو برجبین زد آزرده پیداخت شکست چند و هم رنده
تا خصم تو شد لبش مُلا بس بر هرزه سوال رطب و با بر
زد محکم و البلد بها سند در نوبی دهانش مشک محکم
خصمان تو پهرز آجا ن اند دخته توده توده اموال
احفاد همه شدند از نوب لیریز تو ده تو نشد اب
این عانت حیات فانی کوآخر ازو رجاودانی
نقل است کذ لمان پی خیر کردند سلم خود نه بر غیر
برجانب خصمت از دتاج غیر از نصایح نکشت فاتح
در هرنفس از نصایح مهر کاد جز کار خدا نشد مراد
بس اعراب بوادی د علم بکشود کف زکار شاه عجم
بس دل کز جوعفو بود و برلا از لطف تو شد جو آب زمزاک
در معنی شاهد و مشهود نور حسن از هر حسن بود
تا هرشده درع عباده از سعی تو چست حج بباده
از حج بباده از تو سرزد اجباره هن د اسود
در رخ ز تو یافت آن تمایز افواج رطب زنخل بابس
کردی برمای عالم انس با شش دوست صلح ظاهر
اعدا بکین همیشه بودند در هر کاری نشسته بودند

هرچند بکج دلی دو بدند جز راستی از شما ندیدند
از کار شما که رنگشان نیست جز با صلح تو جنگشان نیست
آن را که کنند حجت غیر صلحش با خیر جزم شد خیر
کار حجت بلفن سنع بست دیگر چون و چرا شنیع است
کار حجت شطط نباشد در حکم خدا غلط نباشد
آن را که حجت اعتراض است ناصر سقر و دافعان است
گفتند اگر چه بعد اتمه در نعر سقر زدند خبه
با صلح تو هر کرا رضا نیست جنگش حاشا که با خدا نیست
کر صلح کنی تو با که پیکار حجت با نست در هر کار
باحجت حق فتند مشاعل جز با نقد بر اد بجا دل
کر معنی حجتش بدانند با صلح تو جنگ کی توانند
کی حجت کرد کار عالم بی امر خدای خود زند دم
نعلت نرسد بسیم سعود نباد قول نرانیس با انسان
آزرد کر کرد حجت آزاد آن مسلم نان را زاصفاد
داشته شد از بهشت دراث کز رود از دل نرا خواهاست

لغانیت زمعدن ولایت

این حقیقت این کر شفت حد شان نا کو نکو کشت
کشد باد کر از چه علت دا بم نر شد دلا بت
در نت کر د رجهاد با شی از هم صف خصم را تو پاشی
هر کر حسنین را نفر مود رنج و تعب جهاد پر سود
آن حفص دلیر پرد اب بکشود زوان بکفتکو لب
با منصب حکمت این کر شفت آن در کرا بجا بر خوش کشت

نسبت بنده لابربوست این نشان چشمه دمن شدم دوست
با الطبع بر دزشه دخشم با دست بود حراست چشم
دیدنیست دود بده و ایزداد شاد م که ذ دستم آبد این کار

استحکام اساس ایمان

دل مرزع مهر تست زادرع تخم مهر تو زادع است غماد ع
چهر تو طرف سینه دردن تا شد شهر چی بر از غلبرن
دل صدد محبت تو فتاس لطفیست ندع حواس راخاص
مهرت زدلی کربنیست بادرع از زنگ ظلام نیست فادرغ
آن آگه مهر تست جان نیست این مخصده را علاج نان نیست
دردینی را کرا ذ تو شد دل دد هردو سراست شاه خادل
از آنکه ز مهر تست پوکش در حافشه برده خواب مرکز
دل ذه دن د مهر تو مرا دگ اجنت نشان دیسکا دین
آن مزیع دل کرا ذ شما نیست مد بوش جراد ه و ذ اینست
از مهر شما ست طلعد هود مهواده ای از د داذه نود
بیراب ز چشمه بقا خضر لب تشنه کو ز شما خضر
هنگام مرجنت سلیمان با مهر شما کرفت سامان
عیسی کر لبش حیات مید م جز مهر شما که بود ش اسم
موسی راهم د کلمین طو د جز نور شما نبود منظو د
با مهر شما سفینهٔ نوح ابوا بنجات کرد مفتوح
با مهر شما خلیل د حمان کرد آتش را نبو کلسنان
دین را مهر شما نبو بطد است دل را یاد این لفظ خطبه است
با مهر شما ست هیچ سر نوس با مهر شما ست مهر محبوس

مهر یی که مؤ ذ خدا نیست مد تعیش کشیدا می ست
امرد ز چر شد کر خصمت ارغا ده بر سر کیج حلقه جو د ماد
فرد است نشه با غم د نج د د غم طیب ما د آ کیج
د د د از د تو عد ا کر د نیست با آ نمز ش از ذ مکر نیست
ابلیس غرض اکر نباشد ز بغض ز خصم ای نباشد
بد د ابی خصمت از ذ ابود آغا لش د بو د د محل بود
د بو از چه ز مهر یی نباشود خصمت ز ذ ل خصمتی بود
خصمت ز ذ ل سکست ز ب ن ا ذ د بو ز مهر نیست
اینجا د سو است خصم سر کش نا چیست مطاعش د ر آتش
امرد ز چر شد کر خصم د د ا ش پجبد سو از امام این ناس
فرد است با ما فیه هش با کرد ن خو د کشه پ مهر
ابد د خصمت هر ابر اندد ن فرد ا با جله با بد ش سوخت
از مردن د شمنت کی خند د فعش بصوت ز اسخوان ریند
آ ن چه فناست ملک پر د ین ز د باش ابن ز ابر ز
خصمت چه کس است ناس نا هو عمر ش چه بود عطاس ناطق
نا کشه از ین عطاس میداد د ر چاه عدم شد ع نکو نا د
اینجا نفس عد د ی پ د ین آ نو ین مر لد د است پ ین
عمر ش چه بس بود د محتاب آن چاه کدا نسوش نمر سد آب
کر مهر تو نیست د ر طبیعت هر کز نر هد دل از مجبعت
ایمان د رست کان تو لا ست فرضیست کر شرط آن ببر ا ست
دین را پ ه رفض آ ر نیست جا ز نجو بفا ز پ ه د ضو نیست
جز رفض ادم کجین نذارد این سلعه ز من جز این نذارد

در بیست ثمین بحر قرآن

نقلست صحیح از مفضل — آن نا فضل در حدیث افضل
کو بد روزی شدم حاضر — در خدمت آن امام با عمر
پرسیدم آن در حق مطلق — یعنی صادق امام بر حق
از نامه آنچه هست در سفت — این بود که با رجال خود گفت
روزی جدم رسول کونین — رو کرد بمرتضی دست طین
فرمود همان رسول هادی — انتم مستضعفون بعدی
رادی گوید که گفتمش من — ای حجت کردگار ذوالمن
بنمای مهر شیعیان را هدایت — سوهای نمام خالد پایت
این قول که این رسول فرمود — معنیش چه بود مطلبش بود
فرمود امام کای مفضل — پرسش غرضی نبی مفضل
یعنی بعد از نبی بحجت — هستید شما امام امت
رادی گوید از آن افاده — عاجز شدم از استفاده
لابد بسوال کفتش باز — ای لطف ترا همیشه در باز
ما یعرفنی من ترا فدا باد — هم معرفتم همین ادا باد
این معنی را از آن ردیف — آیا ز چرا بود در آیت
آن قول بیان نفس کرسی است — یا این غرضش دلا لذی بعد
مولای کلام از انکه معبود — در نفس کلام خویش فرمود
نفسی که نبود آن من آیت — با خط همه ائمه پیوست
شد در تحصیل این عطیه منصوص — این آیه بیان ماست مخصوص
این آیه بیان ماست منزل — نازد بوفا مت ای مفضل
تا حجت ما قیم خدا نیم — ما وارث علم انبیا نیم

زان در بر شیعه عذر رفض است
شد شیعه بر اضی ملقب
بر خلق او ادا باین لقب نام
خواند ملامت بکش باین نام
از نزد خدا است فرزانه بین
شد فاش ز راضی در قیمت
از ما مون پرس و عالمانش
امید بلطف تست مارا
بیدار ز هول مطلع شد
دیگر نبود اجر بر بس درد
از ما لک داد زبانی و عرس
لطف و کرم تو بی نهایت
باشد دل شیعه کر منوش
کو زود و جهان بکام او آرد
عصیان چه زند کفر هم بر نجیبت
از درد ازل بسک تو ام من
ابنا کرد دل بر از د لایت
در سلک سکان تو دهم جان
دو خالد عرض بیفتم از پا
بر خیزم از ان زمین سلم
بر رو رخ تو بدین بیخ تن بند
مجداست ز علی فاطمه حسن و

ایمان نور محبت ماست شرط ایمان اطاعت ماست

حج در آفتاب حجت

یا من وجبت له الولایة نامت بک وایز الهدایة
ای در ره دین شده معالی هستی ز اذل امام تالی
بنیان امامت از تو قایم هستکام مشروع از تو دایم
بعد از جد و ابو الائمه جز تو نبود در رتبه
با تست سیادت شهادت بی اباذی در دین سیادت
دین را غیر از تو کیست حامی با جبل ملک کراست موکب
از دوش نبی تو است اورنگ شانت داد در خور آن تنگ
در دوش نبی ز ابرو کینت در هست بحجر برادرت کینت
در گاه تو برتر از فلک شد شاهد معراج هر ملک شد
در روضه تست از طرایق صف صف بال ملک نهادق
در روضه ات از ظلال جنانی بال ملکانش بود زانی
کردی ز دو دت کر بر جین است سوجنبه آور دی دین است
چشمی که مدامست رهنمایش خالد در تست رهنمایش
با خاک تو ملک چین در آمیخ سکینت نکدام زان بیخ
او حجت کردگار داد المن زد آدم تا بحق در دشت
با امر تو مدتی بود بر ابر هفتاد هزار حج اکبر
آن آکه بدر که تو شد آدب با شد فلکی ز هر بلا جوب
در خود تو دو ایمان فلاحی بر دوش حبابی کربلایی
طوف کرد نیا نه حجان است ثبت است اگر چه در سیات است
کر طوف تو در دنیا نیایند ما تا نکنیم قطعه حج گذارند

آن در صدف کرا ز جهان شاه هم خیل فرشته را مکان شد
از فرش حریم فوج بر فوج تا عرش خدا ملایکه موج
بر دامن شال نیه نفاوت شمعی تو دی از ملایکه طاقت
بودت سال چهار هجرت در بیخ شریخ ولادت
با عبد اقتکیه ات بود اسم و کنیه رسول مقصود
در پنجم و هفت سال صادق بودی ده سال امام ناطق
سر دود الضاب از موی تبدل طیب تاج دلیل سید
هم سبط و مادلد و رشیدی هم بودی فتح هم زکی هست
فضل و نسب تو دو بهم بر زانسان که رحیان شد از بر
اخبار کرا ز طرق خصمان در شان شماست نامی و آباد
یا حضرا کریمان منا هم شست کرم تمام از ایم
یا خاتم خود تو بن حلیه نبی محماه و الیه
تا مرد تو د رسالک دین شد یخ باد چهل و عشرین
پیش از تو برای خواب بودی نجبر ولد تو از حسد
با قل شده تو بر اصحاب از ام الفضل جت حادث
ام سلمه هم از بصر شد نا قل خون و خاک آخر
از دصف تا کر نیست عاجز الا خر آن که هست معجز
تا اعجاز ش حجا بحجا نست سو معجزه اش همین بیان است
قرآن همین بیان با دع شد اعظم معجزات شارع
با به دست مجرد لابه خالی با شد کر از خلابه
بی طمع بود خلاصه از رب بی عایت است بر دن طلب
با بخشش تو نر حصر و نز عد با نعوا بن چه رد بر مجد

آنجا که سزاوار تو شاهست — سجاده و لعل خاک راهست
زهدت که همیشه بود شاکر — یکسان چو بود شب و پگاهش
از حلم تو شد محلّ آزاد — عبدی که کشد ز کاسه افتاد
چون بود دلت مرتبهٔ غیب — هم جبّه علم تو دیبهٔ عیب
کردی برضای دوستجویان — در دیده امیر سب دوران
در حلبه دین تو بی مجاری — نسبت بهرد و نوع مهیای
طبعت ز نهاد تو خوشحال — بودند ابطال در ترا تال
کرمنه ز دود بهره غل بود — نقد بر نهاد تو از ازل بود
سوگند راست با مقدّر — در دست خدای عالم آلتر
بودا نوار شما عیان — تا کفر نوخ شد نجان
از معجزت آنکه معلن — هرزه نفراد کرد دشمن
هرباد دشمنان که بدنر خواست — تا خواست که حرشر کند دراست
هرباد بجانهٔ بلا تی — در نعر شر کرفت جانی
خاصان جناب قرب سوها — داد ند براه دوست اشا
با تی کرد د بلا نهادی — سر انچنانکه سو تو دادی
هرکز رد صحی دار بجبر — این سو برود ضیز بدسر
با اهل دغل در جهان دوست — از شعر که بس تو آنچنان کشت
شهاکه ندا بی دوسکشند — فهارش ز سر کذ شدند
چندانکه ز دوست نوست دوش — کرد بی هم بذل مال دهم جان
بود از تسبیح لشکرش پر — شهود بود مقالهٔ چن
ان ظاعت دان جهاد حقه — کز دست تو آمد اندین راه
دو دی کرشفا خبر تو یابند — این در بخ شما دکا پند

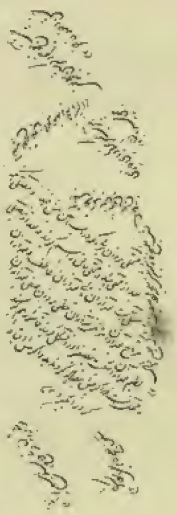

با آب رخ تو صد بجهان جرم — ابله جوی نیاشد غرم
با یاد لبت لبیب راغم — با شادی کو نزاست مدغم
با یاد لبت کتیب ناشاد — جانا لب کو نرش دهد یاد
نا فاش نرینند آنکه اجلا — از ریشه در آفتند در وا
امروز چه شد کرا ندین دشت — دشمن ز فراق ما نمک کشت
فرداست شدم دران بیابان — دشمن عطشان دوست تاک
فرداست دنان عجب تماشا — خون از چشمست و خون او تا
ز ایشان بدا نرسد ز نرس — از بلد خلف نماجهان پس
خصمت ز عزم کن دی کشت — بکشود رعذاب نا هست
هجر تو کشید هرکه آهی — کوه کنش بزلد کاهی
هجر تو فی زجنم کز بان — خاموش کد بحار نیران
آن آکاین غم جکر زاست — آهش بنش کاه باش راست
با این سر هر غباد عصیان — چون مشت خیز است بن طوفان
آن آکه بهاد نست کاهی — موج اشکی تو مدّ آهی
نیران جهانجهان کاهش — آتش ز شوم اندآهش
با قطع اندابن معیشت — طوفان چو د ز بحر رحمت

سرچشمهٔ آب دی ایمان

نقلیب چه چیز اهل جهاد — از نور نشم ز آل اطهار
دادی کو بدکر جهی از ما — حاشر بودم بپش مولا
از نمر جانب چو حرف زند — حرف از آشوب کی بلاشند
دیدم مولا ز دی رفت — باد بدی را نشد رحمت
نرمود که چون خلیل رحمان — در ذبح ذبیح بر فرمان

تا انگبدش بر بر زانو
چون نیز کرنجهرد با هو

بر دیم چنان عطیه خاص
منزه چون شد زروی اخلاص

خود را ابلیس آنجان ساخت
کان ملعون زاخلیل حذاقت

انگنده دامی دیگر بدو زد
استاد برین حصاد را خوش

حیران حیران فتادها کرد
سوسوی فلک اشارها کرد

با خود میگفت این چرا لرزد
این حالت خواب یا خیالست

چون بین خلیل شد محقق
تا رامنی شد چون تا حق

در اسکانین خلیل ذوالمن
کاآبی شیخ بشنوا رمن

بر من در امتحان گشاده
تا مودم من درین اراده

تا مور و مطیع امر دین کار
از حاب در جلال حبا د

کاآبلیس دجی شد این
با خود دید فی بخواب نوشین

کاکه شدم بخواب تا مود
کی خواب بمیوان بود زود

وحی والهام یا پیمبر
در خواب دارش بود برابر

کاآبلیس جرم این خواب
هست از طرف ابلیس کذاب

دانود که نوئی خلیل رحمان
تا بندش نو بی نهیبتر

با بندسن نو بی نهیبتر
با بند تا حشو در جهان بر

این خواب ابلیس چنت آورد
این تعلیمت همان لعین کرد

تا فضل پرکشند دستت
تا بند نو خلق سنا فیاست

تا آن صرظلم رخون ناحق
در کردن نو بود محقق

زانحرف شام مکرد تلبیس
داست خلیل کوست ابلیس

زد بانگ برآن لعین خاسب
کردش رحضور خود نهی غایب

چون باز دیج شد مبادا
جبریل امین شد بش مبشر

کاکه شکند باش و مسرود
کاین سعی تو بدین ماست نکوه

این عزم درست راحذا دید
اخلاص ز اخدا پسندید

این طاعت نان را نوا بیش
با علم خدا بود دعا بش

ریخت زرو وی سینه پود
کر شکر مندای جاعل النور

زان مژده روان خلیل جان
افتاد بسجد انگ دیران

در سجده شکر و رمناجات
کاکا باکافی المهمات

توفیق تو چون مرا تمام ست
ظاهر بدازین بکو کدام ست

تا آن برازین بجا بی آرم
یا آن تو فق کداز تو دادم

چون کرد خلیل این مناجات
در سجده عالم الخفیات

شد در نظرش عیان دوادب
هم کامنر کر بلاء مصوّد

تا دید خلیل آن فضا ست
شد خنده زنر لب حزین چیرست

شد خنده جا خلیل رحمن
حیران حیران چو چشم قربان

دید افتاده امام مظلوم
غلطیده بخاک و خون دران قوم

زخم بدن مبارکش داو
بی حصر چو زخم تارک او

در یکطرف اهل بیت اطهار
لنهاد غریب و دینه و زار

نامرد چند بهر غارت
چون کرک شده بر او جماد

هم دید زمین و آسمان را
هم جبل هم فرشتگان را

در ماتم آن شه شهیدان
نالان دیها بها ف کریان

انجا د نجوم کوه و صحرا
در شیون و آه و وای و ویلا

چون دید خلیل شور آن دشت
تا لبد و بدست ملجی گشت

تا لبد زنور آن برد بو
گفتا ای کس بجان مظلوم

این مظلوم غریب خود کیست
کز بحث او فرشته بگریست

این جمع شکسته دل چرا شد — کز ظلم حسین در میان شد
سوگرده این معاند ار کیست — زین فتنه مراد ظالمان چیست
این دست بلاء چهرنام دارد — کانواع بلاء ز نام دارد
شد دهر چرا ز کرده کار عالم — هنگام رسول خویش اسلم
این مظلومی کرشد مشاهد — در تربت نست از محمد
فرزند علی مرتضی اوست — شبل و سبط مصطفی اوست
عالم بطفیل اوست محفوظ — عصیان و گناه اوست محفوظ
فرزند زاید ل همین است — دنیی که بود عظیم این است
این دهر عظیم بود کارزوز — از دولت اوشدی نوروز
ایمان همرا هل بیت احمد — آن خاتم انبیا محمد
زینسان که مدد خوار مظلوم — در دست جهان چو عنبر شوم
این دشت که مزرع بلا شد — فاش زانست کربلا شد
این قوم بنی امیه باشند — کانسان جگر نبی خراشند
حلقی که حبیب یا بوسید — با تیغ شود چسان بُرّد
آکاه نوای خلیل رحمان — این را بیقین دجزم مبدان
در دامن این امام قهر کس — جد و دق و اجم دانس
غمگین نبود دالم کشیده — بکفوهر برد از دوده بدع
جز زهین عباده نست — کز کوثر کبی سعاده نست
این دهی خلیل چون بشنید — افتاد بسجده باز غلطید
آزرده بهاد کی بلاء را — آن دشت لباس ابلاء را
با جان و دل فکار بگریست — نالان شد و زار زار بگریست
باد هجر زدر اشد چون سخت — در حجله شکر باشد اکنون

صد شکر کزهم بلطف ذوالمن — این طاعن بی نمرد و از من
بیداد و ب کدام شعبه باشد — کاین غم جگرش منفجر باشد
دشد از این حدیث شد لکش — باد شعبه نبرده با نش

کا بین محمد و ان فردوس

مهرو زجوش هرگز و جوش — هرگز نشدش خدا فراموش
با مهرشما دلست آکاه — این جوش جوش نست و الله
بی مهرشماست مرزع دل — مدبوش جراد و بو ناطل
آن آکه ز مهرنست توشه — در هرد و جهان بود او توشه
آندل که ز مهرنست بی بهر — باشد آلاش آتش شش
از مهرشماست طاعت هود — مهوار اش از دوازده رود
از مهرشماست ثمر سعادت — اینست زان هر عبادت
دین مهرشماست پیش ذوالمن — نرخط و رداد جود از دن
بی مهرشما نزول مرد نیست — آبولد کاه ماهیان است
بی مهرشما فرح نباشد — اد امی د مرح نباشد
با مهرشما کند جولان — انوار جو مرغ و آب مرغاد
بی مهرشما یافت دل غم — جون کون شد بی جو غم
بی مهرو مدلجست آزخ — بی باد و دل چه دارد آخ
بی مهرو دل که بدل رسد غم — از دند اکر کند بکد م
مهرت آن اکه بار در رکت — نشناخت جوان بدل برکت
مهرت کر جرد از دست جانا — محرو جرد جانش از زان
هرچند کر شعبه نوغا جست — آلوده بکهان مطاعن است
البته بزعم خصم فردا — بخشند جرائم احبا

آن بر تو کین تیغ بران ... این بهر را شرده ابنان

آن کرده ایان بیت عادت ... این کرده سلک را ذیارت

آن حر برنکنده پی شماره ... این داشده دل هزار پاره

آن آب هزار بر تو بسته ... این بلجکر کباب خسته

آن ذاب دخت نکرده آزرم ... این آب شده ز نعل پی شوم

آن شوم نکرده از پسر بر ... این داشده ز شوم دیگر

آن امر بزید داشدیده ... این دود مصیبت کشیده

با آن همه ظلم خصم سفاس ... با این همه دوستی داخلاص

نها بخصوص دشمنا عدا ... آمرزش جرم شیعهٔ فردا

از لطف خدا عجب نیست ... در جرم شام عمر اگر زیست

دشمن مرکه چشم کینش نرود ... در باما کی بگودش او

با هر شاد لطف ستاده ... جا است گاه دابتا داد

در نار جحیم خاص دشمن ... جانا کرو در شفاعت بکشن

خصمت کر شفاعت تبت کفرت ... غافل کر بکوش دیو خفته

کو بخت اگر چه خفته در بخت ... دیوانه همیشه خفته در بخت

ملعون بکان کر بخت یارست ... بوسه فراز بخت یارست

زد بلد هزار سال باشد ... کز بلکه کرش بجیم باشد

کر کشت دود دیا نویسی ... اکنون شده سرنگون در آخر

دیوش ز بخت اگر چه بشناخت ... بر داشته سرنگوش انداخت

با بد بران مدار خصمت ... اد داند و آتش فشاست

ظالم کر شفاعتش نموده ... بنا سلسله در بخت کوشش

مست بی ظلم نیست جایز ... از بابک این خساره کر

دزدید آن علو پر شکان ... دیدند شیاده ع فراوان

این بود فریغ جنی و بناش ... ناجیست عذاب دیغ نرش

چون دوزخ راسبب بزیدست ... وردش ز بن راه من مزیدست

صرصر آن سدید آغاز ... ماریست کرباد بود در غار

نه نه چه این بتصتر بیدا ب ... بود آن زندنی این خطاب

این فتنه هم از دصیت اوست ... اینجا هم از شامت اوست

لعن ازل و ابد ز معبود ... بر جان عمر کر باعث او بود

بوبلک در مکر بود بوبک ... هم نند در عمر بکار نش فلک

سار نمر ار نش بکودست ... دان بلد لعن را بکو کیست

خصمت دو سر دو زاکر چه ... از خطه معمور خطه بنداد

امروز خطی دین بنان نیست ... کز لعنت او در بن نشان نیست

تا با نور زمانه بود فاسد ... تا نور نشود کر بلا شد

شد دود طبود و دشمنی دوش ... لعنت کردن بهت دطاغوش

این دود بلند در فرشته ... با طبش از ازل سرشته

در هر دو جهان بذید حق ... نفو بلند کرده بر ف

با حق حق شکیت فح است ... اینجاست کر هر چیز هست نفحات

نفحی که نصیب ظالمانست ... کم فرزند ظالم آنست

نفحی کر نند منعش حلالست ... کر بت کر جزآن محالست

نفحی که مغنیست اسرش ... منضم شده صد هزار کرش

دارم دلی ز نیم مرهاده ... بر عقد و خرق خون چو فرهاد

اقا شفاعتو ظاهع ... در مرهاد است بر ف لامع

کر جرم یکن ندارد ارزد ... از لطف تو عفو نیست طرفی

چون عفو که بدست مولاست | کفن که بدست باز بجاست
بار است بصحرا نه لعب نیست | با زنده لطف تو نعب نیست
آن آکه کرم گذشت از حد | اخرق کرم بعین بود بد
نه نه اخرابی جود بحر است | تا بل بحر اب کشوده بحر است
محتاج بحر چرا بود بکا بد | در پیش کریم خویش نما بد
هر کار نکو رواج جوید | چشم کرم احتیاج جوید
این نعت بس که در هر باب | ما محتاجیم و دوست وهاب

باقوت در کوشوار عرش

نقل است که آن شفیع کونین | در کرد بصرد فرع الیمین
اول شد و ملتفت بشرق | از دل بجمال صحرا بنشرق
فرمود که با حسن بر نخضا | باشند درو کر جمیع دنیا
باشند همکی را بصر ها بان | خواهی کردن چکار با آن
آن طفل زسر غیب آکاه | در کرد با ناب چون شاه
کها که سلاز نم همانم | بر دعوت خلق کل عالم
تا کل بصبا نم شنا سند | هر سینه بکام خویش یابند
لشهر بکان دران ضیافت | ایزین بکف بریم خدمت
چندان خلعت کنم دا عطا | تا جمله شوند بی از آمالی
کر مند زوام خواهش آزاد | از شادی جمله من شوم شاد
کر دد چو مراد جمله حاصل | بود د کرم مراد در دل
ستد زجواب فرع العین | در کرد بنور چشم د یکر
تا در دیجین کرد خوشنود | بتر بعان سوال فرمود

فرمود برادرش که من نیز | محروح حطام بهل تا چیز
بخشم همه را بجمع اعدا | تا شم ببرد فی جمیع دنیا
تا جلد دوستان بنا چاد | بر بده طمع زد بصر غذار
دنیا دنی بجم کذا رند | سر شنه دین بدست آرند
بر لطف کریم بسنه امتبد | خواهند از دهشت جاوید
دنیا چو فناست با فنا به | دین چون با نبست آن ما بر
دنیا نا رد بکام اعدا ست | دین نورد بمطلب جا بیت
مجذوب برغم مرعی اخیان | دین آر بکف تر کبن دینان

تعظیم جلالت امامت

یا من وجبت له الاطاعة | یا هی بلد منصب الشفاعة
ای بین علوم از تو نا بع | هستی تو دل امام ز ابع
احسان کار هیشه نست | اخلاق کریم پیشه نست
سجاده طاعت از تو بوید زین | لبر بز عبادت تو کوشین
کردی برضای دوست طاعز | هر شب هزار رکعت
با زانچه لجی ز کنه نست | انها رغم صحفه نست
با آن طاعت کرا ز تو زور سر | کفتی کر کجاست آن حیدر
کفتند کر طاعتش چنان بود | کفتی که حذر زوم آن بود
بعقاد شب بشب با بی | سوزد دو هزار دکفتار بی
کی کرد ز طاعت شوش | آن صحرا لتهاب آتش
کفتند کر این وقار فرمود | کفتی که چیم در نظر بود
با کی کردی نماز کو ناه | چون فرزند نماد در چاه
با کی شدی از نماز بیکار | شیطان چون ند بصور اما

آن صبر چو در رضای رب بود — زین العباد از آن لقب بستند

زان صبر و سکون رها لقب یافت — کانی همان لقب ملقب

در اشهر حج و هشت محرم — یعنی شعبان شده ولادت

عمرش پنجاه و هشت آمد — بود از عمرش دو سال ناجد

ده سال دگر گذشت با عم — در خدمت اب ده دگر هم

هم بانی آن نامور بود — در سلطنت اما مسبب بود

با اسم نوشته دگنبد ارجد — آن بوالحسن است دیو محمد

هم نذر لقب چهار مقصود — چون شهرت آفتاب ارزود

زین العباد و عابدین هست — دوم زکی و سیم امین هست

هم ذو الثفنات نذ چهارم — مشهور میان جن و مردم

ناش است کرد و حبا بادس — یعنی که ز اندیدبا کس

با عده و اصفرار عادش — ابکار کنی نشد معادش

در خدمت تو بر سم عادت — نذ حرف دو نیز ده عبادت

گفتی که عباد نست ناجاد — از احرار و عبید و نجاد

با خوف و رجاست عبد ناگ — با محض رضاست حر مناگ

از سعی عبادت پیاده — ظاهر شده بیست حج زیاده

از جمله کرامت عبادت — شد آب وضوی شب نهادت

هم ناقه تو بش راد در آن شب — کردی بوصیتش مرتب

در فرمان بطول مدت — بد سوط نخورد از اطاعت

بعد از تو سه روز در شب هفتم — برگرد مزار کشت و جان داد

بعض تو نهادن حجر بود — این خفیه خدعهٔ قمر بود

با حجت تو امام دانند — او را ائمه را امام دانند

بد است کجون حکم حجر بود — محکوم و صبیت بدر بود

با خاتم خود تو بر حلیه — یعنی بحصانهٔ ذاتیه

هم از کرم تو کشت شایع — هم سفر یکه عزال جایع

آن نقشه دست مرد و هم زن — در حبس حجر زنست معلن

اخبار تو بود در شب داج — با جد ملاز نفی حجاج

هم قبر وصال حشف خود یافت — سوی تو امید در بنان تافت

هم شد بکرامت لبث دال — آن نقشه حس ملز نهال

هم علم اثمر از تو مشهود — هم نور ثقه از تو مشهود

از حلم تو کشت حر و خوشود — آن نائل ابن تو نبشود

سر زد ز تو در جواب اعنی — آن قول لطیف عنک اقضی

از حکم تو کرد و چند تو به — این عمت رکنه تو به

گفتی با وفق کرا بهر شد — حوالت خدا مرا بخشد

در آنکه جمیع با طل اضداد — آمرزش حق ز اکند شاد

نقش رسن جواب عمت — داده بیخاوت شهادت

گفتند مدبر تو ناحسن — بر داد ز میان تصدق سیر

هر کرد ست عطا کادون — تقبیل نموده باز داد حق

گفتند کرا بن اداجر بود — گفتی کز یادت خدا بود

هر چند صدالت کو ناه — شد مصرف اولش بدالله

کر منکر خان تو هشام ست — ابیات فرزدش مام ست

شان تو او جوشد محقق — از حبس خلاص شد فرزدق

آن سو کز با بی نت سو کن — چون با دجی است بر را لش

از جود هانت این عمت — بعد از تو دگر نکرد زحمت

خار است در دهن چو نهاد بر زبان — چند انکه عزیز بود خوار و زبون
هر کو دهن ز فحش ز جا — با دوم بر فسون دنیا
زهدت بحوس بکرد مغرور — با سم دو دو جو او دو بزو
هم او نود بود آل احمد — چون نبم الله شد حد آمد
هر چند که منتر کار ها کرد — یک رخنه در ین حصار ها کرد
نشد چکند باین دعا ها — شد بیشتر از سپهر اشیا
بوسنه ز شیعه تو ابیان — در حفظ صحیفه است و جاوید
فرآن که حصار بر فراز است — باد خوی حصاد در حصار است
از غیب دموع بود مادم — شد جنت و شیعه شد بود حرم
با قلب کبر که کر د بن — شد کوی کاه شیعه کرد بن
از کبر تو که متصل بود — در باد در با طر جل بود
آن اشاره دست سالام — با جر تو اب شد چون نم
اشکی که ز خشم خدا بود — بیهده بباد کربلا بود
این هر دو بحر را است مفقود — چون عادم هر دو مشل بود
رنجیم از بن دو با کدامست — حکمت که ما کن اماست
امتاد ام خصوص اجنا ن — زاند بشر کربلاست کربان
ایمان هر چه بد بجا نیست — هم بی غم و خشم خدا نیست
بر لجج از بن بحر عبا نیست — امتا حق بیان خدا است
یعنی علش امام داد د — کاین هر دو بحر را مام داد
هم اشد تو شدند دوان در — کان را هکذ ربود ز اصحاب
اول دلکبر کشت و محزون — آخر خوشحال گشت و ممنون
زان آب کر ساختن منوش — شد رو بدن حرام آتش

از کربرا لعب زیر مد — شد آدم اهل بیت احمد

انا بحکر زاش دطا

دیدند بسی که تو رچادم — از کربه نمیکند رکم
گفتند که رونق است و معلوم — پوسنده تو حجتی و معصوم
از مثل تو کربلا بحر است — کتا منع نما جا نیست
بعقوب که کربه کرد جدان — کر چشم نداد بکنج احزان
بود از مثل بلد این مفقود — کر زند کجش و راحجر بود
زان کر شده ابن در سحر کاه — کردش ملایوسکی آکاه
من محنت کربلا کشیدم — از کرب و بلا چها که دیدم
دیدم سهد افتاده در دم — حاضر بل بد پر اده در عم
آن واقعه جان نمود دار — من تحاد غرب و بها ر
آن نالة العطش ز بچها — آن آه جکر خراش بیها
آن خون اهل بیت عفوت — با آن همه دشمن و شماست
هر کز رود ز خاطر آندشت — خاموش ز کربه چون توان کشت

شیران نظم آفرینش

مهرت نه همین انسان ریخت — شیران کا بنان انبشت
مهرت آب حیات تحاست — زین آب نه خصوص دند تحاست
مهرت از لجه نراخیار ست — وصلت نه زنان نر زاد ست
مهرت بدل از اول دهد یان — زا مهر است این خدا ساز
با مهرت برخ را زهود ند — زناد از دل مهر هم زدود ند
مهرت دو مهر آشکار ست — مهر اکبو طلایی ساد ست
دل را که ز مهرت عریان — دیو است زواد و سنیز زندان

بمهر تو دل رکو رکو رست — این نور بچشم دل منور است
هر کس باشد جوان اگر زر — با مهر تو شد خنی نه باز در
بمهر تو مهر را چه پرتو — چون تو نکند دگر نکو پوست
چون تو نکند دگر نکو پوست — کس زو دغلی ندید هرگز نیست
کی دل بنی طلعت دهر — خورشید از نور مهر تو مهر
دنیا کی شد شکار آنست — سلطان نبود مگر که زیرک
سلطان کریست باز دارد — تا صید تو خنده در جهان زد
هر جا علمت بود فراوان — آزاد بی سود بتو سود آن
بمهر تو ظاعنز منجد — در هر دو سرا بود شکفته
بمهر تو دل بیکی ستبرست — تند دیگ و خون مرد راجاست
با داد تو هر دو هر دو ارزد — بمهر تو هر بهادت آموخت
طوبی مهر شماست بوست — در مهر دل ازان دخان کل جست
هر دل کز ان دخان کل جست — از نور دخرد بست جاوید
با لطف شما دلی کرد زنده — او فا بر خوها بی زنگ است
آن سی کر عنت کند نداپش — عیبش ابد است سو بها بش
آن سی کر تو اند اباشد — بر سی ند سی چرا ند باشد
بهرام عدو بی سکر است — زاد و ش کدای آستان است
خصم تو فرو ده تا سرد م — نوس است تلد ز تو لد ایم
خصمت شده زیغل خور و بیل — تا باد کز مز جیلد د پو
در زر سفید جیلد دوست — در سکر د شعور کی مزد است
خصم تو زد چو جون زند کد — با آن همزاد لا نند د بند

ما راست اگر چه خصم بی جو — بعضش شده ز هر مهره اد
هر چند کز او ز هر بار است — دعضش ما خود ز هم ز ما د است
فرمان شما بر عم د شمن — ازده علده یراست د از ذلیش
در د صف تو هر خط د لفروز — شد جوش خصم را ز ع در د
هر خط تبر ز زند اگر بست — خصم تو چرا ز زند عار بست
در معقبت تو بست اطرا — با نظره که کرد بحر احصا
این بحر بقوت عباسه — کس را ز ها ند از خصاصه
امداد بن خوش هر چه آرند — در با د د پا نباش داد ند
کو بحر ز نقطه سبد بحر اش — کین کو بی شد امیر بحر اش
آنجا که سکار کاه خفاست — بر د اد هوش هیچ د سوست
در معقبت تو د لیرند — با فی همه تیج و بحر اسیرند
از سر کز این بلند بر هو ن — تا سطح ضم با ب کرد و ن
بکذ ت باشد از تو بی بصیر — بحر کر بست با تم شمس
یعنی د لطف و قهر د د الی — شد د اسطه نور جا د د ه ش
این ز بر ز قهر جا د د ه شان — انداست د د رفع د لالی و هنا
ذین رع سوز د انا المصو ر — ما ند انا المو زن از بسر
با نور شما کسی کر شان با ند — ستر هر خطبه البیان ساخت
د د د صف شما چر عذر جو یم — کفتم صد با د د با ز کو یم
کر جمله معجزات قرآن — آنست کر هست جامع آن
فضل همه انبیا هو یدا ست — افضل ز هم پیمبر ماست
دینش بحر ز د کل ادیان — هم امت او بود د انبیان
با بد کر د د از د صد صنی هم — باشد افضل ز کل عالم

آنست کز فرهم دین دین
از هر حجت اعظم است و کبیر

اینست کز اصحاب اعظم
هفتاد و دو فرقه اند ملزم

تا بار بغار سول می بست
اقت بشک و محمد و دست

چون شان رسول بود اعظم
زان فله سیدر و سند سلم

تا دین محمد بقا بود شد
دو دین مهر شما محمد شد

دین قاهر حجت امامیست
دین بی حجت خیال خامست

ای از درد ز الست مولا
مولای غمام دین و دنیا

مجذوب فنای سلک کاکا
من مضطر و اهل و کس چو نیست دیگر

زیرا دو جهان امید دارم
از لطف تو این امید دادم

خواهم کز دان دم رحیل
با مهر تو باشدم مجتمل

تا با دل جمع درد دیوان
بجا لک رودم بپای میزان

اجا چو خط جوار با تم
خوشحال بپای پادشا تم

از این سر پل بلا ناقل
چون روی زنم بران سوپل

طی عقبات کرده بیکسر
خود را بکنم چو تن کوثر

در کاشن خلد گشته ستار
من شکر خدا بجا بیاندم کار

العیش زمی اهل توحید
عمر ابد و بهشت جاوید

از درد الست تا کریمم
بر دامن لطف تو بیم

در باب کاکا اگر بیانم
جمع است دلم تو فی امانم

اندیشه چرا کنم ز عصیان
من سایل درگه رب منانم

اخبار دماه تا بیانی

تقلیب صحیح در امانی
منسوب بثابت ثعالبی

کو بد در وقی شدم حاضر
در خدمت آن امام باهر

انجحت دین امام چارم
آن مجمع و عظای پر علم

دیدم آمد بکی ز اصحاب
دلگیر ز غصه گشته بیتاب

آنا دعم از رخش هویدا
چون شمع بلش ز جمع پیدا

آنا چو شنید و احوال دید
رد کرد بذل مجو خوشید

کاکا چو شد ز حرف آگاه
اندوه ز اکوسب چو نیست

کاکا دادم جمال بستان
فرخم شاه چار صد رد بیار

من مضطر و اهل و کس چو نیست
ز غصه بجیب دست بس نه

بکوم در و اهل و فرزند
بکوم فرخ تا کی چند

دیگر بچه دل غمین نباشم
غلکین ز چه بین از ین نباشم

راوی کوید بحال آمد
دیدم امام رفت آورد

کز بان شد کز بهر کردیار
دیدند نام با دو اعیاد

گفتم مرمن فدای پایت
دارم ز الست دعا بیت

این کز بهر دل کدان آرجیت
دلگیر چه فرخی بچه رنجیت

مولا کفتا بکا بشدت
بود الا کد مصیبت

دیگر چه بلا ز بن بزهت
او صاحب فرخی دمی حی و ست

آفت بلا کز مرد موی من
آکاه شو ز درد موی من

دستش بدهد دوا آنکه
دیگر چه بود مصیبت مرد

راوی کوید کز چون جماعت
رفتند بردن ز درد حضرت

از اهل بقای بیمانی
دلکورد بکج و سبد را بی

میکفت بلند با جماعت
دین حجت دین مراست حجت

کاهی کوید عرش و کرسی
افلاک ز دین و هفت زمین

باشند مطیع طاعت ما
دادند شرف ز خدمت ما

کاهی از بحر کی بر آرند — خود را عاجز کرین شمارند
در کار خوان شعبده بینی — از بحر نهر آنکند در بینی
اظهار جهان سراب بین است — این کرهٔ خرمن صاحبین است
زادی کو بدو چو مرد بدون — آن هر سه عیان شدند ازین خون
رکنت روان بزد حضرت — بادیه پر از نشاط عشرت
کاکا جام فدای نامست — دانند امام اذان اماست
از اهل یقان هزار نابی — دلکور و حسین کج حبابی
این نکته دبلد حرف نامرد — سخنیست دکنده واذین درد
این حرف مخالفان کج اندیش — الماسم ریخت بر دل ریش
این هر سه ازان شرح و نثرزن — بلدز برمن ز محنت من
زادی کو بدو کرکنت مولا — اکنون ماه دون شدم زبالا
تا حاجت یاد خود برآدم — بر زخم تو مرهمی کدادم
پس کرد نظر بخادم خویش — کاکا باز آ سفره را بپیش
پیش آر تحور و هم طهورا — آن شام و سحر شده صنوبرا
تا خادم دا امام فرمود — آورده همان دو فرمین معهود
مولا که تا بشعبه خونی — حاضر ز ما بنود ذین پیش
برداد همین دو خنک باغ — نادوده را کنیم جا دیره
هر چند دو فرمین ما چون آب — سرما پر و سعت همین باد
زادی کو بدو کرمرد هشیاد — برداشت دو فرمین و شد سبا زاد
جوان کرجرکاد بابد نکرد — نادادی دو بجاره درد
هر دو با آن دو خنک باغ — تا شب کنت دبان چاغ
تا کی دبد آخر دو دز — بچیده دکان رو زی اندوز

پس مانده دران دکان تنها — خوف ضعفی دبر از آن است
باخود کاکا بکی ازین نان — کز سختی اوست سست دندان
خوبست سنام این حوت — باشد امشب سراشود فوت
رد کرد روان بسوی نمناک — کاکا چرشود اکر تو بیباک
کبری این فرمین بخنی آن حوت — باشد امشب سراشود فوت
ستا لذ زدم و خبر حوا فی — آن فرمین کرفت و داد ماهی
آن شعبه روان چرشند زیاد — کاکا مکی سراست دکاکاد
نا مصلح این نمک شود آن — در سرخوان زدش بدندان
دبد استاده نمک فروشی — کو ما بر نفود زنده پوشی
مشت مکی بریش فشاده — خاکی ناشی نمک نهاده
سند پیش دکان او شتابان — کفت این نمکم بده بان نان
فی الحال آن فرمین کرفت و آن نمک داد — آن فرمین دکر همان نمک یافت
چون شعبه فرمین نان نمک یافت — باز سوی سر لعین دلش رفت
آمد حیران بجا سر خویش — از سوسر لعین دلش ریش
کان حرف امام را از کو — آمر از آن همان خسر کو
کد و سوسه اش نمود حیران — خود مضطرب و دلش پریشان
کد نکه باعضا دسکرد — باد بولعین جهاد دسکرد
چون باز شکافت سینه خوش — تا بکذ سرد آن شیش بان فوش
ناکاه دو دز ناب بیکاه — در سینه خود شد هو بدا
هر بد لا بقی بتاج شاهان — رخشنده و آبدار و غلطان
از دیدن آن دو دز شهوار — شد چرخ دو چشم او سیکار
شد شاد ز لطف عالم آفرین — خوشحال بشکر شد مباد دین

دانست کز آن دو کوهر شاف — آن نشود منکر با سواف
چون دید عیان علاج لکوفت — تا کاه یکی در سوا کوفت
تا باز کشود در طبا لک — بکشود نظر بر دستا لک
ستا کز گفت ابی بر آورد — تا می بنوباد شیر ماورد
این نشر چو بن هم از نو بالید — دندان من از همی بپالید
تا نشر چو بن کرفت و برکشت — در زمان امام شاد نرکشت
آواز درش بکوش آمد — آن مرد نمک فروش آمد
ادهم کفتش همان بدستور — تا شد آن هم زپیش او دور
آمد از در غلام مولا — کاکا فرمود ستد ما
شد دور نزار غیب پاداش — بفرست همان دو خند پاداش
آن نان نخورد کسی بجز ما — آن نان بر ما بود مهیا
زادی کو بد کدآن دو تهوا — بفرخت روان ببال بشاد
تا فرخ نعل را داکرد — بی حاجن خلق را روا کرد
تا بود زالتفات آن جود — خوشحال زاد هر غریبود
کشت مناقان عجب — این همره و ادای صد تعجب
کاهی از نحر کشته حرزان — کاهی تاهیج کرده فارون
زادی کو بد چو این سخنها — بشنید امام از دهنها
فرمود کزان طریق این سوف — در حق رسول بنوشند صوف
کشت دجه بود خان معراج — ذرا بلد رد فی از شب داج
هم جست سفر مکه فیروز — تا یثرب دوازده ردوز
کر واقف کار اینجا بشت — آکاه ز سر او لیا بشت
آنکو کر سعاده اداذل یافت — در جنت دین کجا خلل یافت

ار آکر بود همره نیشت — احوال حج چه داند او چیشت
هر کار خدا بر اهل شست — اینجاست که خلق مات است
عالم عالم درود ابزد — برستد و آل با لک ستد
هم لعنت حق جهانیان باد — بر منکر بر نفی داد لاد

تسلیم تخیر امامت

باز حفظت بد الترا ج — من فوذا لزور د المخد اج
ای بوده بتق به متمس — از رو ذ ازل امام خاص
احسان شان طبیعت ثست — ایمان بود محبت ثست
معمور ذ فو مدا بن شرع — محفوظ ذ نو خوا بن شرع
در دست بود بدیجم عارف — مفتاح حزابن معارف
بر سر چر نهاد امامت تاج — شد حجر ثر بعیت از نو مواج
علم بود مکه نور پاشید — هر ذه عالمست نور شبد
خود شبد ذ نور دشت رخشاد — با شت شد ادلد بد حشان
لطف تو سحاب کوهر افشاد — در باد دل و علم در مرشاد
آن دل کز علم زند کی یافت — با لطف تو ضرب بند کی یافت
سال بجاه و هشت هجرت — بود نیم صفر دلادت
شد کنیه تو بکنه حبد — با جعفر اسم شد محمد
القاب برشد ز معدن حلم — شاکر هادی و با هر العلم
در علم تو تنع تو دیدند — آن بود کز آن لقب کزیدند
در علم ثر ابود نبقر — هفت دهای از کهر پر
کی بود کدا بتمت کی — لا تمشی بود اذ بی
با شت سلام جد زجا بر — با شت جهانیان زجا بر

عمرت بشمار عمر اسلاف ... سلطنت هم بجاه بن اخوان
آن خود دگرکه هم نوشند ... از سخت و دوسال کم نوشند
اولاد امامت هر اطفال ... از عمر نوزده سال
دین داده و هدایت تو بر اس ... خوش خبر بالیقة الناس
باحاکم خود تو باز حلیة ... بستی بحصاده و التبة
هم اخبار تو بوده حجت ... از نصه رهدوا له شهادة
بنای هشام بود در کار ... کز هدم و لبد کرده پی اخبار
فیض ابن مطر حسن نگفته ... آن حکم نماز شب شفته
سعد اسکاف دیلمی ساکن ... پلشت و نه دوازده حسن
هم اخبار دو نفر خویش ... سوزه در نوح سال از پیش
از لطف نوشد نکفته چون دو ... عبد الله عطا شب سرد
جابر ذلبت کرفت سلیم ... در لوح زمرد خواستم
هم در دل شب خود اخراد ... بر فضل نوحزن ابن طبار
باغم نبود منطق الطیر ... زان ناخبر کنی است چون غیر
در داج از تو آن مقاله ... شد حجت طفل معنت ساله
هم ار نکرده کره فی الحال ... آن خلد جواب تو اطفال
آکرده ایه الصباح عصباه ... منع نکفت نکرد جلد ذان
هم آن بحسن نکرده اظهار ... دید ز ضمیر دل خبر داد
هم از خبر تو کشت آکاه ... منصور دوانقی از ان جاه
شد از تو ایه بیمر مکوت ... با جشم دمی زهر دو مشون
هم از خبر تو خون دل خورد ... بتاع تو آکه نا جسا مرد
شد از خبر تو از تو شادن ... نصرایه در بری موافق

هم اخبار تو شد هو بدا ... در بیع حمیده ان موصی
هم شته نافع ابن ازرق ... از اخبار تو شد محقق
جبریل امین خدمت نست ... قرآن مجید حجت نیست
هم خیل ملک ز اپ سناد ... هم ارض و سما ز اسما کاد
عالم بطفیل تست عالم ... آدم بولای تست آدم
شاهان درت کرا اهل هوشند ... با کردن نرم سفته کوشند
با اس علمای دین شامیت ... سوباس همر اکر امامیت
در وصف تو اصبغ مجد حکمه ... که در تسفته سفته کرسفت
وصفی کر خدا ست وصف آن ... کاینست همین دعا دنان
شب رازده رت لقب شریوش ... هم رور در عبید در کوش
افلاک در ز سفته کوشان ... کیوان بکی از سیاه پوشان
افلاک در نجوم نا بکارند ... سوبر خط طاعت تو دارند
انجا کر تو صاحب مسند ... شاهان همر سا بلند پرور
در سپد کفن بموش مقتول ... از باد خورده دل سبار تو
حضمت در شرد داکر بزند ... از پسته نموده بال سبرنک
چون پشر ا بکشد در داد ... کر کشت چشم درت ادبار
خصم تو سکست بی خبر زند ... این هالک و آن شهید در جند
احلاک تو بحر و آسمان سل ... ند در دران سیا نرسند
در مکتب جاهلان نراورنک ... نه سلم بود ز مژه می رنک
خصمت کر فروخت دین بدنیا ... کوئی دانست هوش نرسا
غافل کر ازان شراب نابی ... افتد بخمار جاودانی
هم مصرع وصفت ابتحسنا ... در دین همی ندیست نخواه

هریت مدیح تو ز دشمن — بزبان نگذارد کان دوشکن
شد قدر تی از دنیهٔ حیاه — سولان خیال نیز کو تاه
قول تو کرحکم دوالجلال است — کشف حق بجلد و آن است
اعلام هدی نموده بر دل — هم دستگیند فضل مشکل
از قول شما بحکم بادی — در بای علوم گشته جاری
از قول شما بامر داسس — دل اشده راه راست روشن
از قول شما بوجی منزل — دایم شده مشکلات مضل
از قول شما سبق معبود — بخار نلوب یافته سود
از قول شما ز ردی تنزیل — گردند علوم حقه تحصیل

ابطال طریق جبر و تفویض

نقلیست صحیح زاهل اخبار — از بحث دین امام ابرار
یعنی بافرد حق مطلق — با نفی جلی امام بر حق
این نقل شنو بنظم و توصیف — دو یاد هاند اهل تکلیف
تا جزم کنی کرمذهب جبر — در شرع نبی است ملت کبر
راوی گوید امام بحسم — رد رئی فرمود در تکلم
فرمود که کافی الحسنات — فرموده عیان بنفی تو دست
یا موسی گفت یا بن عمران — من خلقی و کرده ام بدینسان
از من بود اصطناع جسمت — منصور زمن شده است اسمت
احسان منت بعرصه آورد — هم لطف منت کلیم خود کرده
احسان منت مثاب کرده — لطف منت انتخاب کرده
از من بود این جوارح تو — هم روح دم مروح تو
قوی زمن بود بصر کار — هم لطف منت نموده سحار

من امر کنم بطاعت هنان — من نهی کنم ترا ز عصیان
شد طاعت تو یار و والمن — در معصیت معین هم من
در طاعه راست رو نمشت — در جرم مراست رو نجشت
شد رب شنو ز من کلامی — در کشف افاده فهامی
آنجرف کرفهم اوست مشکل — چون هست چون ذو تحامل
یعنی چو بگرشد مستحیل — از اهل لب امام اول
فرمود کرچرا کر بود حق — هم قابل آن بود معلق
باید محسن عذاب یابد — بد کار همی ثواب یابد
زین حرف کر مشکل و مبان است — گویا غرض امام اینست
فرمود که چرا کر بود حق — باید ظالمش بود محقق
چون ظلم خلاف راست از حد — ظالم البته میکند رشد
ظالم بر نکو عذاب بخشد — بیچاره بدان ثواب بخشد

بر اندوه خداشناسی

مهر تو فزوده مهر یاران — با مهر و ماه معبود دیدار
یکذره نود ست خورشید — مر خلعت ذره تو پوشید
صاحب نذری کرند خواهد — از نذر تو بانت نذر خواهد
دیکر ذخیره دشوند هم نذر — یاسان تو آفتاب یابد ز
کر دون کشد بی تامل — با نذر تو کاینات را کل
وسعتکه کفته دو عالم — هر کز نشود ز ابر هم
بی مهر تو دل نذیر بوند — اینست سکالش نیز بوند
دل بحسن و غمت حصار ابناد — لعن اعدا سباح آن
آن دل کرغم تو شاه بین نجست — جز دیو و دل هاد بین نجست

سعادت اگر دو روز ادا کرد نداد بنیاد
دنیای دنی کدبانو سوی کس نیست ریکین شده با ناز کابوی کس نیست
با این همه دلربایی فانیست مر لایق دشمن شما نیست
هرچند کند دراز فانیست هیچ است نظر بجا و دانی
کوشش فانی و عمل هیچ است با هیچ همیشه را کسی هیچ
در هیچ اگر کسی کشد غم با عین ابد کند فراهم
با دست بهیچ هیچ نیاید عین ابدی هیچ باید
بد است کز غیر با کدام است بر سود کند کز برغرام است
اینست کز ظالمان بپرهیز کز بند جفا بخود نریز
نفس است کز ظلم مرد ظالم با نفس خود است دشمن عالم
اینست کز دشمن شما زیست در دیر مریست در کریست
نام بر آورد سنگر یا باسد شر شود بر ابر
ظالم بر همین اگر بود بس کے ظلم بر نفس خود کند کس
با شر اهرمن اگر رهد بد بداست که با کرمک بد
دنیا فانی اگر نبی بود با خصم تو بود دوست دود
چون خصم هلاک شد دو بهتر بنشست حسران مبین جمل با کبست
باز دشمن تو نظیر سا بد هرچند کز زمین سا بد
تا تیغ بهم مبارز هوند سند بهر عهدی توسلح شود
ظلم از ظالم اگر جزا دید خود باز ظلیم آن سزا دید
با مهر تو مهر را بود فخر زانسان کز مهر زاد آخر
با سان نوند نالان بنا خیاد تا هر سنبره سبه سا د
آن مو کز سر دو رهد عیاد چون دد جفو کج مهر سا د

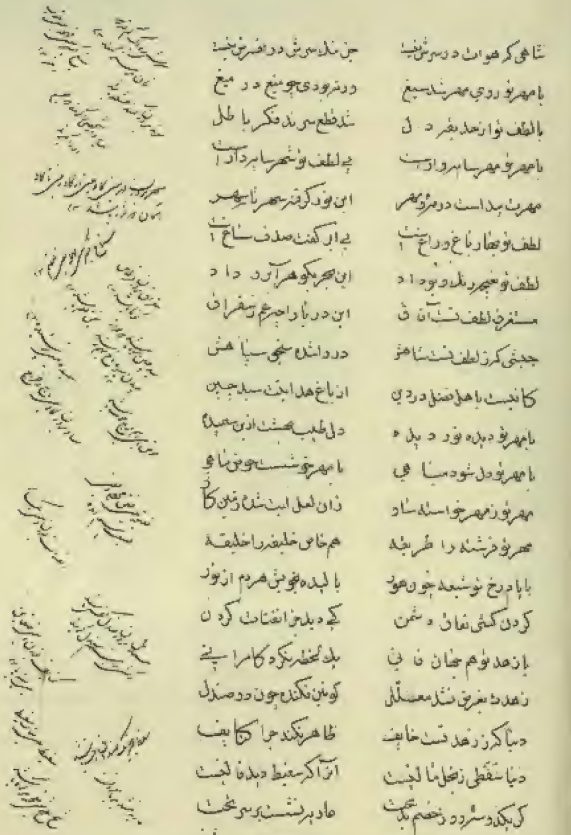

پنداشت که با شکوه و بخت است
غافل که شکوه شوخ بخت است

حق است ستم رسیم آتش
کوخم می سم ببر کش

با خصم دو رو نمی‌تواند هم
سهلست چو سهم داد بین هم

فرداست دین عظم بازار
کشته ز دلب قلب او خاد

خصمت هر چند بی‌حساب
رخشان کرد پل هو شباب

آزرده کرشب نداد آزرد
روشن کرده که کبک بود

آن دل که مهر آشنا نیست
جز پیلله لفن راشکا نیست

بی‌مهر بود دل کلست با سنگ
مهرم شود با سم سرشک

مهر نمو شاید دین آن دل
دلها چو نوم پر ز اشوان

مهرت زادل نشانده است غیر
کی دست دهد بمکر دیدار

مهر تو بجا و نگذ و بی‌نام
با ساخته رند باشد این کار

دلها د مهر تست رمیاد
دیوان کرکان آدمی خواد

بی لطف تو کلبه راست شوغا
پیغوله کرد بر ز غوغا

کر لطف تو پنبه را نبودی پر
از بانخورد دل کبوتر

دانم که کرده با مر معبود
ساده دلک شا شکار فرزود

از لطف تو هر کریان سودا م
نگذ نفوذی از هزار سودا م

از مهر شناست مهر مخصود
بوسه هور پر تو هود

کر لطف تو با ذبا ب باشد
شاهین شکره عقاب باشد

مجذوب کجست از سکانت
ملجا بر بناه آستانت

فردا که در ان عظم مجمع
جز لطف امام نیست مفزع

با آن هم لطف عالم افروز
مجذوب ز اجر ال از ان روز

لطفت کر چو آفتاب نائد
این دزع بیان نجات یابد

بحر کرم تو چون زند جوش
که قطره‌ٔ من شود فراموش

ابر کرمت شود چو بارا ن
در زع کجا سکرد عصیان

خوام کر بر غم دشمنانت
باشم شاد بر آستانت

در بدری هم دهی نفوذی
از لطف کن مرا تصدقی

از دور از ان مرادم اینست
والله کر اعتقادم اینست

نثر یف تصدق سپاد

نقلیست صحیح در معاشر
از والی ملک صادقی خابی

کویند در زی رسول جبار
از عار ضرر نمند شر در زیبار

آن عار ضرر هم کر از خدا بود
تهدید دوای درد ما بود

از بهر شفای عالی حضرت
کردند تصدقات امت

هر یک ز صحابه در تصدق
جستند یکدکر تفوق

اول ده چهل شتر فدا کرد
ثانی ز دو تو چهل جدا کرد

ثالث ز دو سیم داد چندان
کز سیم دی بداشت حسبان

حاصل هر یک ز جمله اصحاب
کردند تصدقی در ین باب

الا حبذ کر در سرا بش
دوست بود جزد عا بش

ران عار ضرر شون بی شفا یافت
درد همرا داد دوا یافت

آن بهر کا یات ستد
آمد خوشحال سوی مسجد

اصحاب بر نجست رسیدند
نشسته د کان فحر چیدند

ان کفت چهل غلام شد شاد
این کفت زنا فرزند هشاد

آن دیکر کفت بذ بخرد ار
دادم بکرم عاجز ادکاد

هر جود و هنر کر کرده بودند
اظهار بشد و مدح نمودند

الا حبذ کر بود خواموش
دیدار بنش کرده مدهوش

ناگاه روح پیر افروخت — از نو دل عاشقان بسوخت
از خانه بیامد حقتا د — کامد بغض جاپل جبّاد
زاو پی کو بدکر از هر بیش — کردم ز رسول بنده تفتیش
گفتم سر من فدای پایت — بگزیده و خلق خود خدایت
جبریل امین بشارت بود — یا منذر شد ز ره معبود
آن رحمت عالم عالمیان — فرمود که نشنوید از من
فرمود که نشنوید از من — این مژده فوز رتبه دانی
جبریل امین بوحی معبود — فرمود که کرد کار فرمود
از بعد درود لطف بیحد — از جانب ما بگو یا احمد
چون بحر تو از محامد ما جار — رد داد نصد خاتمت سپار
جز سنبر خدا که در هماغان — در دست ندا شت هیچ از مان
خود را بتو دیدم فدا کرده — جان از اهداف بلا بی ما کرده
ما هم همه شیعیان او را — آن طایفه هم بنکو دا
کردیم بجای او فصد ق — تا روز هزا بندش نفوق
الحمد لخالق البرایا — والشکر لواهب العطایا
مجذوب اکی مخالف داد — کوبد که نداریم منکر شاد
ما نیز صحت مرتضا نیم — ما نیز گدای این سرا نیم
کردند بهم این نصدق — ما را هم هست این نفوق
البته دروغ دیگر و لاف — از اهل خلاف خان خلاف
در صبح دلی محبت شاه — با محبت بخدا بتو دهم راه
جمعیت این دو سند عالی — انصاف عدد کی او حالی
اینست که بغض اهل بدعت — بکو بغض علی است سنت

بد جو بغض امام با هس — فوق کردند در میان
ظاهر سازم که بر این چیست — تا جزم کنی که دشمنش کیست
کردند خطا لفان چو ناچار — تا شیر خدا محبت انکار
گفتند بلند بیش مردم — ادهست خلیفهٔ چهارم
اما بغض علی خفا فی — پر بغض علی چو نیست ممکن
بر بودن دل ز حب خا بن — کر سند بود خان کشنده
با شند بغض خان کشنده — از بغض خان کشنده چیست
از اظهار ش علاج چو نیست — کردند بجا مز تمثل عثمان
در باج دو دو بغض بغضان — کردند اظهار دشمنا بن
بغضی که کشنده بود دو سو — بکو بغض علی است ایمان
کشند برای قتل عثمان — صد لعن و هزار خنده داد
سنی کا بن بغض دین شمارد — دو دو بن منافقان مضطر
این نکته مکر که شد مقرر — شیطان بچه حالشان نگیرد
این هم داده هزار خنده — شیطان هم جزم کرده تکفیر
آزا کا بن نکته کرده نقد بر — آن نسخه بود بغض د بلیچ
کا بنست برای لوم دو بیچ — بنوشت بتیغ هم مشهود
در نار بخست اکثر بتیور — دو طی همین کتاب نو ئی
هکا بنویس فاش و رسوا — دو بغض علی و قتل عثمان
بنویس بخط خود سما با ن — تکوشده باعتماد کردند
آن بغض که اجتهاد کردند — با خود بجواب الفان ست
این نام جهال از عمان ست — در حاشیه همان کتابش

حاشا حاشا که ایزد پاک — خوی بد هلاکت قوم عاد
آتش جهل کرد اجتهاد کردند — نیکو نشده عناد کردند
ای دای جهان آن ستمگر — از کشتن او شدند غمگین
شبور از آن جواب دلخواه — خندان شدو کفت یا اله
عالم عالم درود و غلغله باد — بر خلد برین و آل امجاد
هم لعنت حق جمله بهمان باد — بر طینت خبیث آل اجداد

سلطانی نبود و لایت

یا من خصّت ببر الاحاديث — و النوع للدين المواريث
ای بوده بفضل بی مدد قبس — از درد ازل امام سادس
احسان خلق خلیفه دست — احیای هدا طریقه نست
از علم تو دید بحر امکان — دریا دریا گهر بدامان
از بحر تو یافت غوص دانا — دامن دامن ز درّ بکتا
از علم تو کشت نا پدیدند — فاریغ شدند باغ دین را ز غلغل
نا یافی ذوق تو نو احمد — انذر عشر فرجد
نا جود تو طلعه رد انکند — زد فضل جفل و هم فرو ند
ار آکر هدایت تو فرمخت — از درد ازل بلند شد بخت
نام تو بزرد همچو دانا — نا فاش شد از دو فرانا
ای کار دکای اهل دانش — ای مقصد صنع آفرینش
جمعی کز علم دی حبا شد — در شان تو اد جهاد ماشد
علمت بخصم هم سلم — دانند ترا امام اعلم
کردم کتب مخالفین بار — نامت بردند با صد اعزاز
آن یک سلطان عادل کفت — این یک سند المحققین کفت

حضرت درد دل هم از کشاده — از شش جهتش نفس فتاده
در یثرب شد ز اولادت — سالی هشتاد و شش زهجرت
عمر تو که خصت وصل شد عام — زان سی و چهار با امام آمد
یا عبد الله کنیت ابا شاه — یا اسمعیل هم در الوا ه
جعفر نامت در کوه کاتا آمد — القاب ز اعلاه چهار آمد
صادق شدو دود و سند و صابر — سیم فاضل بیثه طاهر
شهرت ز تو یافت چار صد سال — حق از تو شد ز منبر فضل
یا امام خود تو بیز جلیله — بیثی بجماه ذا البیثه
احیار تو شد ز حال شاجع — نا نقل شد بو نش ثابی
هم از قول تو شد مسلم — و شاکر احد دث عالم
دیدی تو ز نفس معد مشهور — دو بره و سلدر و انکود
دادد که نا قل معدلت آمد — از شهر تو سرد و مختبر رجوع
آن بن یا ثی نا شم خورده — بیثی مفضود در زمان سره
سلد از ابی بیس نا یب — کامد ز امام محتشب
قصرت بلد و زیدی تو دست — فرمود کرم ز ات با نشست
محذ بر تو بود مجمع از نجیب — سلد نفس ز کیر کنیز و نجیب
ملجل ز تو دانست چشم حزم — انذ اخبس ردای بحمره
از قول تو یاز راه محمل — یا سلد قلد رد قضا مفصل
کیثا ی خیزی بر از دن — خواندی بو مصرع بجعفر
کرد ی تو صلات دستر بکو — از کاهلی د بی عم او
دید از تو محدث عصر تو وف — همراه ابی بصیر مکفوف
رد کرد ن فضر ز دیار — کابن سدآنجا کرو دیکراد

هم از تو ایمن بصیر داشد کز دی زینش چون نقش
اسم دو پیر دو دخت معلوم هر چار هنوز بوده معدوم
رو زعفر او اخر عصر دید ابن ابی علاء تو نصر
دیدار تو رزام ابن مسلم حاجب جوان و دنگ ظالم
آن مرد که در شما غلو کرد بر کشت چو خدمت و علو کرد
عبد الله محمد ابنا ه دو هو دج شد ز نصلت آگاه
بشنید دعا ز تو مولا احوال دو یار حبس بو سخا
ثابت را هم تو کردی اعلا حال سلد اسود غنم نا م
ابن عبد الحمید برده کم کرده و فیض از تو برده
دیدار تو شعیب حکم محکم در بیع عمان هزار درهم
هم در دل شب شجاع منصور از لطف تو شد ز مال مسرور
آغامل د شنی تو سی سال با لطف تو داد جان چو خواهان
از نجاشی و زبر اهواز را شی تو شدی نکرده اعزاز
منصور از ان عجیب خلقت در علم تو بینی کرد حیرت
اصحاف که کرده بود از بیم در حال تصیده ولد سلیم
زین پیش که این کند اظهار گفتی ز نقیه نیست این کار
هم از جز تو ابن عمار در شعر دیع دف ابن داد
نکر عجبی د اهل محفل در باب علو شد از تو ا طل
بشنید ز تو خوانده داود آن آتش که شعله اش دود
در فسطاط تو کشن عمار از تحت انس و جن خبر دارد
هم لطف تو کرد مرده احیا کار تن بو برد ظن عیسی
سنگر تو دید نخل بر بار نا سخ شد نکرد اضرار

هم شد ز تو چون خلیل جماد احیا ب چهار مرغ بجا ن
دیدار تو چنان مقام عالی صاحب بر خط و فا لی
هم از تو خبر بی حجفه حما د بنا هنر ج شکند رو د ا د
آن کا بی کلب آشنا کین از هر تو شد فریبد غبین
انجار ز اکه کرد احصا با کون نمی کرد دریا
آن آکه هدایت از امام ست شنیده اشان شمام ست
هجمان جبر طرح وجه دریا از شان شکوه جبر د حتا د
هجمان جبر طرح وجه دریا با لجد تو رحوضا ن
هجمان جبر طرح وجه طرح یا دنب آمناب د ذ ه
کا نیست همین کرد نام سود در لوح زبان د تا کجنید
کا نیست همین کرد راهی افتد بچلیل با د شا هی

در چیست مرصع و پر از در

شد علم تو حجت نما یا ن محصوص تو بود علم قرآن
گفتی کز ظواهر ش انس است بحریست که باطنش عیو ست
گفتی تو که علم ما ست انواع شد تنگ ثاوب و نفر استماع
سیم را هست نام مزبود تا لین یا بر است منفور
گفتی با ما ست جفر احمس حفر است بس رما ست بکبر
هم مصحف فاطمه است با ما هم جامعه بس ماست تنها
گفتی که حدیث من زا ب شد از ادب شنجی بر ب شد
گفتی که جابر د کن عرفان تو حید خدا ست اول آن
تا نی که بر صنع در تو آرست تا لف که جبکار از تو ادنو ست
رابع که عدد چی دین شناسی از هر ن دین خود هر آ سی

گفتی توحید چی شود حق ۰ چون نفی در حد شود محقق
حد تعطیل کی ز خود دور د حد شهید هم بد شود
منصور که حست از تو حکمت در حلق دباب آن سماجت
گفتی دشمنک دنادو عجز کاد للا ز جباریست و مجز
گفتی باشد بعض محکم هفتاد و سه جزو اسم اعظم
هفتاد و دو جزو در بیانست آن جمله خاص قل آبکاست
بگذر و از ظهر هست با ما با آصف در خیال اندیشا
آن بود کرنا اشارت دزموح تخت بلقیس در نظر بود
گفتند کرد و خلاصه شد لیم در رجوع همه تقرب منعم
گفتی اصل همه زمین است جوع و شبع همه از نبیست
در خصب زمین شود معوز در قحط کز سنزام بد شود
گفتی که چار هست ابیار نقره مرض و عداوت و نار
گفتی در باب شغل عاسل در دولت بی بقای باطل
نگار عاملین سلطان احسان باشد بجای احوال
گفتند چه طعم هست با آب گفتی طعم حیات احباب
گفتی و گر نیست از جود الا که گمان بد بمعبود
گفتی با مرد کی و کار رد دی شود فردی دنا فر
گفتی روزی بمیرد و فوت کر بگریزی چا نگیرد موت
پیدا کردست مفرزی برلب البته چا نگیرد سرد ا مرلب
گفتی با آن سفر کن بده رو دی بود سفر کنیده
آن چو کرد بد رو دخیر شود در بی آن دم کی از عقب
گفتی با ماست علم قرآن خذ خاص بما حفا بی آن

هر حرف کرما کنیم تبیان شاهد دارم ما ز فرآن
گفتند کرما شاهد اظهار کاذل جار است بعد ازان دار
در قران کو بکاست ایحرف ابن هدیر ضا عباد دین طرف
گفتی بشنو حکایت رب از امر و دلبد مصحب
چون بیت بهشت باد عاشق در قرب خدا مکان دیجا خواست
در آیه موحد است چندک بینا فی الجنة زد عبدک
خوشحال دلی که نیست معلوم علمی چشش مکرر معصوم
ای داهی بما لمان خود را کردین دامند جعل خود را

رسوا کی دهد اخراجی

غلیست صحیح و محقق از نور شتم امام برحق
راوی کو بد کر حجی از ما حاشر بودم پیش مولا
یعنی صادق امام ابرار آن حجت دین نبی جبار
دیدم جو سر در انبساطش پرسیدم از اهدنا الصراطش
گفتم مومن فدای پاست دام زا لیست دهنا بپاست
در ام تکاب خوش معبود آن راه کر مستقیم فرمود
آن راه بکو عیان کدیست آن شارع خاص یا کرعام است
مولا تکا مکر جلی نیست آن غیر محبت علی نیست
ابن شارع عام مومنین است راه طریق ما همین است
راوی کو بد کر گفتم اجناه حجت خواهم زحجة الله ۰
شاهد بما بمان فرآن نا راه بکو خود شا بان
مولا تکا کتم سبتن در سور و حرف است روشن
در سور و حرف او حکمیست در ام تکاب مستقیم است

درسون علم بحر علم نیست جز ز حکیم هم حکم نیست
سند فاش کرده سنقیم نیست با نفس حکیم هم حکیم اوست
با ما است کتاب ما قرآن با جان ما است کشف و بیان
ای دیده بران کرده خود را کاماع شوند راهی خود را
نفسی برای خود نماید در شرع برای تو کتابند
داد فی کوید که باز فرمود آن سخن دین بالله معبود
روزی کفتند پیش من خلق شیخی شده فاش با کهن دلق
بر خلق کرده پیش سوده در دست خلق غلو نموده
رو کرده بسی ز خلق کو فر با آن سوی نی ز کفر سو فر
بوسنه حداد تین کارش شوخی و دروغ و دغلکارش
نولش بود از حدیث و قرآن فعلش همه طاعت و احسان
فعلش بی قول اوست شاهد امرد ز چرا دکاست زاهد
چندان کفتند از و کز من هم در دیدن او شدم مصمم
روزی رفتم بمنزل شیخ تا چیست ز علم حاصل شیخ
دیدم جمعی کثیر از عوام کرد آمده حلقه حلقه چون دام
آن شیخ در ان میان نشسته با زنده دلی هم نکته
مرنش همه خوی خوانی خلق معتدل همان کوامی خلق
میکفت ز سکاهی دنیا از زشتی و از خطای دنیا
از روی حدیث و نقل قرآن بس موعظه کرد با مریدان
کفتا آخر خطا و انجماعت رفتند همه بدون نیرعت
هر کس بی کار خود روان شد آن بقعه تهی ز مردمان شد
دیدم او هم شکسته دلزار برخاست ز جا و کرد بسیار

من هم شدم از پیش روانه تا بر کردم بسوی خانه
با زار و جه که بود در راه تا کاه رسید شیخ آکاه
دیدم آشیخ جلد و چست و چالاک دزدیده زکه در رمضان
کفتم شاید با شد او مرد این فعل معامله است با مرد
دیدم ز دکان دیکر هم دزدیده دوان و جست بر هم
کفتم این کار بین شاید از راه دکر بکار آید
در دی از شان او عجب است البته که حکمتش غریب است
دیدم که رسید پیش مردی بیمار و غریب دید کردی
فالحاده دوان دوان در آن دم انکند مریض را بدامان
کفتم این کار هم عجب است این شیخ مریض و هم طبیب است
چون خواست براه خود رود باز رفتم ز پیش کردم آواز
کفتم با شیخ باش با من خواهم ز تو من جواب روشن
آن دزدی آن مصدقت چیست آن سندی و آن رقعت چیست
کفتا چه کنی و از کجائی کاین فحص نها ل بن نمائی
کفتم هستم ز اهل بیرب در کونه ترا بود مطالب
باشد نسبم ز ها شمیه هستم علوی و صاحب دین
کفتا بدا ست از کلامت هم جعفر صادقست نامت
با این شرف و نسب چرا بل چون نیست ز اعلوم حاصل
عاری شدی ز فضل آبا از فضل و نسب ترا چه سودا
بی بهره بی اسندی ز قرآن وز آباد حدیث اخبان
کفتم نه بر ا نفی و جهلم چون با نفی از کدام اهلم
کفتا از و کر علم قرآن با مسئلت شدند حداد

علی بی بود اگر با با نبات — در دزده بی بی نی شد گماشت
چون در حسینهٔ است عشرا — بازسپه شد یکی در اعمال
دزدی در دزد آن دو رسانی — در شارع بود چهار عصیان
ایخار بعد فرجون عطا شد — چل از حسینات آن ما شد
چارش با چار شد برابر — شد سی و شش زما مقرر
زادی گو بد کرگفت مولا — کهتم با آن حماد خود را
خاک بر سو با بن سفاهت — نف بر رو و رسم این نفاهت
آن ابر شدید و فر آت — از آبره بگر است نباتات
فرموده خدا کر جزا ذکی — مقبول ز متقی شد و بس
آن جا د بنیوا ذن مالک — دادی بر بن چون نهالک
بر جا د که فرزده جا د — هشتت کاه چون نو طراد
ابن هشت کاه بر عدالت — ظن نو کر سی دشش قوالت
بند اشتر کر سی و شش خیر — با نت زده زدیت در بن بی
زادی گو بد که گفت مولا — آن ذلت شاس فکر دلها
تا از رحجت شید آن دون — شد مطرح بچه و دند و محزون
حیران حیران نظاره میکرد — بفکر بفکر جان میکرد
دیدم کر شد است کج و حیران — دود از احشی شدم شتابان

تمثیل

رد زی دیدند کا بن مریم — چون بید کر از سکی کدم
بنیاب همی کر تحت در راه — از مطلب او کی نر آکاه
گفتند کر ابن فراد از کجست — با روح الله مطلب چست
فرمود کر مرد احمقی را — دیدم کر ساده در دلانجا

بیفاید ه نیست از من این بم — از نو حما نش کر بز م
زادی گو بد کر باز مولا — آن تحت کرد کاد بکا
فرمود کر بن قبیح او ها ؟ — هم ضال و هم مضل ند عام
هم هست بعبتر از بن سان — نادیل قبیح و رسغبان
عماد جو کشت و کشت درجند — شد عمر مرذ لوم بر لعین تلک
دروی بحق ز بان کشاید — عرش بیض باد داد ند
کند با درسو د معبود — آن تو شنبد که فرمود
باشد الیته فعل عمتا د — در دست جا عد شکاد
تا آن فتر با خبه نباشد — عماد بش ز هم نپاشد
کا آمزه کشت غما د — کا در بجیلد ان بر بکا د
اند احت میان بنو ها بن — بر کردن او ست تحتها بن
چون باز شنید شیر بزدان — نادیل قبیح بود سمبان
فرمود که از کلام اخیر — بس نا نل حق شد بصبر
کا ندا حت میان منو کنش — با بد زنی کشید کینش
زادی گو بد کر باز فرمود — آن تحت دین فاضل الجود
خوشحال کسی کر در نیوید — ببردن زود ز تحت
در هر نکری و هر سبیلی — با شد ز اشتراس دلیلی
دینش با شد ز تحت دین — ابنست صراط مستقیم ابن
غالم غالم درود سرمد — بر احمد و آل با له احمد
هم لعنت حق بجا بجان با د — بر آنکه خلاف بن بنا ه

انجمد لربل الشراج — والشکر لمبدی البداج

مجلد چهارم شکر باری — باری چند آنکه عجز داری
همان نقل دگر مناسبان — بشنو نشان حجت دین

سرمایه نفع دین و دنیا

نقلیست صحیح کوفی کی باذ — در مسلک شرع حرز خود ساذ
ناذ پولعین زنوع پوذ — باذ سوسه ان نیفکذ دوذ
زادی کوبذ که درمذبسا — مروی زراشت بلذ خرپز
ازمکث دان تقول او — شذ حرف مثل بحمل او
آخر زذ تابع زمانه — محتاج شذ او بربع خانه
آن نقذهم از کشر بوشذ — بحان زفقر پر زبون شذ
سالی دو سه ازبیان جدا گشت — از بوحقوق وغبن کشت
شذ باز زمال بیش از پیش — حالش بهتر زحالت پیش
آگه نرکبی کرآن شکوهش — از بحر بسذ یار کوهش
از کوسکار دردها سیاب — هر بذ حرفی زدی زاصحاب
آن گفت کرا نذه بطین زذ — این گفت که صبت کهنه کرذ
بعضی گفتند از توان پست — بعضی گفتند از اثاث پست
زادی کوبذ کرد روی آخر — با سابقه عزم دیدنم کرد
آمد خوشذل بمنزل من — شذ شاذ زدیذنش دل من
دل نیز بغیض صحبتم هم — گردام زدل زیاذ وهم
از بعد تفقدات احوال — پرسیذ از ان بلاذ اقبال
گفتم زتوام بود سوالی — دادم زتو چشم وصف حالی
حالت بسیار مضطرب بود — چونگذکرذی تو یار خود بود
از حال خوشت شکفت حالم — خوشحالذم کی از سوالم

ازدوستی تو دادم این دو — کاین راز نهان برابذ آرپو
آن یار شکفته رو نیابت — هکا بتو گویم این حکایت
چون ازمن خوادث دهر — بکنار شذم زمان بی بهر
پر مضطر دلذ دست کشتم — بیش همخوار و بیش کشتم
عالم همگی زکف بذر شذ — عذرم از رو صعبتر شذ
اسباب مقام شذ سبابی — من ماذم و بحر زرد بابی
نزدی طلب زمردمانم — نرسیان قرض نیم نانم
با صبر بسی تلاش کردم — ناچون چکر معاش کردم
شذ موسم حج و بس جماعات — رفتذ بوعذ کاه میقات
من نیز زاضطرار بیحذ — عزم سفر ایباذ آمذ
چون طاقت جنس ازان نبودم — لابذ زدلم جلاء نمودم
گفتم راه خداست این راه — زین راه مگر براهم اوجاه
بابذ بخذا کنم توکل — چو هم بنخذا توکل
بانذکردان رهم خلیلی — در راه خدا دهذ دلیلی
ناجار شکفته بال و محزون — با حاج شذم پیاذه بیرون
افتان خیزان پذم زمنزل — انجام شذ بختیلم مانند
ناباد دیجهر کرپوسم — این چاره زمتن کرجویم
باد دل محمل کرکردم — پاداک راجل کرکردم
تاگه یکی از عبید مولا — آمذ بنظر مرا در انجا
یعنی صادق دستی مطلق — بعذ از پاصر امام برحق
نادانستم امام آنجاست — شذ طذ امید دارم دست
گفتم جرد و امرار این بر — من خستر و او طبیب فارس

دیگرم خویش باکه گویم | باچاره درد ازکه جویم
چون ذوق رحاندم نشاید | تا خیمه آفتاب شایان
دیدم مولا نشسته جا | یکدن زعبدهم نرسیدا
داخل شدم وسلام کردم | هم نقد بهرا نعام کردم
بعدازدده سلام آن وید | پرسید زحال مو د ریخود
گفتم سومن غلای با بیت | بگزید بلطف خود خدابت
امرد نوئی طبیب فارع | بیمار سراتو مپکنی بد
تقرار بسیار کرده ریخود | انگنده زچشم هرکم دود
برمن روزی شد بسیده | این عادضرور هم نگسنده
مولا چون کرد حون من کوش | ازلاذم نشت خاموش
تفکد نظرد کرسو بم | گفتن نشنید کگفتگو بم
باخود گفتم بین کرمولا | درچشم نداشت مادبا
این خواموشی زشرعبد ست | البته ذرش برعبد است
خوبست کرروزدیگرآیم | ونشنه کران کنا بم
رفتم بروون زچشم دردم | تا باعث تخلفش نکردم
اندلدراهی زچشم شاه | طی کرده بجانبی کرنا کاه
دیدم اشاده بدرش زد | پی صاحب وکس نرد برابر
گفتم کخدا رشادن البت | ازباطن قبض بخش حضرت
مولا چودری ندانت جابنو | این معجزه را شنوده باهر
آن همبا زاتفاق دیودم | کجی بکزبان سرکشودم
دیدم دردی هزاردیا | کردم خوشحال شکربیاد
کرعلتی دلم زدردی رنجود | از لطف امام شادنبود

باخود گفتم کراین حنابت | باید که بنثر کنم حکایت
تا انکه زخجلتش برآرم | هم شکرکرامتش کزارم
برکنم وگفتنش کرند زر | ازباطن حضرتم میسر
این بدن درخدارساند | ازمحنت ذلتم رهاند
تا این نشنید امام فرمود | کاین بدنا کرده وارنبود
گفتم کفتاده بود درراه | پی صاحب وکس نبود آگاه
دانستم جزم بادل شاد | کزباطن حضرتم خدادا د
مولا چوشنید این تکلم | کفن ازلطف باتبسم
این مسئلرات بگو کرآموخت | این شمع کدرون تو افروخت
شرعیست خدافرارده | راهی است برای ماکاه
راهی کرنباشد آن شریعت | البته ضلالت است بدعت
من بودم ودین سندم امامت | کی باطل من دهد حرامت
بیرون درشرع ماکرامات | سحراست فسون ودون وطا
امریکه خلاف شرع دینست | آن باطل وکفر لعین است
فرموده خداکه آنچه باید | باید بی صاحبش نشاید
تا یک درهم آزآنچه مالست | برهرکه بایدش حلال است
باشد اکر آن فرون زدرهم | بکذار بروست جاروآندم
اکنون باید کرباشد آن جار | خانی کدرد رست حلوبیاد
درمجمع وخاص وعام اسنان | چون جامع جارسوی بیدان
بکذار باین طریق غریب | چون کرده شود بدن وضیف
کرصاحب آن شد نمود دار | واجد آنکاه هست بخشاد
خواهد باماندش کند ضبط | تا باصاحب هم رسد ربط

خواهد کند از رهش قفل | از جانب صاحبش تصدق فل
با صرف کند بوقت حاجت | با شرط ضمان بر این دو صورت
مرا تنگ زمال خود شمارد | کوید نلغش ضمان ندارد
با بست گر بدل اری این زود | ضامن شدم بحکم داور
سائی بدست جاری محکم | بر کرد و شروع کن همین دم
راوی کوید کر کفت آمرد | آن حکم مرا شکسته نر کرد
کشم حیران و کیج و محزون | ماندم حیران کر چون کنم چون
نرمان خلاف شرع انور | نرا بکر بر کنم دل از زر
ندجوان اسر باشند | ندروز نبرد طمع بر بدن
بکو حکم جنان نمایان | بکو نفرد فریب شیطان
نقرم چون بود از حد افزون | با دو سیرام فریب ماعون
ناچار ندم بحیله محتاج | کفتم با خود بدون رد ازدواج
جائی کر کسی نباشد آنجا | این جا بزن سیر باز فضا
این بدرع بکام دل بکی مرد | کر انکار امام پرسد این مرد
کویم حکم خدا شنیدی | بر کشم و صاحبش ندیدم
بجنم جود هد کر نفوذ فل | افرد بتر از ان کنم تصدق فل
فی الحال شدم زحاج بیرون | از بدر حید ناده و محزون
دیدم جائی بود ستاده | بر سند د کاوخ د بوبره جاده
شد جمع دلم کر همکی نیست | نامیکفتم کر بدرع از کیست
شخصی بجنان رو د شتن | بر جست و بکف کبسه از من
بجناب د زبر بوبره خان | بشتاب آمد و کفت بدرع بشن
برسیدم از دشان مقصود | داد آنچه فشان بدرع این بود

مضطر شدم بدرع پیش بردم | سر بسته بصاحبش سپردم
آن بدرع زر شمان نا کرد | سیصد دینار بهنم آورد
کفت این سیصد کر از حلالست | همتر ز هزار برد بالست
زان سی تومان از حلال لم | بار شکند کر کشت بالم
کفتم کر جنین عجب شما شا | باید کر رسد بعرض مولا
چون باز بدر کشن رسیدم | آن مولا را شکسته دیدم
استاده عبید در مقابل | مولا خوشحال و بنده خوشدل
زان بیش کر بر کنم حکایت | در خدمت شتر دلایت
فرمود کر سیصد حلالست | همتر ز هزار برد بالست
هم کفت بجا دی کر آن زن | نسیار بدست این بیاورد
سی تومان هم غلام مولا | تیمر بدهد امنم هما نجا
از سیصد همان دو سیصد | رد کرد من غافی بجد
این نرخ من از بن دو برشد | رودم از درد نخو نبرشد
دارم ز عطای لطف مولا | سرمایه سود و بن دو دنیا
با دین شدم عافیت دجادم | خوشحالم و شکر میکذارم
دو معرفت سر بدستانی | کانست همین حدیث کانی
مجذوب شدیم از سر دلی | ده ساله مرید بابن بدلی
عمری با بر بود همنشین | بر کشت ز بر و کشته مسکین
بر کشت ز راه محزع خود | کو پا کر شد نه بد مجذوب
حیکا بر م حبشه ذو هما | میداد من کر د کذر ها
کاهی در دشت و کاه دشهر | کاهی در باغ و کاه در نهر
بنهان کنم د شان کنم آن | کویم ز شان بر بوبیان

آن پور سربه باف صبا ده | چون صید نوی فریب مبداد
مبکف بوی بر دلا نجا | بکذار نماز در هما نجا
از بعد نماز این دعا هم | میخوان و زروی صدق همدم
دو دست چپ فلاتر کلین | بنکاف زمین و لب بنا خن
چون جبکا نی فلاتر مقدار | از نف هر آنچه هست برداد
ذ نهار کر سر تما مکن فاش | از با طنی بر با خبر باش
از با طنی ما کپی برد خبر | کا سوار نخفته دارد از خبر
از با طن آن دلیل آکاه | اما بودم همین می آکاه
صد شکر کر با فتم هدایت | از دوستی شرد لایت
نا مردی بود مکر ند پرد | سر از امر کن شم ار جان پرد
امّا دادم چه هیئتها یاد | از وجد و سماع و داد و فریاد
هیئتی کر ز وجد د میان آ | در باد بها کاه هد دست
کر ساختکی کران نباشد | بازی هیئتی از ان نباشد
عالم غالم دود عفّار | بر صاحب شرع و آی اظهار
هم لعنت حق بجا نیها باد | بر آنکه ز شرع دور افتاد

ایمان همرخوش اعتقادان

با مهر تو مهر تو دل با فت | با مهر تو صبح و اخذ اکا فت
با مهر تو شد فرشته موجود | با مهر تو آدم است مسجود
مهر تو سرشته با فرشته | در ناصیه اش همین نوشته
با مهر تو شد مرا زملد خاك | اینست نشان طینت پاك
آن طینت را که این نشانست | جز بنده هر د انسان نیست
آن را که همین نشان نرسانست | در خبث دلا د بد نشانست

مهرت زالست کیمیا شد | کی مال کسی بکیمیا شد
دل با مهر تو میکند با ك | نه نام و نه نشان نه کیمیا ك
مهر تو دل منوّه صاف | کر نی نکر اف میزند لاف
مهرت بالاف کی شود راست | فرق نبود م رحدوث رستاخ
سخبل نشود بمکر کژ و ف | بیداست مرتع از مزوف
ایمان کره مهر تو ندش بود | چون زنکی کافرانست کافور
شیرین زبان مشو د کام | شکر نشود کخ با بن نام
شیرین نشود بنام آلو ا | کی زرف شود بنام حلوا
خصمت د سرد زبر خت | نشنه فتاد سر نکون بچه
از تخت و عمار تش از کو | اکنون مفرش بحر سفر کو
کو آن اطلال رود رحنکن | کو ادهم د شعب د کرنکش
کو خصم و کجا بکان ما وذ | امروز بکو مر نیست جو کوف
دو د از خلل خمر نیست بیار | مر کور کلاه د سر کهنه بوار
امروز د شمنت د نیا | این هاله د د آن فاش فرا
خصم تو و این نکار کو رشت | با کور خوشت شاهد زشت
د نیا بحس د حسان کی نهند | الفت با هم ازان کر نهند
اندك ز بدی بغبن کنند | از جیفه ران کی بحر نشند
اخا کر زهادت اما مست | د نیا چه د عقبی از کدام است
عقبی کر مناست با خدا باش | این عقبی ز عقبی شما باش
د نیای د نی ز اشقیا به | عقبی ابدی ز اتقیا به
خصمت سنکی بجیده بر رد | کر کردش جرح کیمیا کر
نشنیده نی ز روی اد نك | ادراك هر سنك از کلا سنك

با این ندای جرم جوع با غیر ... با مهر نما ست عاقبت خیر

با مهر نما دگاه بخشند ... عیش ابدی و جاه بخشند

مهرت مهر ست و معصیت میغ ... از میغ چه باک تا درخ سیغ

با دوستی شما مهر سا ل ... ناجی است چه زاهد و چه بیکاک

مهرت نابد عذاب و سا نح ... چون مهر بصا لح و چه طالح

گفتی همه شبان این آ ل ... در خلد مخلد اند خوشحا ل

هم طالحشان ز خلد مسرود ... هم طالحشان بعفو مغفود

سا دند همه را بحشت جاوید ... اما بیقا دت مسا د ل

گفتی بقسم کز بهشت واللّٰه ... بکنم عمر ابد ز دشمن راه

بر شعبهٔ حوام کنند دوزخ ... اما تو سم ز دوزخ بر زخ

در دوزخ شد عذاب شعبه ... تا ابد شود عذاب شعبه

اما نا ند همان عذا بش ... از چشم فرشته در حجا بش

چون سد عصیان بر حق طی ... اصلاح شود گناه با دی

محشور شوند جمله بر خوشو نلک ... تا هم صف ما شوند بی شک

با بد کز صف جماعت ما ... نا شد هیشه نیت ما

شا د آنکه ز طاعت خوشو نلک ... ور آنکه ز ما خود ست نلک

شا د آنکه ز نلک سر کشیده ... کو تو ا ز بنا ل نا شنیده

هر چند شفاعت و غفران ... طی عصیان نیست آسان

هر چند ز ای اهل توحید ... خلد و نند عذاب جاوید

طاعت همه مجتباست عزت ... عصیان همه مجلبست و زلت

محذوب اگر چه نیست آسان ... طی عصیان و شوم عصیان

بر دوزخ راهست آهن و حبل ... ای دای بر آنکه شد مخلد

فرخ جواب جرت افزا

پرسید یکی چو نیش نیت ... از خدمت آفتاب بیت

یعنی ها دی و صبح مطلق ... با نور جلی ا مام برحق

فرمان ز مین خدا ی با یست ... نگزید بلطف خود خدا یست

سردی گر بود ز کفر خوشحال ... با الفزن گر عزا بت صد سا ل

با بد بودش جزا دو چندان ... نا اضعاف مضاعف آن

با اضعاف هزار ره صد ... آخر ز جرم بود مخلد

دد نا در جرم خلد ش جا ست ... با عدل خدا چه با بد این را ست

مخلد بش را بگو سبب چیست ... کا بن در دل زشان عقل ما بند

مولا فرما گر حوشی ا لی ... در سور ع بر فوح اسری

فرمود که هر گبر هست در دوزخ ... با بد با دا ی بیش بهتر

هر کار ز هر گبر ند نمود ا د ... از شا کلتش بود دهان کا د

ا نیست گر قصد اهل قصد بی ... بهتر ز عمل بود بحقیقی

هم نیت کافر است بد تر ... از هر تری از و ز نا سر

شد نیت مؤمن آنکه دنیا ... نا شد ز قضا اگر مسبّرا

پوسته مطیع و بنده با شد ... افتاده و سر نگنده با شد

شد نیت کافر آنکه در دهر ... جا وید ز عمر اگر برد بهر

جا وید ز غات و کفر ورزد ... از طاعت و بندگی گریزد

از نیت خویش اهل توحید ... در خلد مخلد ند و جا وید

از نیت خویش کافران هم ... بو ند همیشه در جهنم

هم زده و هم جواب محکم

پرسید یکی ز دین ... از نور شنم ز آل یس

یعنی صادق و صحی مطلق — از دو زاول امام برحق
هکذا من نداء یا یمن — در عرش دل نبی است جایش
از چیست گریان زاخبار — دشوار دهند جان بحق
هم طایفه رجعه اینان — تسلیم شوند سهل و آسان
هم از چه سند اعتضاد هکذا — بعضی آسان و بعض دشوار
با بست که مؤمنین درآیند — با شند همه ساده یی هم
با جمله دهند جان بآسان — یا صعب جدا شوند از جان
هم با یستی که رجعت کفار — با شند همچو هم دران کار
با جان هکی دهند مشکل — با دل هکی کنند خوشدل
با آن همه اختلاف ایشان — این شو بهر اجبر وجد برهان
نادی کوید که کفت مولا — آن راهنمایی نکرد ما
مؤمن که محبت او دهد جان — آن آخر همه بعوبتش دان
آسان از جان اگر جدا شد — آسانیهاش ابدا شد
جان آسان چه داد کافر — آسانیهاش کنت آخر
مشکل از جان اگر جدا شد — دشوار بهاش ابدا شد
عالم غالم دود و رحمان — بر جان همه خوش اعتقادان
هم لعنت حق بها بجها باد — بر آنکه بد اعتقاد افتاد
بجذوب همیند بوده بیاد — در شیعه خوش اعتقادم کار
زیفاد بدیل فهادون — در شیعه مبین بچون و چندان

یوفا رخوش اعتقادم کار

نقلیست بهجر در بشارت — بشنو کرهاند از سر کارت
اول زخروج دنبک کامل — دوم از نبک زهد جاهل

سیم از یاس طاعت کم — در بند کی کرم اکرم
وادی کوید شدم مناظر — در خدمت آن امام با هر
بعد از ناظر امام برحق — یعنی صادق و صحی مطلق
در عزم طواف ره بریدم — از کوه مزکر بلا رسیدم
از راه رسید شد زیارت — با آداب کرکفت حضرت
شد نازل حجره زحا بر — من نازل حجره زحا بر
بعد از دو سه روز کز زیارت — کردم بجهان فیض عاده
فرمود شبی به بنده مولا — ای بد رنفی زا فلا نجا
یعنی بقبیله فلانی — شو ای دوستان جانی
روسوی هما نقبیله فرما — کز جان همند شیعه ما
کار یست سزاوار قبیله — باید کر شوی توانش وسیله
خود در ازوا ر شیعه ما کن — آنچه کر کو بهم آنچنان کن
حاصل کر ببنده چند خدمت — فرمود در دران قبیله رحلت
آمد بعنایت الهی — آن خدمتها بجا کماهی
اتمام بلزم دران جماعت — مخصوص فرمش بود طاعت
عاری بودند از تواضل — بودند ز سود خویش غافل
با آنکه خوش اعتقاد بودند — با طاعت سهل شاد بودند
بیحاصل و دیر و صعابی — پرداهرشان نزار کتابی
خوشحال و شکفته از تولا — بیتاب و حریص در تبرا
چون برکشم بکبلا سپاهان — کردم دو حجر ز لا بیاهان
تا کرده سند علاقه راه — آنکاه زدم بدر کرشاه
تا کاهوآفتاب تابان — آنشاه زدر دشد غایان

رخت سفرم هنوز در تن — آمد مولا بحجرهٔ من
برفرش حجر داد بسطو — رد کرد من تو جداد
از بعد تفقدات احوال — پرسید از آن کرم خوشحال
کردم سوی من فدای بایت — دانم مولا رهنمایت
زانظار بذکرده ام لبرا — دور بلد ذکر ضرب خورا
دیدم که میان آنجماعت — مخصوص فرد من بود طاعت
برد بی نماز مسکر اوند — با ما فلرهم سوی بلد اوند
راوی گوید ز گفتن من — آن تخت کرده کاردوالمن
دیدم که زجا شد و برآمد — بجناب من سند و گفت
با بد که این کلام پیما — من نیز کنم ز تو ستیرا
هرچند سازت آید از دست — کی طاقت طاعت مدنیست
هرچند عبادتی بود فرض — مقدور تو نیست طاعت من
آخر ف رسید تا بگوشم — مضطر شدم و پریدم هوشم
ماندم حیران که تاجر کوم — از شاه چگونه عذر جوم
چون دید که شد عذام آزده — عزمم بکناه معترف هست
فرمود بلطف کی ملاطف — احوال عباد و اجر داقی
هر شعبه را که کرد فلرات — معبود از و عباد بفوت
طاعم همرا کجاست یکسان — بسکان چنده است خلق انسان
راوی گوید که باز فرمود — آن تخت کرده کار معبود

تمثیل

آدم شنو ز بهر ابی کامل — کر شعبه زیاد بلد حاصل
مردی ذکر دین اسلام — در طاعت رده در ورع زاعلا

در طاعت او شب جذب — آسوده بخوی نبود در کار
بود و فی فطرش همیشه در موت — کم بود که سستی کند فوت
سردی هم بود از نصاریا — خوبش بهر کسی هوبدا
جز هم صاحب امانت — در کسب حلال نوش دیانت
همسایه شیخ بود و هم تو د — از حسن جوار شیخ خوشنود
آز خوبی طاعت ضرار ان — از جان بودش محبت خیان
آن شیخ هم از ره محبت — میکرد بحکمتش نصیحت
با رفق و زبان نرم دا کرام — میکرد دلا لتش باسلام
میکفت باین دیانت و شاد — صد حیف که نیستی مسلمان
زینهار باین دیانت سام — پیچ منبود نور اسلام
از انجیل و حدیث و ضرآن — میکفت بسی دلیل و برهان
چندان که در و نصیحت خیر — کارد رنخاطفش از دیر
آمد بن در دلش و جان — تا نوانی که کمر تو مسلمان
اسلام که بد در کمر بکذاشت — زنار بلد و چمر برداشت
طبعش رسلاب کمر که بد — چون صبح لباس نود پوشید
شب کشت بخانه رفت و خفت — ذکرش همه کس دین تو بود
آنشب همین که نصف شب شد — برخواست بعادت تهجد
تا ساحت دشو بعزم مسجد — شد حسن جوار را معاهد
آن عابد که شد شنا بان — تا در کمر و تو مسلمان
تا دست بحلقه آشنا شد — آن حضرت رب اکبر مدا کرد
کفتا چه کسی در دین دل شب — این رفت ز در ز دن چه مطلب
شیخش بکفا که هان منم من — برخیز که نیست وقت خفتن

خفتن نا صبح نقض دین تست | برخیز که وقت کار این است
کرده در فیض نا سحر باز | بر خیز بیار کارها سازان
در وقت کز فیض باز است | بیدار شو که وقت کار است
بیدار شکفته باش چون شمع | تا نو خر آخرت کنی جمع
شب فیض دلت شوار مناجاد | چون آب حیات در ظلمات
بشتاب که رود آخر اندیش | کار فردا شب به از پیش
برخیز دلیاس نو بپوش | اول ز وضوی تازه سر کن
آنگاه بیا دیم هر اه | نا مسجد ما در بن کذر کاه
همراه کنم با تو طاعت | نا فیض بری از این شریعت
رادی کوید کز باز مولا | آن مسلم نازه جست از جا
پوشید لباس و هم وضو ساخت | با خویش تمام سوی در تاخت
بکشود در سلام کرد ش | بر عزت و احترام کرد ش
همراه شدند بیش مسجد | تو مسلم و شیخ کهنه عابد
شیخش کفا مقدم باش | هر کار کز بکنم یکی فاش
شد شیخ بود عادت خویش | مشغول همان عبادت خویش
آن مرد نظیر نو مسلمان | هم بود مقفا ان دل و جان
با هم کردند چون جماعت | تا صبح رصد شب عبادت
چون صبح سلد و سفیده زد دم | کردند نماز صبح با هم
آن عابد خام مانده از کار | بر خواست که نا دود بیازار
شیخش کفا چنین مرو زود | تعقیب نماز هست بر جود
تعقیب نماز صبح و تعقیب | رو زی که از نجات رتیب
هر بند حلوس آن طویلست | روز قرا آن جزیلست

جان فت و کوش مبداد | تا آنکه نبی بلند نداد
تا باز نه کرد نی مرجست | شیخش کفا چنین مشو سست
این فضل و فت در رو کوتاه | تا باز نه سی نجا نه از راه
بنشین شده نماد آن هم | در وقت فضیلت محکم
آسوده بخواز نما ز دیگی | دلجمع رو بکار دنیا
تا جات فت حشر روز | از فکر معاش خویش نه مار
تا صبح اذان ظهر نخوانند | عابد برجست و کرد نذرست
مجلد دمنو نموده آغاز | از تا مل کرد ابد اباز
آن عابد خشم ناک کاه | با ظا هر شیخ بود همراه
با جان نکار و ظهر پرداد | تقلید نماز ظهر هم کرد
تعقیب نماز کشد عابد | تا عصر کشید و او مقلد
چون باز کرخواست خیز از جا | آن شیخ نبی کریدو کفا
خان وقت عبادت اینست | هم افضل وقت آن همین است
در عصر هم این نماز دیگر | در وقت فضیلت هست
برخیز نماز عصر هم کن | انکاه فاغ کن تو ظن
امروز سرود کر بیاز اد | این کسب نه زکسب هر کار
آن ظاهر هم فکنده وخا | تا نعنیش کشد تا شام
تا کاه اذان شام کفته | تا شیخ و مقلد آن شنفته
برجست آن شیخ مضطرب وار | آن مرد نفیر هم بناچار
شیخش کفا نماز مغرب | شد مفلح در مطالب
چون هست سر و کفت این نماز | بیهست در این شب دراز
تا چار نماز شام هم مرد | با نعنیش بجای آورد

ناجست زجا نالد و آه — شبخیز کجا که یار لله
این ناب عبادت از تو بگو — یا انکه هنوز خاصیت خوت
دینت تو و طاعتت باین طول — البته بخدا است مقبول
از بخ نماز چون یکی ماند — بسیاش رفت واند که ماند
آن چار جزء که مسجد — در امکنه مسجد است سنه
در مسجد اگر کنند طاعت — در خانه کجاست آن فضیلت
سهلست ترا این مدارست — بخیز بپا که شب دراز است
القصه پس از ادای مکتوب — آن سلم بان کجم و مصروع
برخاست زجا رسند رو در امر — ای بان خوان تو پی خانه
تا داخل خانه شد بصد جهد — آسوده چنانکه مغفل در مهد
در کله شد اکل و نوش از پی — بیهوش بجای خواب افتاد
از شب چو گذشت نصف اوّل — زد بانگ بف حلقه بر در
هرچند که کوفت حلقه بیتاب — بیدار نکشت خفته را از خواب
آخر بامد هزار اسرام — بد اوستد آن سر بی سرسام
گفا چه کنی بگو غریبت چیست — چون طاقه در گشود هم نیست
شبخیز گفا که هان منم من — برخیز که نیست وقت خفتن
راهت دور است هان مکن دیر — برخیز زخواب و بنه در راه
دارم چون راه دور پیش — از خواب مبالش رهزن خویش
گفا مرد بدو از این درد — گفتا است رفاقت و دیگر
در بانم نیست تاب آنرا بن — ترکنم ازان طریق دانش
اقرار منست باز انکار — از دست تو بسته ام دو زنار
از دوستر و ماندم ای خوم — از کسب حلال تو بی محروم

روزم از کسب حاصل تر — شبخیز و بشنو از کسبه
چون دین تراست در سر بر — از دین و ملت منصر
رادی گوید که گفت مولا — کان بیخ خبیث عقل خود را
میخواست که طاعتش دهد بار — بیچاره زوبچاه افتاد
میخواست هدایتش نماید — کردش بهزار جهد سرباید
از حقت عقل بیخ عابد — شد سرنا هموده دین مقلد
مجذوب ازین حدیث بجست — زهار که کم مکن عبادت
یعنی که مباد ترا چو مولا — زهار که کم مکن تو ما را
اصل همه طاعت تو تراست — در اصل عبادت نه تجارت
در طاعت عالم الله قی — سر کوب چه بلعد و چه رستی
یعنی که بزعم صلح کل کن — کن لعن ندند و دشنه
شاها هر چند بر گناهم — در سلک سگان باد شاهم
مجذوب تو ای سلاله کشکاد — هرچند که ظلمتست بنیاد
خواهم بصدق سگانت — دودش نکنی زآستانت
هم بلکه بگوری خطابین — سازی گنهش بدل بخشین
هم بلکه بزعم چه بالان — غربت باید سگی زعنبان
از درد زازلی امیدم نیست — از جرم گرد سنیدم ایست
عالم عالم درود باد پید — بر آل رسول و جمله اصحاب
هم لعنت حق بجمله باد — بر جان پدر اصل ظلم و بیداد

اجلاس سیم در امامت

یا من لبحر الوفا ورد الحلم — فاست بحدائك زاجر العلم
ای علم ترا علوم تاج — منی زازل امام ساج

بعد از اشراق صبح صادق
خورشید عیان شود ز مشرق

سیمای صباح و طلعت هور
لبریز ضیا شود یک سر

پیداست ز صبح و آب و ما چیز
کز سینه بر آید آفتابیز

یا لیده عیشه صبح بر خیز
دارد ز رخ آفتاب در بیز

احسان از لی صنیعهٔ تست
ایمان ز تو یف شعبهٔ تست

تا اشهب فلک رست هموار
این هفت حکیم شان بپسار

اعجا کز جلالت اماست
سر فخر بسر کلام قست

کو شر طران ز فکرت ابناء
بلکه ز ن اگر شوند آگاه

دانند کز مدیح حجت
گشتند اگر چه بی حیاهست

در صبح کدام نیست اطرا
اطراجر کز فطرهٔ نیست در یا

هر چند خیال ما شتابد
بر دن ز خیال در ابر یابد

تا فکر شماست فکر را نلاکه
چون تا اطراف ذکر خالد

کردون کرسنده است ذون را
بر کرده در شماست در خواه

این صبح را بر پاد شاهان
ذکوی شماست کاشر کرده

بر کرسنما مدام گردد
تا چون نی دوستکام گردد

ذین طوف تمام بکنفی باز
مجذوب صفت شده سوی فراز

در بیخ فرشته در زمین دو
در معرفت شماست کالبو

تا فکر شماست هر تفکن
کالبوح سوی کلاح کم کن

از فکرت شما کرند جو داد
از کفکر خدا کر کرد احیاب

چون فکر ح اوست بخشداد
کو فکرت در فکر فکرت او

از فکرت خود خداست آگاه
این در فکر کجا و ما سوی الله

سالی مانند ثمان و عشرین
در او بایان مولد حسین

ز ان پیچ و شرده اما متین بوده
صالح صابا مین و کاظم

بوا براهیم و بوالحسن بوده
ابناء عشرین بیات هنرده

نقش ز شقیق بلخی است
جلدت آن آبر خواند در خواب

شد باب آن خلیفه معتدم
در مهد حق چو ان سرام

صفوان دید و نکث نکی
بود فی بصمان فنان جعفر

جعفی راشد ز بصره محرج
آمد بعض دران بابان

تبیین صاده و الیه
عالم بهر لغات سردم

با نوب رشید ابن بقطین
ان دشواری بلوی آسان

از خلق فوشد را دعا کو
شد صوب سل مراد موسا

چون فخر رشید یابن عم گفت
کلبی کر رشید داستی دد

از مهدی و حبس او نیلی
واجب ز فوشد نعمه دردن

ذرباب وصوبابن بقطین

سر بدر نو آن محدث — بشنید و بر اشتاخت و تاب
لطف تو سوار هم زد و پا — از بهر عروس کرد پیدا
در طبله تو کرد پی آندم مطل — احباد زهدم بن آنطل
هم اسباد تو بود روغن — با جذب اران اخ و اران زن
هم از خبر تو این عمار — کردند زموی تو دیخر دار
زان جا بر هم کرفوع شد زود — از حکم تو شد هشام خوشنود
اصبغ تو و بد و رشن شاد — آن فرق عده زدون دیبا
اخبار تو شد که جنم مصور — بشن هر کز نکنت منظور
شد از خبر تو سال افتاد — از زلد خبا ابو الاغر بناد
علم تو زحال معز بی سرد — آن راوی بارد الحان کرد
کردی چو خلیل با بت بزاز — شد اظفح و هر که بود جبران
بن مسلم را بلفظ صبیح — دادی تو جواب بی نا قبح
اسباق حمار معز بی هم — ظاهر تو شد بان سر اهم
اجاره دد بار بو حنیفه — کردی زمو کل خلیفه
بر تو تو شد رشید نابل — از ده دیت چو کنت شابل
هم از تو شنید دیل بحجت — پرسید جزو جزا فریبت
افتر تو کرسلید از خدا خوات — بشنید و کفتش تو دراست
هست از راهی بیان تهت — مابین تو و خدا مرا بت
تا جمع بود دلت از ان راه — واجب شود ه نجات دنخواه
کفتی نزد کفتش رد انه — کردی تو زصاحبان خانه
هکانه تو کفتش بی ادبست — جهل تو هلاک داد بی حبست
کفتی نظرت بما در اعب — باشد از بحر عبادت رب

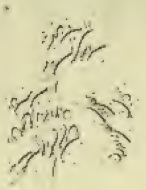

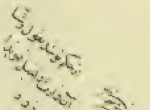

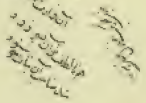

پرسید ابو حنیفه کبر — در بن چهار سال از حبر
کفتی اکر از خدات عصیان — ظلمست و خدات ادهم آن
کر شد نبرد اکر تو دردست — البته نبرد غالبت اوست
این هم ظلمست و قابل آن — کافر باشد بنص قرآن
بر جرم کناه بنده رعفو — در عفو عذاب اوست سحاب
پرسید زخلیفه روان باز — کاد تو بر هست چون با ز
بر هر کز جرم تو بر آرد — البته قبول عفو دارد
کفتی آن جرم ظلمت آشکار — کر بدعت مجرمست در دین
جون کرهان کند سنت — میرند در ان ضلالی بدعت
کر بندع آن کروه اموات — احیا کند از ره کرامات
کو بد همه را که این ضلالت — انکار مخالف اعتلاست

در بیت زنفیهای حکمت

نفلیست بهیچ آنکه کاظم — آن بحر معارف و مکارم
با دی کفتند کان پسر عم — حرمت شما نبرند دم
مولا چو شنید حرف بیباك — زد چنکی بین و زد عصبانك
زد طبع مبارکش منوش — افروخت زفرط خو آتش
هم خود دشم بزد مرا دم — با دی نکذد کر تکلم
با دی کوید کرنا زخاطر — نکذشت کر این امام با مر
ان زود صله مدام کوید — ما را که امر خود نجوید
با من ودکرد کفت این هم — بر دصله است یا بسر عم
از خبث بن اد هر نبشت ما بر — دین راه خود هلاک خود با بر
با دی نکنم چو من تکلم — حرفش نکند کوش مردم

او بر زنوف هرزه نا جاد ما را بشو و دو بخل ازان کاد
این خلق را سجب همین است بیداست کز چراد دین است

در اینچر نجات حکی

مهر تو جبات جاود آن است مفتاح درجبان هاف است
مهرت زازل بحکم بادی شد مهر برات دستکاری
حکمت کران بران باید نادر خوان تو در کتاب بد
فرمان خداست انکر رضوان مهر تو طلب کند ز رضوان
نقش است که هر که مست فردا حق شان بمهر ما
تا بد همه مهر از تو با بند انکه بد رجان شنا بند
بنوده بران خود بر رضوان نادر کتاب بد او بفرمان
ار آ اکر مزاین برات باشد حاشا کرم نجات باشد
بس کاد کر منصب امامست تشریفات مهر شام است
تشریف امتر هست بسیار شد خاص تو از ازل همین کار
با مهر تو دل شود منور شد رد و نازل چنین مقرر
مهر تو نشان با لدین است از رد و نازل فنان همین است
مهرت نابد د مهر افروخت در نره د مهر از محان مسوخت
مهر از مهر تو افتباس است با مهر تو ماه در شناس است
بیمهر تو شخص جزم هیچ است هم داس د دلوس کیچ د هیچ است
با د فرو د باد عرش اعظم با نمر کی و ایم خسم
آنجا کرد فاد نشو د داد جز عرش کی است باب آن باد
با حلم تو د ن نا د ا ف ف شد نسبت کوه کاه هم لاف
خیل ملکت ملاء رسانند کوه بو بعض شکار آنند

کر مرد است خصم بر کند با حکم تو بشر اش کند سند
لعنش ابدی و عیش فانی خصمت نه فجیع عیش د انی
ظالم بذات سرد و جانبرد غافل کر بکر فرشد خود د
خصمان فرخاله کشر مرده از بسکه د بوس لعن خورده
لعنت بضمیم خصم جانی این نیخ د د لاس است کانی
با آن همه جود و لطف د احسان بیداست دلیل خلق بدان
با آن همه جنت د د لاهل مفرون مکارم د رضا اهل
انصاف تو د د زد از نجا هل ظاهر باشند بلا ناقل
نادر بی کاخذ ابحر آراست د د رد ابت عد د بی د د رد ا
ابدال د عناب اوست مشحو ناکشت ز چوب ساربان د د
مبکفت مثل خود تجل ساد البته جهنم است د د کاد
ایجاد جهنم از من شد د د ظلم از بن بی منی شد
ظلمت خلاف عدل کرد ن عدلست جفا عجل کرد ن
عصیا نبود اکر بد سا ن خوبی د بد بت هرد با مال
کی این همه ظلم د خون ناحق مطوق شود د نا بی مطلق
اندیشه عقل اکر نکر دست د نیا را جزم آخرت هست
د د بق همه تو منون با لله افتاده بیوم آخرش د ا ه
افلاسلمان فرس همی د اند نا نا د با خوت رسانند
بداست ز اضطراب افلاک خواهد کر حسا بها شود پاک
د د زی کر قیامت نباشد آه آن ز ندیق د خل ادمان
ز ندیق بود چو سر بکنده انکر من د فاه نا د خنده

کردن شکن کمان باطل

میکند چیز محکم و مستجل | بازند بی امام اوّل
کز هست جنا مکرر ده ظن | حال تو بر اساس با من
بر من گذرد حمای طاعنم | سهلست زاهن فراغت
در هیچ جا مکن جهل مکند | این کوهر انام سفلند
یا نفی تو چرخالد بر سر خویش | تا خویش اند کجا بند پیش
هرچند که آن ز ایشان نیست | باشاید آن که میکند ایست
این شاید را که آن رد ناب | هندار کز هر میکند آب
زندیق ازان کلام محکم | اسلام کجا دشمند مسلم
تو خیال دلف که حرف حجت | دانم کدش بجز دلالت
ای وای بران سفیه خود را | کو حجت دید عقل خود را
باشد همه حرف عقل حجت | گر کوش کند بحرف حجت
هفتاد و سه فرقه هر که برخواست | کو بد که طریق راست با ماست
حجت ز کدام کتب معلوم | جز حجت شیعیان معصوم
کو بد حجت این جماعت | قول معصوم هست حجت
این قول صحیح یا که ابتر | کو حجت دیگران نیزارد
گر گفت مخالفی که اجماع | هر حجت ما نیست ما شاع
ظاهر باشد جواب دشمن | کنیم حجت مبرهن
اجماع گر حجت عباد است | هفتاد و سه فرقه گر مراد است
حق از همه را یکیست دانیم | با قی همه را لکد زنانیم
بی حجت دین بضع سبعین | بیرون بکی محال سند هین
اجماع گر شد شعار امت | شد مخصر همان جماعت
باشد اجماع اهل حق | مخصوص همان گروه ناجی

گو بد همه طبایف با ماست | اجماع زجمع ما شود راست
این دعوی هم دلیل خواهد | خصمش سند جلیل خواهد
چون شیعه حجان سند گرداند | هر کس دارد بگو بارد
لاجمع و سنفران راست | بداست که هر دو حجت ماست
یا شیعه بود بحکم بادی | برهان ثواب در سکادی
گر گفت که اثنران امّت | بعد از اجماع بود البیت
اجماع چه منعقد شد اوّل | حقیت ما بود مستجل
پیداست خلاف کلّ من | اجماع سند بود ما من
باید اجماع ما نباشد | حجت باشد بیان امّت
باز آن سند کرین شتی | از شیعه همین بود هویدا
اجماع گر منعقد شد اوّل | کی بی حجت بود مستجل
حجت نه ظهار شیعه پیداست | حجت نه حشر حجت ماست
معصوم اگر سند نباشد | هرگز اجماع بد نباشد
در کل فرق نظر بکن باز | بنگر باصول کیست مسناز
دانای حکیم حق نگوید | عامز کجا سند ز خلق معصوم
آن مرسل مرسلان دین | معصوم مبین کند یقین
تا چون شود اثنرانی امّت | باشد مخصوص شیعه حجت
شاها کرم تو هست بنیاد | امّتهدم را ز خشم مگذار
مجد و سلدند می نشد | مسنون سنده کی بی نشد
دانسته رام از ازل امامت | این سلسله از الست دانست
روزی که کند حشر اجساد | فرزند همه نیم سر نهاد
داخل شود کی ز امّت | بی مهر و برات تو بجنت

چون مهر بوا را لیست دادم | آن مهر بیان بدست دادم
یارب لطفت همیشه یار باشد | هر کار از یمن هم بسازد
تا خلعت مهر تو چو پوشید | بوسه دهم زمین بالید
با نور دلم همیشه مانست | این خلعت شاهم کفاف ما

خوابیدن مرتضی از مخالفین

نقیب صحیح زاهل جنبار | در منقبت امام ابرار
یعنی کاظم امام هفتم | آن حجت کردگار اعظم
راوی گوید بنزد مأمون | بودم روزی ز خلوت مأمون
چون دانست بمن نبی نوحیم | بودم هرچند در بن قعر
از هر عالم سخن همی رفت | کز هر فن زد دلی سخن گفت
شد حرف ز منصب امامت | وز دین و طریق استقامت
مأمون گه کار کشکر شه | کز کوه کیم همین بود راه
بنود خبر از ستم دگرسان | اینم باشد همیشه آسان
کرخاست مرا رشید ارشاد | دادم این پند از بد و داد
صد شکر کرحت آل اطهار | از بنده صبا مراست سخنار
راوی گوید که گفتم ای شاه | از بنده رسید راکی آگاه
تا آنجا رشید را بود دین | باشد آن دین مرام آئین
مأمون گه اشوخ کاشت | بوسنرگی از من این روایت
تا لیک که گفتگو رفت هرسان | با مؤمنی و امین و مأمون
دزخدمت شاه هر سه بودم | یک لحظه کر نمی کنودم
بودیم خلیفه را بهر جا | بالای سرش همیشه بر پا
بودم من از آن دو تا بزادد | این فخر اتا بیان اصغر

کاه از من دخ اتم بصد بیم | حرفی مبشد بلند با نیم
هرون چو بطهر رابت اخرت | از شغل طواف نیز پرداخت
فرمود بفضل صاحب آشاه | کز اهل مدینه باش آگاه
باید همرا کی شمار ره | از پیر و جوان و نیز خرد
مادر از همه جرد زانصار | کز اخسب و نسب خبر دار
هر کس آید بخدمت ما | باید کر کنی ز ما نشانها
نامش همرا بفدر حالش | خوشحال و غنی کنم ز مالش
تا از شبش نکردم آگاه | زنهار مدار هیچ با من راه
راوی گوید که گفت مأمون | بکنود در خبر هرون
هرباید ز مهاجر و ز انصار | شد مالک صد ضیاع و دینار
از بهر تو مان بنود کمتر | از بهر صد هم شد فرونتر
یکهفته برین گذشت ناگاه | آمد حاجب دوان زده راه
کاین ساده سوار بر دم | موسی بن عمر بن جعفر
استاده بدار خلیفه زادن | خواهد ز خلیفه زادن آن شاه
راوی گوید که گفت مأمون | نام و نسبش بنید هرون
رو کرد بما بهر سر بتاب | کاگه دوان شوید تا باب
مسرور شد هر سر از کلامش | چون در که باید آفتابش
افتاده بر پیش هر سر راحل | یا باد که شود سوار داخل
زنهار سوار باید نبود | کوشد چنین خلیفه فرمود
تا خاشیه بساط نبابد | آن صاحب ما سوار آید
مأمون گوید که هر سر بتاب | همراه جماعتی ز نجاب
کتیم دوان بسوی درگاه | دیدیم ساده را کب بشاه

نوری از زین لق کشیده | گفتی که با سمان رسیده
نوری بدم نشسته بر زین | شاهی بدم تمام مسکین
تا بدهجوم نابد رکاب شاه | بخواست باده کرده آشتاه
کنم هر خلیفه فرموده | البته سوار بابت بوده
تا حاشیه بساط شاهی | باید کرشوی سوار راهی
فرموده که مادهم باشیم | باید همرد رکاب باشیم
آشتاه شد بدامر شاهی | شاهانه سوار کشت راهی
هرون تا آن سوار نورسید | در خاشیه بساط خود دید
برجست زجای مضطرب وش | مانند سپند روی آتش
با خوف و شتاب کفش پا کرد | تا حاشیه بساط شاهی سپرد
تا کشت پیاده زود بیرون | آهوش زدم کاه هرون
تنکش بر بغل کرفت دردم | کاکه تو نیی مرا ببر غم
هرون این کفت و کرد رفت | دیدم همان زمان حضرت
حضرت همی کرد رفت و کفت | این در بعد بت جد من سفت
فرموده که رمضان فریضی | چون خون دوش هوبدا
مولانا آن حدیث فرموده | دیدم خلیفه وقت افزوده
کر بان شد و کفت انچنان است | حق است دکلام حق همین است
از شغل سعا نفر جو بر دست | بر صدر خود صدق دش بنشست
با احسن وجه جو نجا ل | سر کرد تفقدات احوال
پرسید اول زحال حضرت | فرموده خدا براست منت
از لطف خدا شکفته حالم | هم خرم و دیفان مالم
پرسید دکر همه ما من | هم از همه ملازمانش

فرموده زبا خلد است افزون | این هم باشد زلطف بیحون
دیکر کاهی ازین دامن | شد هیچ نبی هزار دستان
با این همت در آمد رجبت | سرنی و بیند هست با بیت
فرموده سجاد فتن حزبلیت | کاهی بشد و ذهم بخیل است
هرون کاکا بان در آمد | از محمد مهنوان بر آمد
داری چرغم عیال بسیار | خوشباش که منعم است غمخوار
انشاء الله جبران غم | فیصل یابد ازین پر غم
بر وصله راجبت برما | تحسین نظر بجون تو مولا
حاصل کرخلیفه وعدها کرد | خواهم کفتن کرچون وفا کرد
در باب خوش آمد و تواضع | بتقصیر نکرد در تصنع
راوی کوید کرکفت مامون | از بعد تفقدات هرون
کاکا کرخصوم سوالیت | مطلب تحقیق وصحت البت
معلوم شد ز کفته ناس | غصبیت ملاد ولد عباس
کوینده همر کرکفت موسی | ناشد حق خلافت از ما
از ناست همی خلاف مرناس | غاصب غدر اند ولد عباس
حضرت کاکا ز این رکلم | از من شنیده اند مردم
هرون کاکا چنین چنان است | انحرف ز حرف اهل دین است
اما ضمت دم به پس | کاینجا نکنی بعتبر آیین
انحرف کر کفته عوام است | در قرآنش همان کدام است
در قرآن هست کل احوال | حق بطلان حرف جهال
انحرف کر افترا ست ما | قرآن خیزم کرده رسوا
اعلم نویست چون بقرآن | خواهم شوم حقیت آن

حضرت هکا ضم جود اوست — لابد ز ابن سخن کنایه‌ایست
ستر بنی طاهر کم زآیات — نا بسوط مجالس و اماسات
در اغانی است تر این ناس — آنکه دلم بجا برد با س
عباس اکبر بوالمنیب است — جد نوبنزاد مصاحبرین است
مؤمن ستد او بوالعنبر بذ ن — انا نفرزدهم جرثن فذ نر
مأمون کوبد رنق بجوف — دیدم که بربلد رند هرزن
شد رخ دسیاه و زرد از نفر — کفتی کرد نعر کس بی بصر
هکا زعاده دیکر انحرف — باید شنود بجمع حاضرف
حضرت هکا که جست خاشا — این راز بجز خلیفهٔ اذ ما
چون شان خلیفه زام ضم داد — لابد این راز پرده بر نکشاد
هرزن هکا سوالی دیکر — دادم ذنوابی بملک ایدر
نبلی که بود زدخت مردم — ذربت نیست در نکلم
ذربت هرکس او بیرسد — در اهل لسان چنین سمرسند
پس از چهل اسعاذی جند — ذربت آن رسول دانند
انحرف خلاس عرف ناس است — فارق داد اکر قیاس است
ابر کفن اکر بوهم ما بست — در قرآن کو حلیفه‌اش جیست
راوی کوبد کلیف بجوف — از هخدرخ زحرف هرزن
هکا ماد انبق قرآن — ذربت آن رسول میدان
در قرآنست کابن مرام — ذربت بود نظر بآدم
انحرف عوام نیست حاشا — در اغانست این عموبدا
آن بحث کرد کار معهود — در طی جواب بار فرمود
هکا که اکبر رسول نادرف — دختر شهادهد بدادرف

فحراست برابی داد عباس — با نک شناست چنین ابن ناس
هرزن هکا که فحر ابن شان — بیرون باشد زحد و پایان
ابن فحر بناست در شرافت — کانیست هبر حسب در ا نفت
مولا هکا که نیست هرکز — با من ابن داد بخواست بجا بن
ابن هم باشد دلیل دیکر — کز اولاد بهبود من
ابن نکته زنجابی خونی برسوان — از بهر وداع کرد فذ دست
برجست خلیفه زبر از جا — ردکرد روان بجانب ما
هکا باشید در کابش — نادر کاه فلان جنابش
داخل چو شود بجا مر صاحب — آنکاه شاشوید راکب
مأمون هکا که هر جناب — با جباری زجبل بجناب
بودم باده در کابش — نادر کاه سلطنت مآبش
چون کشت پیاده بنزد دیکا — آهسته بنده کفت مولا
زنهار چو با شندت ممکن — با فرزندم بلطف هرکن
از بعد وداع بخت در ب — کشتیم روان بخلد آب
چون من بودم زجمله اجری — هکام بخلد داد شیا
خواهم دام که بود ابن مرد — کاید زخلیفه عرنش کرد
کے ابن همراحرام واحسان — هرکز زخلیفه‌اند مبا با ن
نسبت با میر با بک کر — از هیچ امیر ابن نر دسر
هرزن هکا که او امام است — ابنان بولای او تمام است
قرآن علمش تمام با اوست — بس غرب واحرام با اوست
با اوست تمام شرع واحکا — اعلم بود از تمام اعلام
هم از هد کل انقیا اوست — هم وارث علم انبیا اوست

زنهار شوید دوست با او — عرفان کمال اوست با او
او را بحق ز خلق جدا کرده اند — وحفظ حریم آن که منوط اند
قدر ش زخیال ما بروں است — شأنش ارفع از بن شوشت
این حرمت و احترام با وی — کے در خور شأن او بود کے
آنجا که جلالت امام است — تعظیم تمام ما مام است
او را دو دین امام دانند — دین را با و تمام دانند
زنهار و هزار بار زنهار — او را دو امید امام ابرار
زنهار شوید دوست با دوست — مؤمن آنند که دوست با اوست
مأمون گوید که گفتش بیت — بی اوست امید و حفظ بیت
گفتی که امیر شرع دین اوست — بس راست امیر مؤمنین اوست
مردم ذکر از جبر رود در آفاق — این نام کنیز تو اطلاق
هرون گفتا که او امام است — دنیا همه کس باد نمام است
با اوست نظام شرع محکم — با الفاست نظام خلق عالم
با او احکام شرع غرّاست — شیرازه نظام ملک با ماست
با اوست نظام شرع و احکام — با ماست بسیف حفظ اسلام
او صاحب شرع و علم دین است — در علم امیر مؤمنین است
مأمون گوید چو خواست هرون — از طیبرده بمکر بردن
فرمود بفضل و رسم ابی — تا آرد پیش بدون زی
هم گفت که کبد رسخ ناک — ما قار سازد مشابر خاک
چون حامل ساحت هرد دیبا — فرجود زبدرج بیت نومان
بردون کز دجای ده در کیس — کسکذ هر بلند نطلیس
بردارد و پس با بن خشم — عذد؟ بسار دخواه از بن کم

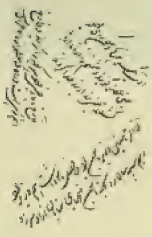

ندهادم فارغ از تو مولا — ارنا ادبا مقطع اعضا
حکی که دو شعر بین است — آن کس نه دراین باسین است
مأمون کرد ی بجلد بن محمد — تا کرد امام را و بے عمد
از لطف تو کشت عادت امر — در بقعه تو نوم آخذ نفس
پیش از تو نوش سر در آمرد — با لطف تو فکر کار خود کرد
دید از تو جواب آن مسایل — تا آن حلّرد دخت سایل
هم زان علوی تو کرد ی اتهام — کو دا ے ضمیر کشت و زود دار
اخبار تو ند ز سر مکتوب — در قتل امین با سر مأمون
آمرد که لال کشت از عرض — از لطف تو یا فت تو ن حرف
با هرون هم تو کرد ی اخبار — از قرب لقا و د دری داد
کرد ی با کبن و دیگر کالب — از خونی بلاے عین زاب

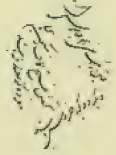

تو بد غنچه خوش آمد

نطلبت ز راد یان مؤمن — از تحت دین امام ضامن
راد ی کو بد شدیم ما خر — در خدمت آن امام با هر
آن تحفت کرد کار بیجون — کا بو دم بزد مأمون
پرسید ز من امیر عدّ ان — از جبر نسیم و جنت و نار
گفتم که حدیث جذ ذ آن — بعضش کفر است و جنس ایمان
چون سان شد و لا بت این ست — بد است کرد جه ضمن آن ست
تا خذ جبر این جواب آن دون — تا کرد ماه بے تو مأمون
زاد ی کو بد امام هشتم — چون کرد بلطف ان تکلم
کا عبد السّلام ای سناه — این حرف بود خلاف افواه
مولا کا جاست این حرف — اما بر تقیه حرف ند حرف

شد وجه صحیح آنکه خبر داد ... کرد چو حکم عکم داود

باشد بکشی عنان سپردن ... هم دست کشاید باغ رضوان

صف صف سرو باین دو سرو ... پاشمن او نخواهد اجل

نزدایما ما رحوف موکاست ... کاین یک از نست وان یک از ما

در صنیع نقایص جوامع

کفتی رامی بزن اند لد ... شد اندلد او قوی بی شک

کفتی هرا که عقل بند ... ایمان دیکی هم در آغاست

کفتی باشد چنین پس هین ... ابلال همان نزد تو انجاست

پاشیدم از خود و نسا بود ... من ان شر وطها نبود

در بنیان حدیث لاجبین ... کفتی نا پل بجر شد کبر

تقویض تفاعیل هم بحث ... نوکست عیان بوت عزت

زین هر دو طرف طریق ما ... شد معنی امر بین امرین

ما را بوسط اکر چه هست ... مخصوص طاعت درکاه است

کفتند بحث تو آکاه ... صوفیه ترفق زینة الله

هم قول تو بود در ردست ... آن یم نظر کرد شد عیادت

کفتند مغیبرکی ز هردون ... کفتی خبر غرض دسرا زان دون

او پیش از من رود زدنیا ... هر چند که مصحح است مجکا

بایست کرنا خنی از شهد آن ... انکور حلا مزه بود در دهان

مردی بهر حدوث ظالم ... جست از علت دلیل محکم

کفتی دانی که تو نبودی ... از بعد عدم شدن وجودی

دانی که مکون تو هم نیست ... دانت بود انکه مثل تو نیست

او وجه حدوث از تو پرسید ... صانع زاهم دلش عیان دید

در تقریر جواب ای نور ... در طور جواب نست منصور

هم قول لوند بنق محکم ... کاهان علت دقول با هم

بشنید چو احمد ابن حنبل ... اسناد همین جهد مکمل

بارادتی کفت این سند چیست ... زادی کفتی سقوط حرجست

خواندش اکر بر صحابیان ... باید اناف زحلم بیا این

کفتند کر آن شهر که آدم ... انجوز دن باد است ملزم

بعضی کفتند حفظ بود آن ... بعضی کفتند آن حسب دان

بعضی کفتند آن سد بلد ... فرمای اصح کدام آن شد

کفتی حق است کل اقوال ... ظاهر شان زم حقیقت حال

از هر سخن جست بینند ... آن موضع که از جمیع جند

کردد همراز هو بیدا ... برخلف نمار داد دنیا

آدم حدثش چو بود زراه ... از زهریا کفت آکاه

آدم را بود ابن حد جزم ... نفی است کر نم مجد له عزما

الزام در جا تلبیس مشهور

نقلیت زداد بان اخبار ... از بحث دین امام ابرار

یعنی سلطان حق مرد م ... از آل نبی امام هشتم

زادی کو بد زرهط رهبان ... بودند دعالو نما بان

بس عالم را زجمع اعلام ... دانند بقل نصف المزام

از شصت فضل آن دو مفتون ... بودند عزیز پیش مامون

مامون رد زاق ذو صفاهی ... با ایشان کفت بی صفایی

کفتند اکر جواب ما داد ... دانیم که اعلمست واستاد

مامون فرمود تا که حضرت ... حاضر کردند برای صحبت

تا تو کی حجت اکنی شد داخل بر پادشا
جمله در جاد رکاجت شاهمانده محو و مدهوشا
تا شان امام شد مصدر کز مدینه هر خوش آمد سر
چون ساعت کامیلی برآمد هم موش پدید بر سر آمد
سر کرد یکی از ان دو راهب کو اعلم بود در عجب غالب
رو کرد بشاه دین و دنیا هکا خوام ز لطف مولا
ارمسئلهم جواب گوید در علم ر صواب بوید
تا نم طمع اگر سواحت شاگرد تا نم اگر جواب آ
هر گاه در مدعی در دین دعوی با هم کنند آشین
آن بلد نکند ابا ز اطراد این بلد باشد مصر در انکاد
با صاحبش آن بود موافق این را بود غرض مطابق
چون بلد منکر یکیست راهب در شرع تو حجت حکم ما نبی
زاوی گوید که حجت دین آن تو رسین ذال تس
هکا حکمت در شرع بعیت با بد که مفرکند غرامت
با مدعی دگر در انکاد با بینده دشم ند کا ر
راهب هکا خصمت با شاد ملزم کنی بزد اصحاب
دین تو بقول تست با طل ظاهر سازم بوحشر کامل
ما را دان مدعی دان در باب دو کس زنوع انسان
ما میگوئیم هست عیسی بیغمبر حق حق شناسان
داری بچمین قوی ادراد ما را بود دلیل در کاد
گوئی تو که حق بود محمد ما را انکار هست بیجد
گفتن که مفرکند غرامت بر حق با ما ست در بقوع

کردند ما را نچنین بود اما ما نمیکو هین بود
انشاء الله دفت دیگر زین جلسه بر آدم سر
دانم این هیچ بیت کافی خوام کوشید در تلافی
مامون گوید که گفتم ایشاه خوام که نوم ز کار تو آگاه
در طبرستان اعتقاد بجد سی تومان بود تا بقصد
احسان تو با مدینه یکسر از سی تومان نبود کمتر
با آن همراهم در سفر با آن همراهم در حضر
با آن همرصف دان صحبت در باب امامت و دلایت
این کبسر جبر بود و این عصیان این لایق سان او و ما نیست
منظور خلیفه چیست با دب زین هرد و نقیض چیست مقلب
راوی گوید که گفت مامون تا این سخن شنید هرد ن
دیدم چسار شد منوش امر دخت ز هر هجر آتش
با هر دو عتاب کرد با من لا تم لک ای سفیر کودن
این کبسر اگر نبود البوم فردا نکشوده چشم اد نوم
با دد ز هوا لبان آتشبر بر ماد نوصد هزار شیشر
مامون گوید که از رها روز سخم ز تشیع است خیر و ز
این بند بطفلیم بدر داد این دین ز دو بدادم ایشاد
اما هر خلق در حق من دارند بغض و دشمنی ظن
در حق من افزاست آن کن ما بین من و خدا ست این دن
تحذوب از ین کلام مامون بادی تخورف ز دیو و ادون
بعضی ز بن راه در بغادف دارند ز فن او تو قف
عرشی بود اگر نصتع این نسبت حضرت تشیع

در دین دو امیر علم شمشیر — نقدی خدا نکرده ندارد نظیر
بیدا کریست کین بچنان — الملک عقیم راجع دوران
خود دین با بن بحق مقرر بود — در کین امام زمان مصر بود
آبد امام این نکلم — در منقبت امام هشتم
عالم ظالم درود افلاک — بر آل نبی و شیعهٔ پاک
هم لعنت حق بجمانیان باد — بر آنکه در زنج دل امان باد

ج در دکر باب اکبر

باب باهت به الامامة — جنت بلد حرمة الکرامة
ای جنت شیعه را ضامن — هستی ذ ازل امام ثامن
احسان ازلی جبلتی تست — ایمان تو در محبت تست
آن آکده طاعت الاسی — دیکر بهر تحفه ات نباشد
در کاه تو ان هواست دلکو — جبریل در بن هواست سر عش
هفتاد هزار از فرشته — هر روز قضا جدا نوشته
تا بدهمرا بدو انجام — تا شند ملازم تو تا شام
آن روضه رام رود هم شب — این بن دعاست تا محذب
زوادن ازان دعا ها — واجب کرده بهشت اعلا
نفز است کرسند پس از طاعت — زوادن را بهشت واجب
در هر بندش بود مقرر — هفتاد هزار حج اکبر
خورشید کر فتر کرده زد تن — از کند حضرت در کین
در فر لکر ابن طاوس کامل — تو در نظر است وقت دل
عرش از فد درت بخویش بالد — از تمکین ازان نمالد
چون تو بود تو عرش راست مبهوط — از تمکین تکنت محفوظ

آدم بولابی تست مسجود — عالم بطفیل تست موجود
با تست فرشتهرا تولا — ممنون تواند این دعا با
کردون باطاعت تو برناست — این سخن لکام رام مولاست
کردون کند بجا سائل — فلک و دکانیان را کل
ما بعرف عالمرا فاعل — تا شد بعد اد سند بعد بل
یعنی فلک آفتاب سیب — کی دتع علی بل آفتاب سیب
دنیی که بود زحصر بیرون — امزون زجیر داندش کسی چون
دنیی که فزونتر از خیال است — برفرش محال هم محالیست
کیحی که خداست خازن او — هم علم خداست دادن او
نام تو علی ذرب کوسین — محمود بنال علیبن
القاب رضا دهم دنی بود — سیم صابر دکر دنی بود
سالی مانده و نلث حسین — موتود نرا بطهر ند صین
اثنی عشر و بع اول — قبل جعفر بقول اکمل
عمرت چل و هفت سال دشتم — این قول عیون بود در اقوام
سلد مدت بحست سال امات — اما بجمادی مرد با دست
آن قول دکر که کرد بعضی — سال عمرت بحس عشر بن
یا حاتم خود تو بن حلبة — تبقی بحیاة و الیبة
رتان نوشند دکمر راغ — ممنون دو نوب و آن سماغ
حکمت بتوال سند مقدم — در باب سلاح و توب مقدم
سند انجنوت دد با جران — در باب وصیفران سلمان
علمت جواد دو عم خود را — میت بحست و صحیح افتاد
شنید همان صحیح منعت — بوسند سیاه و کرد بعت

بادشاهم تو کردی ای اجداد — از حسن کدکرد دوم افراد
هم دثار امر کم شد زاید — دادی جواز وصوی عابد
یا ابن سدیر کردی ای اجداد — از تو در خشم امام ابرار
تا اجداد تو کردش ارشاد — عبد الله معین شد شاد
هم حامل مال کثت ساج — از نصب طلا از ان اصابع هم
استبصال را مکه زد — رد زعفر زعفر تو بود
در طبرستان خطبه خواند هران — گفتی بگاه تو م مدتون
تا کرده هشام شد شاد — لطف تو در تو ب سعد بنوداد
از تون تو بی گمان باران — بی مطرح ی شد ند باران
از هر شهر هم تو کردی ایجاد — از زنان مرد دشل با اجداد
هم کرد جنان سیابل زن — دست زدل زمین مکرد
سندی که بلطف تو شفا یافت — عارف بجر لغت زا یافت
هم صاحب آن در تو ب مسلم — در خط تو دید حکم محکم
آدد بناه بر تو عصفور — کار حقیر شد از فراخ او در
کردی تو با بن صالح اعلام — از حالت تو امان دا ذ شام
مامون تو کشت چون سلیمان — با داز حسد همان جسودان
کذ ابر که با تو شد نزاعش — شد مصبره بر کذ السباعش
بگاه له را نشت حادس — دعبل زقصیده مدادس
بعد از عود تو از مصلی — شد شهر واقف خبرها
از هر سطر تو کردی ایجاد — کردند هم بفضلت اقرار
بعد از اصحاد کم شد آن در — از نبی محدث بش مامون
هم لطف تو کرده دستیاری — در عرض محدثت عفاری

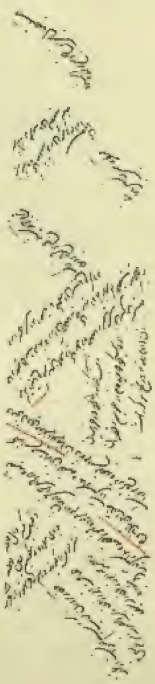

عادم تو شدی زراه اقرار — کو بنده در مقام انکار
مولا کها خصمت با کهل — این شجره توی نمودن ارجمل
ظلت آن شد که سفره در — عیسی نامست در جهان بر
آن عیسی شد نبی مقتدر — کو گفت نبی بود محمد
آن عیسی را پیمبری بود — کو گفت احمد است و محمود
برحق زد تو کرها نست — دعوی من و تو او امان است
کر آن عیسی بر تو حق نیست — رسواست کر اعزام با کیست
راوی گوید زحون محکم — دیدم راهب شکست در دم
آن هر دو پر بل هوش از سر — گشند کنیم نگرد بکر
مامون هم گفت و داشت نغز — بگلخله مادیم تو مامون
عالم غالم رود انوار — بر تو در نبی و آل اطهار
هم لعنت حق بجا بجا باد — بر منکر اهل بیت اجداد

انوار بخلیات قرآن

نقلیست زراویان اخیار — از تحت دین امام ابرار
مولاد امام جن مردم — از رد زاول امام هشتم
راوی گوید بزد مامون — بودم روزی نشسته مامون
بر سیدازان امام ابرار — آن بر همه اهل فضل سردار
هکا کهنی که در تو ت — تو طست زهر کتاب عصمت
در قرآن خود خلاف این — این عکس در آینه مبین است
مولا کها کدام قرآن — این خبر ضبیان کند بر بیان
قرآن که بود همیشه هادی — هر گز نشود بگر با طل
جز ما با کیت علم قرآن — محسوس بماست کشف بوجهان

مأمون کذا بنقل صاحب

در شروع یوسف است ظاهر

ازهم جدا ز بعد مدت

بیداست که شرط نیست عصمت

یوسف که مؤید از لدن عصیان

نبود باعث ولد زنی در برهان

معصوم آن ندکه بی مواخذ

هرگز نکند خطا جوصانع

باید معصوم بالد باشد

بی زجر بحرم آخذ باشد

بعضی بر هان فرشته خوانند

بعضی خط نوشته خوانند

بعضی گویند هم از نگار

دستی از غیب شد نمودار

بعضی گویند مثل یعقوب

صناع شدیدی ز وصل مطلوب

بر هان که باخلاص اولی

شد زاجر جرم او در اخلاق

زاجر آمد نه فضل عصمت

با عصمت گو زجر حاجت

باید که بدون زجر برهان

عصمت باشد ز بی عصیان

مولا فرمود کان نقاد بیر

باشد بقیاس در پی تقدیر

در علم خدا و حجت او

برهان خدا است عصمت او

یوسف چون داشت فضل عصمت

آن عصیان ز انکرد جهت

چون بود هیئه باذ معصوم

این ضد از دنکرد معلوم

مأمون هکاشوم خدا بیت

فرقم نشود جدا ز یا بیت

از آیه دیگرم خبر کن

این مخلص را شکفته تر کن

در نطق کریم ذو النون

لن نقدر جزم هست مظنون

از دزدن کان مجز زنا نی

البته خطا بود ز اخلاقی

این ظن بجد اخاست الیت

تخصیص ز منصب نبوت

مولا هکا چرا ز فرقان

این ظن بر پیمبران ز دین نیست

در قرآن بین و نقص اجتناب

ظن است بجای علم بسیار

سکر بر خلق داود

در آیه که التفات سانی است

امثال و نظایر بن کثیر است

لن نقدر هم در آیه البت

شد معنی قدر و نقدر ارزانی

در آیه بسط و نقدر ارزانی

چون زد رکر دوش در سبا آید

آن شب از بی فرشته آید

آید از بین بجد مت ما

فرموده خدا که آن پیمبر

هر گز نشود برای او شک

آن اکبر نظر بعلم غایبست

مأمون هکاشوم خدا بیت

از آیه بکرم خبر کن

رب ارنی که حرف موسی است

کردیت واجبست ممکن

در انکه نبوت است روشن

کر علم نداشت کان محالست

ماضر بنبی لولم العزم

دو عالم بوده و کشف ناپل

مولا هکا چرا ز فرقان

در نقل سؤال قول بکسر

ان ظن بوفاق علم او بود

جز نسبت نرخ که آن خلاف است

عارف بلغات این جنس است

مشتق از نقد رند مر خدا را

در قرآنست این بتحقیق

بداست چو نود خود دراق

وجه شب قدر هم همین است

انظار زمین کمی نیاید

نکی بلد اکند قضا با

دانست که در وفی خبر بود

با الفرض اگر بر آید از سلک

گویند این ظن را سیا نیست

فرقم نشود جدا ز یا بیت

بادم از لطف شاد ز کن

نقل است که رویش مناسب

کفتی تو که نبت دین بمکن

این میر خطاست از نبوت

این شان زنی چرا خطاست

زین جعل بر نیست مثل او میر

باشد بخطای خویش قایل

از آیه بکراست نشان

در آیه بکر سؤال اکبر

بس است کز او می‌روید — زد داد بالتماس است
آن خواهش را بطور سینا — از جانب قوم کرد موسی
بشنو که چسان شد آن تکلم — تا جزم کنی وجوب عصمت
چون قوم شدند در تعجب — در باب کلیم برنشد پی
گفتند کلیم ما مست — تا در نگریم این کلامست
تا خود نکلیم ایشان را — کی دست کنیم از رشتی
باید همه شاهد تو باشیم — تا خصم نماند تو باشیم
گر با تو خدا کند تکلم — باید شنوید کل مردم
تنها شده بطور سینا — باید باشند با تو تنها
جمعی باید بطور آیند — تا صادق بی نقاب باشند
هر چیز شنید با که دیدند — گوید بقوم آرمیده
باشاهد عزت تو باشند — با منکر حرمت تو باشند
زادی گوید که گفت مولا — هفتاد نفر ز قوم موسی
غازم گشتند از پی آن — گشتند رفیق ابن عمران
آن پیغمبر بخت فیروز — با قوم خود عهد می‌دوزد
آن وعده‌گه خود بر گرفت آن — با آن رو سا بجانب طور
فرمود که جسم جلهٔ با باد — در سفح جبل زده ورپا شد
تا من شده نذیر او شما دور — همراه شوم بما بر تو سر
آنجم بتکلم و مناجات — خواهم ز خدا معجز نجات
با من چو خدا کند تکلم — لابد شنوید کل مردم
مولا گوید چو رفت موسی — اندک زمانی ز طور سینا
دیدند تمام قوم از دور — ابری آمد مشابه نور

بر کرده کلیم گشته ستار — پوشیده کلیم زا ز انظار
تا جان شد کلام در ایشان — دیدند که آن رسول بصیر
سر کرد بتکلم و مناجات — میکرد بدوست عرض حاجات
چون شد آتش صدا بی موسا — برخواست کلام حضرتعالی
برخواست رشتی همه صدا پی — نه با همه‌ی فرزند جانی
در رشتی همه‌ش صدا یکی بود — یکجا همه جا خدا یکی بود
آنصوت رشتی همه مبین شد — ایجاد کلامش اینچنین شد
با موسی گفت آنچه میخواست — الواح همه بزین آراست
الواح ز مزد و زبرجد — ان نی دعدا همه بر آمد
منقوش همه کلام تورات — اکنز دعد نعیم جنات
تو نیچ همه بخط خود دست — اکنز همه آیهای رحمت
دیدند از این عمران — آمد بر دون چو مهر تابان
از خنده رخ دلبر آمد — الواح بکف بزیر آمد
گفتند روان تمام حقتار — حقا که تو نی کلام جبار
کردیم سماع صوت معبود — این صوت بغیر صدای او بود
اما تا ما عیان نبینیم — قانع از تنگ نمی نشینیم
خود را باید عیان نماید — تا عقده شده ز دل گشاید
موسی همه گاه این محالست — این کی ز اجالست
گفتند همه که داد امکان — با قدرت او سهل و آسان
زادی گوید که گفت مولا — با آن ابرام دید موسی
رعدی برخاست پر صواعق — گفتی که بصور بود دنیی
با صاعقه گه آتش افروخت — هفتاد نفر بگذر گرخت

زانسو خدا ها بود بدو موسی | خاکش سر دماند بر جا
کاکا ادب همین جا حست | بودند شواهد بوتست
فرعا کو بند کل سر دم | با سحر شدند از نظر کم
شد وحی ذکر دکار فتاد | فرمود که ای کلیم غمّاز
محضور کنیم جلهٔ را شا | تا حشر تو هم کنی تماشا
هم دید زنا خلیل دمان | آن حشر چهار مرغ بحان
فالحال جوامر جوشان | عفناد نفر موده احیا
کشند که این غضب بجا بود | این بچه ادبی نرشان بود
چون هست ز اقرب نام | این مطلب از و طلب بابرام
موسی کاکا که بار اهمّا | اصلر چو وفی بجمله رسوا
با این ابرام ارعد افزون | با این چمال چون کم چون
شد وحی ذکر دکار عالم | فرمود که ای کلیم اکرم
از جانب قوم بانی شا بل | تا جله بحی شوند قابل
با قوم بکو که جلهٔ از دود | دارند نظر بجانب طور سر
کر طاقت نیکنور تجلّی | کی آرد دو شود تسلّی
خود را امکه جان تمام | این پرده زدید ها کام
موسی الابد با مر معبود | دت از تبلند فرود
با شد ذطیل قوم شا بل | بر خاست بکو صدای هابل
افتاد بطور هم شا بی | بر خاست ز طور هم صدا بی
دیدند همر که طور دودم | شد بحی شکسته دو هم
از زلزله کنن طا قتر بند | با شان شد و خود سند بر بند
از دهشت آن خود بر شود | بیهوش شدند جله از دور

موسی هم از ان عجب شا شا | مدهوش و صعق فتاد بر جا
چون شد همه را ان فر حاصل | کشند بجز خو بش نا بل
جزم همه شد که آن محال ست | دیدند که آن طلب ضلال ست
شاهد شده زد براه کردند | آخر رو ها سباه کردند
کشند بقوم او کلیم ست | شد بیشتر کبر شان عظیم ست
امّا فرمود رب عزّت | عزلست کلیم در نبوّت
عزلست ز حکم در مقامات | حاکم کا بنی حکم تو رات
از رهط محا لفین هم این ترس | در باب امام و ذکر شد عرس
زادی کو بد که کفت مولا | آن را همای دین در دنیا
آن وعده بیش رسی بود | با حکم بدا بدان ده افزود
نا وعده بجل فتاد از سی | کردند بنا سزی نا سی
زان فتنه دامحان بدع بوم | کو ساله پرست شد همر قوم
این قصّه تمام ادست مشهور | دانها مش سخن کشد دور
ما مون کا شوم فدایت | فرقم نشود جدا ز پایت
از آیه دیکر مرخرکی | از هر یادم نکند ن کس
در رسوع نفر نفر ان | در رنب نبی بود ما پا ن
این ذنب بکو از ان نبی چیست | غفران چه بود چه معصیت ست
مولا کفتا که در نعارف | با شد زود ا بی این تکلف
شان زد شا کاه مردم | از خود نمرند در تکلم
زان لطف خدا کاه امّت | داده برسول خو بش نسبت
دا هم بود این مجا زجا بز | عصیان نکند رسول هرکز
ما مون کا شوم فدایت | فرقم نشود جدا ز پایت

حقا که دلیل در عیان است — بداند که حجت خدا ئی
عالم عالم درود معبود — بر آل رسول و بعین الجود
هم امن بنی جهانیان باد — بر منکر اهل بیت ایجاد

ارکان چهار رکن ایمان

مهرت خود شید مهر و ماه است — در ملک دخ تو در دل کواه است
با مهر تو یافت دین پاکان — ارکان چهار رکن ایمان
با مهر تو ماه داد دل بست — این سازد بسیج راحلی بست
ساز د حریان قهر حراس — با مهر شما نخاف داحا من
از آنکه نه مهر تست در جوش — بی دیو دی نباشد نت خوش
از مهر شما کمی است محزون — کو جان زادل نمود ار بیرون
با مهر تو دل جهان کده شاد — چون خانه بی زاد بی باشد
با مهر شما عباد ناصب — با شد بوصبی و نصب واصب
واصب چنین و چنان و نوصب — طاشاکه دهد بحظوظ رب
با مهر تو کشت مهر محلوف — از دولت تست ماه مردوف
با مهر تو کشت مهر اعظم — بر کس بی نرطلت معظمه هم
مهرت ایمان انبیا شد — در دولت این عطا شد
مکروه مهرت اضلال شد — چون عارض مهر آذ خذا الله
مهرت نابد مهر بخشان — چون مهر نبی بر تر دشان
با مهر تو راه دین مبین است — بنواس ره هدا هدین است
مهرت ذالست شد عطائی — این سلطنتی است بی کرانی
مهرت ذادن عطای بارق است — کی منتی دعا ذا دست
با مهر شما است امر تر دست — از بند بتو لی منا منه

باشد کو ترشما شد — عمر ابدش بدا نباشد
از عشق شما است مهر کریناب — کو ثر باشد برا تشش آب
شد مهر تو نوح را سواری — تا یافت سفینه رستکاری
با مهر تو مهر گه پرد روح — کز دین سوار کشتی نوح
با مهر تو بر خلیل رحمان — با مهر ارشد کلستان
هر دل کز مهر تست پر ود — کلشن شود و شن ز نار منظر د
وز امهر شیعه کز کاد — بیند بجای نار کلزار
ابنست که شد حرام آتش — بر هر که ز مهر تست دلخوش
هم مهر تو شد لباس داود — پوشند حصار ش این زره زود
هر دل که ز مهر تو درع یافت — کی از رخصم خود کرم یافت
از آنکه همین زره حصار است — ترسش از نار نر پس نار است
با مهر تو ملک سلیمان — در عالم یافت شوکر و شان
این مهر بر که پر تو افکند — شد ملک و جاه را خداوند
این مهر بر کر کرد احسان — شد مالک خاتم سلیمان
ابنست که مهر اهل توحید — با سلطنت ست جاودید
با مهر تو بوسفاد نازل — شد مالک آخر محتمل
آورد یک مهر بن این عرض — مفتاح مهر بن این ارض
این مهر جهان که در و کرد — مفتاح جنان بدست آورد
با مهر تو شد کلیم در طور — از جود جبار لطف مبهور
با مهر تو با خدای انجم — شد شان کلیم هم تکلم
این مهر د جوش هر که ز دجوش — در طور لقاست مند هوش
با مهر تو هر که بهفصود است — با یاد خدا کلیم طور است

امروز بود شان علیحی — کردند قلوب مرده احیا
بی مهر تو یکنفس نزدم — اینست حیات این مسیحم
یا مهر تو مرد لی که شد حی — پیشش دم عیسوی بشد باد
اینست که شیعه دیو اوی — بی کشته و اشد ستاخی
بسیار ز شیعیان چو عیسی — کردند قلوب مرده احیا
بی شیعه خاص کز کرامات — جانها داده ز گفتگو با موات
بی شیعه که شد باین بادی — عیسای حیات دستکاری
نقل است که عالمان امت — دادند مکالمه بموتی
بعضی علمای این مسجل — کردند باو سیاه مؤذل
گویا غافل شدند ایشان — از سر امامت و اذانشان
نقل است که هر داده ز فن — هستند چو هم بفضل معترف
در علم بود و حق اوّل — بر سایر انبیا مفضل
در نص حدیث حضرت موسی — فضل همه را نکرد هویدا
احصای مناقب تو کردن — باشد ضرات هم شمردن
عیمان چه نظر دوخته دریا — کز هر یکی بطرفه احصا
این احصاء احداست محصل — از ماست بمانه نقصی
پوسته باین بمانه خواهم — یاد تو بود کز تو کاهم
آن اکنده بندیکی بود بحر — باباد تو امن باشد از شر
باباد تو هر که شد هم آغوش — هر گز نشدش خدا فراموش
شاها تو هم از لطف و الطاف — هر گز نروم ز خاطر من
مجذوب بخوان سلام و داد — داده ز ازل بلطف فرد
داده سلک تو در دو ز اول — از خوان وفا نصیب اکمل

از فتنهٔ دستیر عرفت — جمعت دلم سلک نوام من
حاشا که شود سلک تو منفصل — از شورش فتنه های عمر
هر چند سلک تو در سیاهست — تو مانعی و خدا گواهست

نقلیست باتفاق مردم — از جمله این امام هشتم
راوی گوید که کرده مأمون — تکلیف امام از جد افزون
کز لطمه چو آفتاب تابان — آید و لایح ز او نمایان
هر بار امام عذر بشکفت — تا انکه خلیفه طعن نشنفت
با امش خویش را بی آمیزد — گر جا کندش بطعن و تهدید
از غدیدان طعن بسیار — مولا در طعن کشت ناچار
ناچار بجد و جهد مأمون — آمد مولا ز قلعه بیرون
با امامان خلیفه همراه — کردی قطع مراحل آنشاه
از هر چله روان نمیشد — نامحرم جان نمیشد
باد هر پیش خبر همی برد — سپرد یکی ز راه مأمون
میداد خبر هر چه در راه — میداد ز قول و فعل آنشاه
بود این سبق از خلیفه هر گم — تا باشدش آگهی دمادم
آگاه بود ولی ز هر باب — کز شوق امام بود بیتاب
شد شاه چه داد و نشنود — فرمود همان حدیث منمود
آنچه ز خوان امام میبود در سفت — کاخر امامش نرو طعا گفت
ثبت است کز آن حدیث دردم — شد ثبت دهی هزار آدم
زین جنس بود دمعا شر — آنجا فلم و دوات ما حاضر
شد زان سقی که بود محکم — آگاه خلیفه زان خبر هم

کنز خلیفه را که آن بود — میکشت جرداره بشابور
استقبالی ز خلق رو داد — کز نور نمود آورد یاد
در عروج خود بخالق عبد — در خود حدثنی از اب و جد
شد ثبت همان حدیث در دم — با خامه نور هزار آدم
فی الحال خلیفه نیز فرمود — تا ثبت شود حدیث معهود
راوی کو بد جوان مراحل — طی کرد همان امام عادل
استقبال خود ما مون — تا خلق زحد حصر افزون
آن روز بان کل عالم — بر غدیر بود و خبر مقدم
بود ند جمیع خلق خوشنود — مامون ز همه شگفت تر بود
خوشحالی شعیر حد ظاهر — از دیدن آن امام با هر
خوشحالی غیر بود از آنجا — کز علم و نسب امت هما
بود ند چنین همه امامان — پیش همه کس معظم الشان
بود ند همه علم و زهاد — در فضل ند اشتند اضداد
فرزند رسول نیز بودند — این بود که خلوتی ستودند
با آن حسب نسب نمایان — بودند چه آفتاب تابان
شد فاش علوم شان در افواه — چندانکه ز شان شود کم و ضاع
در دیده منکر امامت — بود ند بعلم و فضل حجت
خفاش کر کادش اعدا است — کی منکر نور آفتاب است
راوی کو بد خلیفه خوشخو — الا ایها الناس فرمود
تا حجت کردگار بر خلق — در خانه او زوال اجلال
مولا چو بخانه کشت داخل — مامون چو ملا دمان مقبل
پیش آمد و گفت من بدانم — در مسند من شین بجانب

نیکن که از ان نشست انجا — عزاز تو کرا رسد چنین جا
تا حق باید کار کرده — تا حق بمکان قرار گیرد
این مسند را بصد صیانت — والله که داشتم بجانت
عمری اگر انتظار بردم — صد شکر بصاحبش سپردم
در روی بدع گشاید — کز عهد محمد خود برآید
مولا بخوش آمد او — نشست بقرب مسند او
فرمود که از تو این نوا ضع — هر چند که هست تصنع
کی جای ز ار است غیر — کز نشست بحکم روز نقد بر
باید تو شوی در و مسدد — کز دو ز ازل سند مقرر
مامون همگان که نیست آگاه — در خاطر بند حیله باشاه
از روی رضا و طوع و رغبت — خواهم که رضا کند امامت
تا حق ترا ادا فرماید — از عهد محمد خود برآید
وین که مرا خود او نهاد — در دست بداد کرد شاد
بودم محبون چند مدت — با بچه کیی و دجال خصلت
آن دشمن صلبیم در آغال — جز کشتن من نداشت در دل
مضطر شده از رو تو کل — جسم بخدای خود توسل
کهتم با خویش با بدم کرد — عهدی که مجاوام آورد
تا لطف خداوند هدی بنا هم — بر ماه کشم ز قصر با هم
ان اداده خاطرم که هرون — کاشفاش بود نام ایرون
در طفلی من نصیحتم کرد — آگاه ز سی حتم کرد
میکفت بصد هزار دنا کید — بشناس حقوق اهل تائید
آنانکه مؤیدند از رب — هر چند ز علم دین نیاب

آنطایفه مجتمد بر ناس — ز نخار بواجبی تو بنا س
آنطایفه را که دشمن احمد — ام است علی ابن جی جد
این سلطنت حق ایشان — الملک لله هم راجه دهان
من از بدو این شنیده بودم — هم همدرشما کرین بودم
از جاده ولای آل اطهاد — دین صبا شدم بنر داد
در حبس چو حبر عماد بستن — ملهم بکلام ایشندم من
گفتم که مدای کابیا تم — از حبس اکر دهد نجا تم
هم قدرت آنکه تا توا نم — حق را بولی حق دسا نم
تقصیر اکر کنم بعو دم — از دین نبی سیاه سو دم
اکنون که خدای کابیا تم — داده است ازان بلا نجا تم
هستم بهراه خویش فا بن — سعیم دین کار نیست نا بن
کفراست اکر بیا یم اکنون — از محمد خویش بر و ن
مولا بخدا که راست کفتی — حقست که سو یماست کفتی
امانش از ازل مقر د — کر ما نشود امین لشکر
الا بدکر که دست فا تم — و لشکر و نعمت عنا تم
او شاه شود بحکم معبو د — او حکم کند بحکم دا و د
در زمره اهل بیت اطها — با او بود انضام او نا د
هر چند ظهور او ضرو ریست — امانا و قتش هنوز دو راست
دو راست هنوز دو رانش — کو صبح طلوع طلعت او
تا مون بخدا که نیست ممکن — کابن عزم شود بحز بنیا کی
در سلطنت که عزم دادم — دانله که عزم جزم دادم
باشد زرضا همین رضا تم — کز محمد خود بوا تم

مولا فرمود کز تو این بو د — کان محمد تو همین بو د
زینسان که تو بیعت محمد کرد ی — کویا که وفا بعهد کرد ی
راوی کوید بلطف و احسان — شد حرف بین میان ایشان
چندانکه خلیفه کرد اصرار — مولا نقبول کرد انکار
چندانکه خلیفه کفت مولا — از کفتن او توقف از جا
هر چند خلیفه دست بنا کرد — مولا نقبول آن ابا کرد
شد خاطر خلیفه خوش آمد — آن روز خلیفه هم نیامد
راوی کوید بوقت خلوت — پرسیدم ازان یار حضرت
فرمود که راست بود محمد ش — امانا همه کرد بود محمد ش
مجبوم اکر نشد بجایش — کیهای محمد متکفا ش
امانا همه کرد بیکر دیکر — از جای کر یاده مه
فرمود بعد اهتمام و صد جهد — خواهد کفتن توفی بعهد
خواهم کردن قبول ناچار — بعد از تعهد بذل و ایثار
راوی کوید که شد مصمم — بر تخت خلیفه رود دیکر
با مولا کفت مرضی اینست — ناچار نشد هم چاره چیست
کردم دیرو زآنچه بعهد — باشد که وفا کنم با نعهد
کاری چو شناخت مدت بعهد — مغرور نشو و با نکث بعهد
باری اکرم شود ولی بعهد — بعهدم نکند خیانت اندر بعهد
فرمود امام کر چه داند — کر یاد وفا کند که ماند
عمری دو نو که هست بکنون — وانف اکر اندر است افزون
این امر بکنم قبول ارشا — از عمر دو نو کیست آکاه
تا مون بخدا که نا مرضیست — زین عزم نمیکنم دکر بست

باید از من رسم اعیاد ... مأمون نکند قبول این کار
ورنه کنمت بحر خاسل ... زانسان که ز طیبه مأمل
راوی گوید که ضرب بیگاه ... این شد سخن خلیفه و شاه
آمد بمیان چه پای بفشرد ... آن شاه صلاح در رضا دید
فرمود کنم قبول این کار ... اما بچهار شرط بسیار
باید بکنم بشرط اوّل ... نه رسم و نه سنّتی مبدّل
کادم بود منوط دوّم ... ما هرچه و هزل و نصب مردم
سیوم آنکه باشدم ز راه ... در امر سپاه و حرب اکراه
چارم آنکه ز منه و شود ... شه را اگاه سازم از دود
کرهست همین شروط مضمون ... مفروض باجابت مسئول
مأمون که چنانکه خواهی ... اجرای شروط کن بخواهی
خواهی بشروط خود وفا کن ... خواهی خود را امیر ما کن
در ملک من اختیار با تست ... ما کار بکنیم و کار با تست
مولا که ولایت محمد ... کاندر طلبش ز اسپ اجل جهد
لابم لابد قبول فرمود ... اما بهمان شروط معهود
مأمون خوشحال جست از جا ... بگرفت بدست مولا
برخواند کلمه شهادتین ... بیعت باشاه دست محکم
سالاران سپاه و قوّاد ... کشتند همه بادکر شاد
مأمون فرمود تا کنند ... بیعت بندند رهنما نکارند
از جمله لشکر و رعیت ... هم افضلی آن جماعت
بیعت طلبیده محمد جستند ... محمدی رضا و جمله بستند
در کل ولایت خراسان ... محکم چون کشت عهد و پیمان

فرمود و نبشتند دران باب ... مکتوب شود میان اصحاب
خطّ و مهر همه اکابر ... برحاشیه اش کنند ظاهر
چون دید خلیفه یافت اتباع ... آن نامه عهد را عیان
فرمود رقم کنند احکام ... از مرو بمصر و مکه و شام
تا اصحابی قلمرو وقف ... ارقام نوشتند پیاپی
بعد از ان سال آن رقمها ... ظاهر ز خلیفه شد که مهنا
کردند درخ نهان بناز ... تا شد همه کس بحال ممتاز
زین فرمان افزون ز حد گذشت ... شد سکّه روان باسم حضرت
کرد آنچه را عطا بمولا ... تا شاه کند عطا کل اعطا
مولا آن زر همه گرفتند ... در خرج بکیش ده عوض دهند
در داد و ستد بی تبرّک ... هر یکرا بوده نداد لک
از ده ولک آن عطیه در عهد ... بعد از اداء باز گشت مفقود
خود یافت ز هر زمان دهاتی ... هم چشم گذارد روشناتی
راوی گوید خلیفه تا چند ... چون کرد امام را و لی عهد
در کل ولایت خراسان ... بگذشت نزول باد ان
مردم از بیم محط آنسال ... گشتند تمام مضطرب حال
در خلق بدید شد گرانی ... گفتند منافقان نهانی
تا اوست خلیفه و لی عهد ... لابد بود این مشقت جهد
تا اوست دخیل در خراسان ... جد است نصیب خصب یابان
گفتند منافقان و او باش ... این مرتبه و دفعه شد فاش
مأمون ز سماع حرف جهال ... چون خواست که خشم گیرد اینحال
آمد بوثاق خاص مولا ... گفت ابوالحسن ای دین و دنیا

ز منظر بند خلق و باران — از شکر رزق و خط باران
اجداد شما همیشه بوده‌اند — مشکل اسان بجمع میکوشند
تا دم نزده دعای ایشان — میبند در دم نزول باران
چون محصور شماست کار — با بلکه نوهم زنم اعتبار
استسقا را بفعل آری — باران بدعای خود بیاری
چشم همه انتظار داد — تا ابر عنایتت بیارد
مولا نبود بنیت دشوار — سهل است بدست ما چه بسیار
فرمای سه روز روزه دارند — هم روغنای خود کنارند
یوم الاثنین کرده اصحاب — خواهند ذکر کار اصحاب
تا من بدهاجه لب گشایم — زودا بن کرم عجب نمایم
راوی گوید که زود اصحاب — بودا زده دختر اموداب
بیدا شت نظر که خلق گویند — کرده اصحاب روز اثنین
تا شد ز طلوع مهر سنبر — شد حجت بر دران مصدر
بعد از سخن اندعای مشهور — افشا شد ازان زبان پرور
تا کشت دعای حضرت آخر — تا گاه جمیع خلق حاضر
دیدند که ابر تیره رو شد — برخواست زبان که چون بود شد
شد بحر و گرفت روی عالم — باشورش و رعد و برق توام
زان ابر تمام شود و خوفا — جستند تمام خلق ازجا
کرد آمور لا اشاره با دست — تا بشتابند جا بجا زود
فرمود که این سحاب عمران — ابر از شما نیست
مأمور شد است بر فلانجا — این هم مجبور کار فرماست
تا فیض ببندازد هما نجا — شد از پی هم چنین خود داد
مردم همه جا بجا شتابند — کاین کشته مقرر فلانجا

دیدیم همه روانه شدند زود — برست همان که شاه فرمود
ازجانب دیگر ابر دیگر — آن هم لب ریز بی نفد د
دیدیم که گرفت روی دنیا — مردم جستند باز ازجا
موکد دیگر اشاره فرمود — تا بشتابند جا بجا زود
فرمود که اضطراب از چیست — این ابر ز شما نیست
این هم مأمور بر فلانجاست — این هم مجبور کار فرماست
راوی گوید که زاده باد — شد از پی هم چنین خود داد
فرمود امام بلک بلک را — کاین کشته مقرر فلانجا
در بارده و ازده سحابی — از مخزن رحمت انتخابی
تا کشت بلند و بال بگشود — آن حجت کرد کار فرمود
کاین ابر بلند بال گسترد — از بهر شما شده مقرر
اتمام کنون ز شاه دروین — داخل چه شود فاز خوانین
آنگاه شود بلطف باران — این ابر کرم بکام یاران
راوی گوید که بود و الله — زانسان که خلق گفته اشتا
رفتند فانجا چون جماعت — سر کرد زول ابر رحمت
از بارش دور و شب طلب — از فیض زمانه شد لبالب
بسیار ز منکران حجت — گشتند مطیع ازان کرامت
دین داشتان دگر عیانند — دوران همه شیعیان شدند
جز ترک امام دو دهنها — مذکور نشد در انجمنها
کشتند خفیف و دختاو — مأمون هم شد ز حمله راس
جمعی نه مصاحبان مأمون — از بغض امام دل پر از خون
کشتند خلیفه را که اینک — ملک از دست تو کشت شفاد

از خود دور زد همرکب شدند | اورا امروز میر شدند
زین پیش امام بود و والی | اکنون شده اند جمله غالی
فکری باید زاد دین یاب | زان پیش کزو رخ دل و دین آب
مأمون گفتا کراست زور | با اندازد بساز خصم تو
او حجت دین خدا لست | مغلوب شود شک محالست
امروز کرا رسد باو دست | با تاب مقاومت کراهست
دیدند کزا شده است پیدا | پیش از هم رنگ چیست از جا
پیش همرا نموده لشکر | پیش همرکز براهیم او نیز
راوی گوید کز حاجبی بود | کز قرب خلیفه رود نمرود
گفتا خلیفه خصم نیست | ودنه بسیاهیت کراو کیست
با لطف تو جا صدد ارد | ودنه بسیاه چه قدر دارد
اندا خنش ز شوکت شان | کز اندن تو هست هست سامان
گر انگه نمنوی تو لکیر | از جان بدو حرف ساز منیر
مأمون گفتا اگر زا هست | رخصت و احترام او دست
هست ممنون و راضی هم من | هم جایزه ات دهم مزین
گر لاف و گزاف شد فزون تو | خون تو همان بکردن تو
راوی گوید خلیفه فرمود | احضار ابوالحسن شود زود
مولا تا شد زود پیدا | جستند چو دل خوش از جا
شد داخل و جا کرف در صدر | با جاه و جلال و شوکت و فر
مأمون و خواص بزم بکمر | کردند خوش آمدش دگر بار
چون ساعت کامیلی برآمد | رنگ همه بار دیگر آمد
آن حاجب پر غرور برکین | رو کرد بسوی حجت دین

گفتا این جبهه ات چه خواست | کز حرف تو در بلا و بیداست
از بار الها که دایم آباد | دخواهی خدا ثبت نشاباد
گر نیست ز اجنان تکلم | غالی ز چه کشته اند مردم
آن روز با تفاق یاران | شاه متصل اتفاق یاران
کردی بادعا تو کی تکلم | کردند دعا تمام مردم
چون شد زده غای آخر کس | باران بدعای تو شدند بس
حاجب تکرم چو زین جمله | سر کرده سنا ثنین بلب چند
مأمون بو ساده نگه داده | بر حاجب پر شر نظر کاده
هم خود بران وساده تصویر | از نقاشان دو صورت شیر
راوی گوید باز حرف ناپاک | دیدیم امام شد غضبناک
شد شان چنش منوش | افروخت نظر همچو آتش
رو کرد بان دو صورت شیر | چون شیر ز یان بگاه نخجیر
فرمود که هر دو زود باشید | حکمت کز اهلش باشید
در هم شکنید خصم ما را | این دشمن حجت خدا را
تا کن امام و حکم فرمود | دیدیم دو شیر خشم آلود
از روی همان وساده جستند | اندا خنه در همش شکستند
کردند فناش از دل و پی | عضوی بجا نماند از وی
وهله کز اخوارج دون | برجای نماند قطره خون
از هشت آن دو شیر پر هول | حتا رشد اند نقش در پوار
مأمون و همه سران لشکر | از بیم شد اند خشک و ابتر
تا مضمحل و فنا شدند آن دون | برجای نماند قطره خون
کز هو خلیفه تا سر ایما

مأمون تا آن اشارها دید — بخود شد و از سر غا طید

او در فرز خویش کشید دست — حضار دگر هم شدند مست

مولا بکف دشاق فرمود — تا جام کلابی آورد زود

آورد کلابه شاه پاشید — بر روی خلیفه کرد غلطید

راوی گوید پس از دمانی — آمرده کرفت نیم جانی

تا چشم گشود و چیزها دید — از هم چیزم باز پوشید

مولا بملاطفت دگر بار — کرد ش همان کلاب هشتا

چون دید ملاطفت نمودن — افتاد چیزان نشست بر جا

خرسند رای رفع خجلت — گفت آشته نیم جان بخود رفت

این ساده کرد دگر تو رو یافت — از شرجه زده اجر خود یافت

الحق هدیه بجا باشد — صد شکر کرد و زمان فاشد

پس گفت که ممکنست ابا — رد کردن آن ده چیز او را

تا لطف تو چون دهد بجا فرز — بخشند ز فرز تو بجا ش

تا سکرده ذکرده خویش — عبرت کرده از و بداندیش

مولا لکنا عصکا موسی — کرد دکدان کرون هلکا

هم آن دو مطیع ما توانند — کز شعبه همتش کمانند

پس کرد اشارتی اندرین غام — کز بند بجای خویش ارام

آن هر دو روان با حضور — کشتند دوان و ساده مورد

عالم بالم درود رحمان — بر چار آل شیر یزدان

هم لعنت حق جهانیان باد — بر منکر مرتضی و اولاد

یا من اعطی بجوده الدهر — کالبشر فحوا واسط الشهر

ای عالم علم از تو و اسع — صفی ذات از امام سامع

احسان از بحر صنایع تست — ایمان نور اطاعت تست

دریا بر اصطلاح شناخت — کردون کردی بر آستانت

قدر تو نمود بر خردمند — در بندس ستانه ستاوند

یعنی افلاک هم در آن باب — دریا بر او لند بحجاب

افلاک بلند و مستطابند — تا در صدد عما نیابند

خورشید دخت زند بامر — انکند بهر و ماه پایه

خورشید کدای در کهت — مه ساپل سایل رهت

انجم که نمود بدرم چند — از خلق شما سه خلد چند

سامان سپهر و شان انجم — موجیست ز بحر بیکران هم

آن بحر که هست بحر انوار — هم موجی خلد ز بحر دخا د

آن بحر عظیم پر ذخایر — تو در بت کرم هستیا تو دایر

یعنی انوار بحر و امکان — در یاد در نادرست حسان

یعنی شد بلطف جباد — سر چشمه بحر شهامت انوار

دریا ز کف تو یافت کوهر — بخشنده دست زیب افسر

علمت که دواج خان سر عشرت — کنجیست که یاسبان شبست

این کنج ز انجوا مرد تو در — از شرشر همتش خلاست کنجور

در علم امام از ان خلل نیست — اینجاست که شیعه را دلیل نیست

از علم تو یافت شرع انور — با آن هر زیب دیگر

محکم شد از حکیم احکم — با حجت تست شرع محکم

حکمت شرع و وی حکیمش — با نست طریق مستقیمش

شرعی که نه کفت حکمتست — راهیست که آمرش حکیمست

آن شریعت کز نبیت قول معصوم | راهبت نبود و خصم مبشوم
راهی که خدا و ند هدایتش | البته هدایت شد کرانش
آنان و بت کز اسوی تو بودند دور | انکس نباشد که عصمتش جوشد
در سایر خلق غیر حجت | یکسان نبود محبت و عداوت
با معصومست جمع خاطر | در غیر صلاح نیست ظاهر
شاید که هزار جزء از غیر | آن نیست که رزم باشد از خیر
صد جزم که شر هم حکمت کیست | بر ما واجب اطاعت کیست
سال صد و هاز هجرت | در ماه خدا شد ولادت
تاسع عشر ربیع خدا بود | هم در شب جمعه عید تو بود
شهریور بود فی خمس عشرین | بودی در هفت حجت دین
هفده سال تو با مر معبود | با سلطنت امامت بود
نامت ز خدا صبیح احمد | سلطان بصیران محمد
القاب خوشت با مر صانع | شد منتخب و تقی و قانع
هم آمدی در پی جهادم | باشد لقب جواد بنجم
با قائم خود تو نیز ملت | تبغی بحصاد و الیه
از معجز حجت تو زد سر | احیاء ز باز و جون احضر
هم بر علما شدی معلم | در مسئله شکار و محرم
هم مسئله شفوی تو بیح | از علم تو یافت شان رویح
از باد بر سایلان رسیده | نر ساله تو امام دیدند
در یک مجلس شدند از تو مبهوت | از مسئله جو هر ار مضبوط
حیران گشتند چون از آنها | داد و ی خبر از ضمیر جوانان
در دست تو دیدبان اکنم | ناطق شدن عصا چو آدم

هم در دل شب بلطف بیچون | محفوظ شدی ز تیغ مأمون
شاهی ز تو یافت آن فوائد | نا یافت هدایت ابن خالد
راقد هم از تو گشت خوشحال | در ما کل و رقاع جمال
در حجر که آن ابا نمودی | غمگین ز وداع اب تو بودی
دیدار آمد و رفت ابن خاقان | از طیبه بطوس اسرع از باد
کردی ز نداوت دوا بث | آن دیدی را بدین هدا بث
جودت مرکز نبود بیجا | زان ثوب کفن نکردی اعطا
دعبل شد شاکر از تو تقرب | دادی عوض از ان نقرب
تا مع را شنید و تنشید | حتا دعبل جمعه کرد پید
داد و خبر از شهادت خویش | هم از پدر و خبر بلبش
لطف تو محمد ابن مسیون | بخشید بصر بادن بیجون
آن منعم از تو دید احسان | در شاه کرمت و کبر جبران
آن مرد بلطف تو حجست | کز هر هجان زمان شفا جست
مرحی که عامر و دی با د | لطف تو همان عامر اش داد
آن هاشمی از تو دود آن عبد | از خال سپید کرد هجید

در شبی زنجار پر خاب

کفتی ارکان تو بر چار است | افکاه بنا بنی صنوار است
اقدام تو صعبی دل | استعفار ز بان مقابل
ستم علم جوارح تس | چارم عزم دکر نکردن
کفتی باشد چهار خصلت | در مرد معین شعل طاعت
آن چار صفت تو در تحقیق | علم و محر و خناد و توفیق
کفتی در باب ظلم و ظالم | بر ظلم تو داو راست عالم

یوم العدلست بر هوا نشوم | بتر از زود وجود مظلوم
گفتی ز مصاب در مصیبت | شد صبر مصیبت شما فت
گفتی حاصل شود زانسان | با چار صفت کمال ایمان
جود فاقه و منع فی الله | هم شیوه جست و یفعوا زین راه
گفتی شد صعفت کسی که داد | کارش مرکز ندم نیارد
زاید عجلی است و تعل شود | در عزم تو کلش به یکتا
گفتی جاهل اگر شود عالم | کز دو دهد اختلاف اقوال
گفتی تحسین کن قبا بح | با فاعل شد شریک کا بح
گفتی از اکه کردی احسا | او شکر تو کرد از تحسان
در حق تو جود او عطا کرد | زان پیش که جود تو بیان مرد
در مهر تست بود دو نعمت | در جود خدا دکر چه شبهت
گفتی از آکه نعمتی دوست | داد و دانست او که از اوست
شکرش ز ملک شود کا بت | زان پیش که کردی شکر نعمت
گفتی انکس که کرد عصیانا | داند که خداست واقعان
خواهد بصمان کند خدا نیز | تا نکذرد از سر عفا نیش
او تا شد ع عفو را طلبکار | عفوش بکند خدای تعفا
گفتی آنسا یل مرا عطا داد | هم قدر مرو نت تو اد
گفتی آنکو اب او چه ما مود | گفتی اینقدر نیست مقدود
گفتا که هند حاجتم داد | گفتی آری همین ترا به
کردی دایم بخادم اخبار | تا داد بوی دو نیست دینار
نامت بزبان ظاهر کنند | وصفت بکدام نامر کنند
وصفی که ز معجزات فرقان | کنجند ز شان اوست قرآن

بیداست که حد کیست عدلش | یا قدرت کیست حصر حدش
قدری کرخدا ست قادر آن | حصرش ز بان ندارد امکان
آن نور که معرفش تمامست | آن نور جلالت امامست

انجاذهان خصابی موسی

نفلیست ز داو بان موّمن | از نور تمام وصح شا من
مولا و امام جن و مردم | آن بحر جواد پر تلاطم
راوی کو بد که ابن اکثم | آن فاضل فاضلان عالم
با ساید بقدر که با مامش بود | بوسه نه تقدم دشش بود
در عشر نود فناد بیمار | رفتم بعیادتش بناچار
دیدم شرف با حضار است | ن نا اجلش دو نعره آرست
گفتم با خود که اعلم دهر | صد حیف که شد علم بی بهر
از علم چه دلبر نصیبش | کو علم که نیستش نشیبم
تا این اسقم کند شت از نال | رو کرد من دلبر و خوشحال
گفا که دو سال پیش با کم | با شد که شدم زجمله اعلم
واللّه که من نشیبم نیست | دیکر غم از ان نصیبم نیست
واللّه کر با فتم هدایت | بنشین که بکویم این حکایت
دیدم معجز بسی ز موسی | بودم حیران از آن فما غا
کز علم رضا مرا نمودند | شا نی که جمیع میستودند
با شان جواد هم دران سن | دیدم تسلیم انس و هم جن
از جرف علم و فضل ایشان | بودم دایم بخویش بحان
نه حرات ترک دین آبا | نه تاب جدا ئی از ان سه کوکا
یک سو اهوای دیو همزاد | یکسو اجبار حکم استجاذ

ما اصل بودم من موقن — بجبل بفکر مذهب خویش
یک روز سوار در طریقی — عازم بزیارت صدیقی
بجبل بفکر پیش بودم — فکرم بر اصل مقصودم
ناگاه جوادرا دران راه — دیدم که پیاده آمد آنجا
افکنده بدوش خود ردائی — بگرفته بدست خود عصائی
آن خود بدیدنم ناجا شد — دیدم مهتاب در طپان شد
با خود گفتم اگر امام است — یک معجزه یکرم تمام است
زد پای چو شد سلام کردم — هم نقد ببرا تمام کردم
گفتم سر من فدای پایت — بگزین بفضل خود خدایت
دیدش صبایت این عصا چیست — جز چوبی از اعصا چها نیست
حرفی بود که سنت است بکار — معجزهم ازین فزون نمودار
گفتم ز تو ام بود سوالی — عمریست همینه وجا بجائی
مولا گفتا بگویم این چیست — حاجت نبود بیان مطلب نیست
خواهی که ترا همی ببینی — کامروز منم امام عصرت
آری آری منم امامت — ثبت است دران صحیفه نامت
راوی گوید که گفت یحیی — تا آن اظهار کرد مولا
عزم سر کرد بی مدارا — آن نفس نعوذ شد بلایی
عزم بکان اسکانند — آن آبرو خواند بانر حجت
مولا گفتا که این عصا هم — گوید که منم امام قائم
در حجت من بادن معبود — کانیست گواهی ازین عود
راوی گوید که گفت یحیی — واللّٰه همان زمان مویدا
دیدم که همان عصای اژدر — آمد بزبان و گفت با من

امروز امام دین جواد است — واللّٰه که این اعتقاد است
با معجز و علم فضل واسع — اورا دانم امام تاسع
ایمان خواهم امام دین اوست — واللّٰه که حجت مبین اوست
یحیی گوید از آن شناسا — دیدم با خود ضلال رسوا
اما بتوجه امامت — رستم ز ضلال و آن شامت
از بهر عصا که در دست شد — بیکبار خدای ضمیر من دانست
اقرار بحجتاش نمودم — بس در که روی دلنگودم
از بیکده لم نور شد هویدا — در شکر یدم بسجده اعضا
ناچار دوم زخانه زین — افتاد بپای حجت دین
آن روز دوم بآن زیارت — از فیض چها که کرد غارت
با لطف همان امام روشن — اعلم امروز گشت ازمن
عمری اگرم بود در افزاده — هم اعلم عالمان دراو آه
صد شکر که یافتم هدایت — از دولت نیز و لایت
اول بدلم گذاد مولا — کروم ز فلان کسان نبرا
علم اکنون زهمان تو لاست — تا جان دادم فنم نبرا است
عالم عالم درود ذوالمن — بر نور نبی و آل روشن
هم لعنت حق جهانیان باد — بر فرعون و ولید و شداد
منسوب همان حدیث طینت — انسب شده باین روایت
توفیق رفیق دست سر کن — نعمت بسپاس بیشتر کن
الحمد لفضله الفضائل — والشکر لنعمه النوافل

استغفار حدیث طینت
نقلیست صحیح از اهل بیت — از نور ششم ز آل اطهار

پیغمبر صادق و صدیق مطلق — از روز ازل امام برحق
راوی کوید شدیم حاضر — در خدمت آن امام باصبر
صاحب نظری ز اهل توحید — از بحث کرد کار پرسید
کفتا سر من خدای ثابت — دائم ز لست و هم ما بیت
از چیست کز باز خردم — بکمند کشنده راه دین کم
در آخر عمر راه یابند — فرقه نظرا تشه بابند
مولا کفتا که روز میثاق — ناچار الست شد ز خلاق
کفتند بلی جمیع ارواح — کردند همه اطاعت اصباح
فرمود خدای عالم الستر — باید کنم امتحان بطاهر
باید کنم امتحان چرا نیست — چو شیدع اکر چه نیست بر تن
ناقاش شود که کیست استاد — با کیست زبان و دل موافق
چیزی از علم ما امتحان نیست — ما را حاجت با متحان نیست
حجت جواهم تمام باشد — تا معدلتم مسلم باشد
تا این سخن از خدا شنیدند — ارواح جمیع غفل دیدند
شد در نظر همه ما ان — بحری ز آتش تمام طوفان
چندانکه نظاره کار کر بود — آن آتش فتنه در نظر بود
شد امر کرد کار ارواح — تا همه کر شد از غبار ارواح
پروانه صفت فتند در آتش — ناقاش شود که نیست سر کش
راوی کوید که کفت مولا — اول انکس که خواست نابجا
پیغمبر آخر الزمان بود — این بود که سید جهان بود
برجست دلیر و زد بر آتش — بدیا کرد از ظلامی بیغش
آتش بهیب شد کلستان — زان پیش که بر خلیل رحمان

حیدر هم شد بحر پر جوش — بیفاصله بلکه دوش بر دوش
آن شد که بحق مسجل — بیفاصله شد امام اول
این سبقت و اکشان علامت — در آخر سابقون موید است
صف صف ارواح هم بپا پی — کشتند شکفته حال ازانی
امتا حجی ذبیح آتش — کر دید بپا چه دید سر کش
از صف همان کروه بشتاب — ناقرمانی چه شد شما با ان
فرمود خدا چرا نمی دید — فرمان خدا چرا نمی دید
کفتند تجمع بیم آتش — ما را نامه کرد و سر کش
کر رود همد امتحان نا بی — سر از امر و بیم بی شا فی
راوی کوید که کفت مولا — تا حکم جهل شد مشتی
باز آن اول مطیع معبود — پیغمبر آخر الزمان بود
باز آن ارواح برده فرمان — با باز از کروه بشتابان
فرمان برد ناپی شافی — در فتنه امتحان نا بی
امتا حجی دکر معطل — ماند تا چنانکه ما را اول
آنکس که دلیر زد بر آتش — شد در آتش خلاص پیغمبر
آنرا که ز خان بلا بیفروخت — در آتش و شد ذبیح سوخت
آنا نکه بحکم سر نهادند — بوستر ز استال شاهند
آنا نکه شدند سخت و سر کش — کشتند همه وقود آتش
فرمود بحر شیل دادم — ذبیح بهر وقود آتش
از خالد بهشت خالد باشد — از خالد بهشت و از جهنم
تقدیر خدا ز خالد جنت — آراست بقاء دل بلند طینت

آن زبان زبان انبیا راست هم بحر امم ربنده شد راست

هم ساحت زربت جحتم ابدان همان کرد ملزم

از زبانه زبان جنت ظاهوت پر سایر اشقیای ناسوت

شد امر دگر زایزد پاک تا ما بقی دو قبضهٔ خاک

جبریل امین بیکدگر رسید آظلمت نور با هم آمیزند

زان طینت ازدو ضد گریزند ابدان کثیف شد مرتب

غالب در بعض خالی جنت در بعضی نور جنت طینت

آن را که زیاد خالد پاکست از خالی جحتش رجعت پاکست

هر چند گاه از و زند سر آن غالب شود بر و شر

اینست که بارها زمردم یکچند کند راه دین کم

آن نوفق تو بر یاسید خوشحال باصل خود شتابد

چون طینت جنت است غالب البته بجنت است آب

آن را که زیاد خالد رفت است خسران هلاک سر نوشت است

لابد آخر شود نا شب کردند براه راست آب

اینست که حرم شیعه ما کرد سبب عذاب اعدا

هر چیز که دشمنان ندارند اجرش بود از غلام مجدد

بجذوبه از بن حدیث طینت بر نیجه که مجلسست البته

در بعض حدیث من زنی هم آن شعبه بن قوی محکم

فضل عقبا که غیب دارست از رد و اذل گناه کارست

نا فرمانان رو زشا بق هر یک بجزا بقی است لا بق

نا فرمانان بار اوّل کردند باصل خود معاد ل

اما عصیان همرو کرت شایسته آتش است البت

تأیید آفتاب ایمان

مهریست نور خدا شناسی است اما از لند انبیا سی است

مهریست زلالست دل نگارست از کافهٔ فش ایاف غارست

مهریست زده لمع که کشت باز غ از شش ظلام مشت ه دغ

با مهر تو دوده صفا و بیست مهریست شهدا و دهم ملا و بیست

کا مهر تو از صبا شنیده با بل جد عجب اگر شنیده

با مهر تو نور یا شبد یعنی ماه دخ تو شد شبد

با مهر تو این مریخ خالست شد شمسهٔ ظا مذیس انلاش

این سقف کهند بحر اسمر بسلند بنا م دن ظلمش

آنان که فشد صنوبر و نا م آنان که نواش دهی مرا نظام

آنان که شد صنوبر و صنوبر آنان که دو دست مهرت از سر

آنان که کهن هلیلجی شد آنان که بشاه ملتجی شد

آنان نه که عمد چون شد و آنان که رو تو کرده رحم

آنان نه که خالد کرده آخر آنان که زخست بر مضاخر

آنان که خون بود میا نش آنان که رو سای دشت جانش

آنان که زند معز او سویست آنان که رد لش رد لوای پوکا

آنان که زند مهر خوا بد شمع آنان که بمهر تست دلجمع

آنان نه که سینه کرده مسکو آنان که زنست ریش باذ کم

آنان نه که عمد بست دوا آنان که برد زنست دوا

آنان نه که از اجل فنا شد آنان که غم نواش نوا شد

آنان نه که غصرش رها کند آنان که غم تو اش خوا کست

آنان نه که خون تو بی کر بست آنان که محبت تو اش خوا سست

آنان نه که عقد اصل شد — آنان که مطیعت از ازل شد
آنان نه که شد برآی معزول — آنان که ز لطف نیست پر نور
آنان نه که شد پسند فکرش — آنان که دو لا بجا نشد فکرش
آنان نه که ذات شان ظلیم است — آنان که امام را مطیع است
آنان نه که خود سر است و دراد — آنان که کرد عصیان اکاد
آنان نه که هیچ داشت در باد — آنان که کرد است کلب در باد
لعنت بدانکه با تو شد یغان — اینست مدار کل آفاق
این لعن شده است قافیه تاق — کردن شکر کرده عجتاف
چون هست حقیقت محبت — با دشمن دوستان عداوت
ایمان که عبارت از تو لاست — اعظم رکنش یقین نبی است
مصداق احق چه جماعت شد — زان فضل تو اب ما نبی شد
هر چند در و شع پر فروغ است — بی لعنت خصم دین دروغ است
رسوا است که صلح کل شد ابتر — با حجت ذوالفقار حیدر
آن دین که صلح کل تمامست — کفر و عصیان آن بنا مست
با کفر و غوی صلح کردن — لعنت شده است طوق گردن
باید اثرا که صلح کل جوست — با لعنت و دین هم شود دو دست
چون صلح با من وجود نماید — باید که از ان بدش نیاید
از جا شد و تن نکو بدید است — چشمش هم از ان زمد سفید است
این صلح نه از رسول دیدند — این صلح نه از وصی شنیدند
این صلح که کرده بنیاد — نبی است ز شیعه های اوتاد
زنهار تو که کرده صلح کل خو — ما صلح نمیکنیم با او
دادیم بگفته تو مولا — زار خصم سلیم هم سزا

گر اه سلیم باشد بد است — البته سزا بش بابد است
در قرآن هم وعید لعنت — چندان باشد که عد رحمت
این صلح نه از جدا است منقول — این صلح نه از نبی است معمول
باغ صلوات لعنت شاداب — بی لعن عدو نمیشود اب
ایمان دلست حب فی الله — با بغض عدو و بغض لله
جنت بابد کسی نماید — از منکر کس نکفر زاید
آنان که نر جنش دلیل است — منکرش بهر جا از ین فصل است
از امت این بهر سالک — هفتاد و دو فرقه اند هالک
آن فرقه که جنش امام است — پیشا بیه جنتش تمام است
کو بند که جنت معصوم — حقیت جنت است معلوم
این طایفه را سند تمام است — هفتاد و دو مود اسند که آنست
کر جنت خلق نابست جنت — هفتاد و سه نا جنید البست
معصوم نر کی ز و اجابا شد — هفتاد و سه فرقه اجابا شد
معصوم اگر نبود در کار — امت بود ند جمله اشرار
هفتاد و سه فرقه چون خبا نست — معصوم نشان ناجیا نست
از اکه نر جنت است معصوم — این هم نشان که است معلوم
در دین برهان صحتش کو — از بهر نجات جنتش کو
میکو بد اگر مخالف داه — اجماع و دلیل د نخواه
اجماع نماند محقق — با اجماعست دین ما حق
از قول تو در جواب دشمن — کفتم چو آفتاب روشن
هفتاد و سه فرقه اند امت — اجماع بکیست جزم جنت
اجماع تمام اگر بود حق — حقیت کل شود محقق

حقیقت کاین همه هست باطل — البته مجاب کیست واصل
هر باد کوبند از بن جماعت — اجماع کرده ماست حجت
حجت خواهیم از همه بالا — ناطق کرده ز غیب ما را
از کل فرق ما چو جویند — ناطق بین خود چه گویند
هم حجت شیعه هست معلوم — از غیر چه حجتست مفهوم
با حجت آن حدیث روشن — حجت شیعه شد بر همن
یعنی خود فرق امت — ناطق انما ان حجت
حقیت شیعه را کوا بهند — هر کشته راه دلیل خواهند
حقیت این دو نطق گویند است — پیداست که مرده حجت نیاست
با حجت این دو نطق محکم — حقیت شیعه شد مسلم
حقیت ما از بن برهان — ناطق است چو آفتاب تابان
الحمد للمهم الحقایق — والشکر لبادی الخلایق
یارب لطف تو بیشمار است — توفیق سپاس هم بکار است
ای حجت کرده کار دارا — شد نعم از ازل کوارا
آن نعمت مهر تست برجا — کز رود ازل من شد احسا
از رود ازل بلطف والمن — مجذوب توسک توام من
این نعمت را چه شکر گویم — این خلعت را چه عذر جویم
شاها لطف تو بیشمار است — از مسلم ازان نه عار است
دایم ز تو جوشنما بخشش — بوسنده ز من خوش است خواهش
آنست مراد من که ناچار — روزی کردم ز مهر غمخوار
آنم که بسینه جان خورده بیخ — جز مهر شما نباشدم هیچ
جانم بود سد شکفته بر لب — باشد مهر کار من مطلب

جزمست که آخرم چنان است — وقتست که عمر جاودان است
جزمست که مهر جاودانست — با نام تو نام من نشانست

خوانیست مزین از نقاش

قلب مسلم از نوایع — از نور نمایم جواهر فایع
راوی که بدز شهر بغداد — روزی مأمون شکسته دل شاد
با کلبهٔ دهر افسر افروز — میرفت بعزم صید بیرون
زان بیش که در خیال آرش — بود ناطفال ایستاده
در وسعت کوچه نگاه — استاده چو آفتاب تابان
ندسالخوارهم نمایان — شد یکباره خلیفه پیدا
ناگاه بصد هزار غوغا — چون دشمن مردم رمیدند
اطفال چه آن سپاه دیدند — الا حضرت کبود برجا
هر یک بکجی گرفت منهج — کرده فرار و مضطرب حال
چون دید خلیفه رام کاطفال — بدبا لعجاب چونین استاد
اتا طفلی چو سرو آزاد — اندیشه نکرد هیچ ازان داد
استاده مثل شکوه و جاه — شد پیش و عنان کشید و استاد
زد نیشر نگرد نش دندان سن — اندیشه دور کرد ما بن
وهمش چو بنگرد و افتاد — کرده فرار مضطرب حال
با حضرت کفش کل اطفال — اندیشه چرا نکرد فی الحال
چو شد که ستاده تو بگفتن — باشد از جرم و بیگنه راه
مولا لکنا کریز از شاه — از لکی رع شکایتی نیست
شد دایر بن جنایتی نیست — نز معصیتی که ننگ دادم

مأمون چو جواب نیکو نشنید — از نو غبار خام بمجمد
گفتا با قوم خود که جویند — این فضل از ان کیست گویند
گفتند بدان ز مهتران است — بیداست ز چهره اش همان بود
مأمون چو شنید کرد رفتن — با آمدش از دمار حضرت
با حسرتها بدین بمجمد — بدتاب شد و پیاده گردید
هم خود ز پیاش زده جوش — ز دیدار شد و شتاب آغوش
آنجا ز حضرتش را گرفت در بر — بوسید بلطف چهره و سر
با چشم پر آب خاطر نشان — میکرد نوازشش بصد چندان
بعد از اشفاق بیکرانه — کردید سوار و شد روانه
تا سوی شکار گه فرس تاخت — در راجی دید بازی انداخت
در راج نگشته صید آن باز — آن باز گرفت اوج پرواز
دیدند ز دور باز فتکش غایب — چندانکه مهر شدند خایب
چون ساعتی کامیل بر آن رفت — ظن مهر شد که از میا رفت
دیدند که از فراز آمد — آن کشته باز باز آمد
تا مأمون را بلند شد دست — بازش آمد بدست و بنشست
در سنقارش گرفته احسنت — حوضی امتاز مردی و زلت
مأمون چو مواد صید بازش — در چیر نظا فکند بازش
فارغ شد از آن شکار انداخت — ما هور دگر کشید بهر کشت
باز آن طغلان زموکب شاه — رم کرده گریختند از راه
مولا محمد ان طریق معهود — اسناده بجای خویشش بود
مأمون چو دید پیش مولا — اسناده سوار در هوا غا
گفتا با بن الرضا بکوهان — این چیست سرابد سنبها

مولا گفتا پر از تبسم — اسناده مهر کرده مردم
سبحان الله باد شاها ن — در صحرا ها شکار جوانان
بازی از کف هند پرواز — در اوج بجمد ز دست آن باز
آن باز شود باوج پران — چندانکه شود ز دیده پنهان
بهری ز بجاز دست مطلق — در جو هوا بود معلق
نام آن بهر هر اخضر — جثه اش نیز خضر یکسر
مشغول بمهر بذکر یاری — حوضی که شود زده کر هاری
ساطه کرده از ان بلندی — افتد بزمین بصد تندی
حوضی ز ان بهر کشته غافل — ملتفت نشد مکان خویش باز ل
از علو بسفل کشته اچی — کردید اسیر باز شاچی
شاهش بنهان کرفته در دست — در خاطر شاه مطلبی هست
امروز سلاله نبی را — خواهد کند امتحان بجا
ز اطراف بجانب شور امتاد — بدتاب بمهر زد ندر یاد
مردم بمهر از جوان و از پیر — کفتند ز شادی طغل نکبیر
مأمون هم باز کشته چون — بدتاب بیاده شد بنیکون
شد باز دوان بسوی خویش — باد یده پر ز اشک حسرت
باز آورد ش چو جان بر آنجو — هم خون فرا بش زده جوش
باز از یاد شد خراسان — کردید بجا بجای کریان
بعد از اشفاق بی نهایت — فرمود بقا باد حنیت
پیش آورد آن حنیت خاص — از ردی دناء کواخلاص
تا بیش حنیتش کشیدند — مردم بلک تیر سوار دیدند
باشد شدن مهر را بآسانی — تا خانه شناه شدند همراه

مأمون با شاه شاه دو نیز — هر کس بفراز مسند خویش
جا داد بصدر همه را در عزت — در پهلوی خویش بحضرت
خاصان همه جا بجا نشستند — شیرازه بزم تازه بستند
مأمون بخواص خویش فرمود — خواهم بکجا درود هر زود
گفتند همه کدام شادان — تا از دل و جان برهم فرمان
گفتا دانید ام فضلم — پاشم بهتر ز کل عالم
خواهم پرسش بنا کنادم — دستش بحسن جواب بنادم
باشد که بآروی این شاب — تقصیر کند شنیده او داب
زان عزم همه لبی گرانند نامور — شادیش خصوص در عباس
تا همرز همه شادمان کرامت — هم از شدن و هم از سعادت
افسوس کنان همه این اکنم — کز فضل و جمله بود اعلم
گفتا این عزم شد مبادا لد — امّا این از محالست کو دلد
با باد اوّل همگنبش داد — تا انکه بحسن معنی اسناد
چون از همه جا شود خرد داد — آنگاه کند خلیفه این کاد
مأمون چو شنید آن تکلم — آمد از نظر در دلاطم
جوشید نظر همچو دریا — نالغی کرد رو به بحری
گفتا ای احمق چه بود گفتی — دُرّی بجهان چو خویش سفتی
از محض نفاق بود این حرف — ز انصاف جوی نیست طرف
امروز تکلمش شنیدی — هم از پدرش چها کرد بدیها
دانید همه کز این جماعت — هستند سلاله نبوت
علم از ازل است خاص ایشان — دانید همه خواص ایشان
آنجا که معارف لدنّی است — در بین بزرگ کوچکی نیست

دانید همه کز این جماعت — در علم نه بینند همتا
والله ز فضل آل اطهار — در بن صبا شدم خبردار
این دین زر شید دارم ارنا — تعلیم بطفلم پدر داد
امروز کنم همه روشن — فضل این طفل را همه من
راوی کو باد خلیفه فرمود — تا از فضلا جماعتی زد
احضار کنند در همانجا — تا محتی را کند هویدا
بسیار ز فاضلان بغداد — هر یک بفنون علم استاد
کشتند بر خلیفه حاضر — شد خانه ز مردمان پر جوا همر
بستند بفضل عقد مجلس — کشتند بفضل جا لبس
مأمون چون وبال آن دید — هر یک دکان فضل چیدند
رو کرد از آن میان به یحیی — کز فضل در فنون یکتا
زین طفل بپرس از مسایل — از هر چه بود بر تو مشکل
تا چون جواب لب کشاید — فضل همه را بر نتابد
یحیی با هوش گفت زطفال — انسب نبود سؤال اشکال
باید پرسید از تو اهر — تا شاه نبود شکفته خاطر
رو کرد بان امام روشن — گفتا که بلی تو دانی من
فرزند رسول ذو الجلالی — خواهم ز تو رخصت سؤالی
مولا گفتا بپرس با کل — خواهد از تو شوارو خواه از سهل
با ما همه مشکلات سهلست — از ما نشنید علم جهلست
ما حجت دوش خدائیم — ما علم نبی و انبیائیم
علم قرآن تمام با ماست — این نور ز شان ما هویداست
قرآن در شان ماست نازل — دیگر بار انجاست مشکل

چی گفتنا چه حکم دارد — صیدی که بفعل محرم آرد
مولا گفتنا کاین سؤالش — از بهست فزون شد احتمالش
محرم قاتل بنده است در حل — یا هست در آن خصوص عالم
در مسئله قاتل است محرم — یا آنکه جنایتش جفا بود
آن قتل از عمد بود از خطا بود — یا آن عصیان رخلوف رده بود
آن محرم قاتل است آزاد — یا آنکه مکلف کبیر است
آن محرم بی ادب صغیر است — یا آنکه عبید بنده را نکاد
او صید او بود در چنان کار — یا اد زجنس غیر است
آن صید هم از دو اند طبع است — یا آنکه ز ساکنان بحر بست
آن صید ز ماکیان بر قی است — یا آنکه ز جرکه کار است
آن صید ز سر به صغار است — یا هست در آن مصر مفدم
هست آنچه م ذکر ده نادم — یا آنکه بر و ذکشت صیاد
شب بود که آن نگار رو داد — یا محرم حج شد آن جفا جو
احرام بفصایح ع بست او — دیدم در هم حریف بجفت
راوی گوید ز شأن مولا — شد سبح و کبود زرد از تنگ
شد سبح و کبود زرد از تنگ — محرش همه را نمود روشن
زان تفصیل چنان مبین — شد شاه ز باده از ز یاده
ما مور چو شنید آن افاده — این نعمت را چه شکر گویم
گفتا به از بن سند چو یم — دایم بصواب شد موفق
صد شکر که از هدایت حق — گفتا چه جلی است شوکت شا
بس کرد نظر بسوی خوشان — ناچار بان گنید اقرار
زانچه کرد اشدید انکار — درشرع همین بود مدارش

گفتند هم که شد مسلم — را نکه خلیفه دین محکم
حقا کاین طفل هست حجت — هم اوست سلاله نبوت
راوی گوید خلیفه شادان — روکی و حجت زمانیان
گفتا جانم فدای جانت — خواهم ز فصاحت بیانت
خود خطبه عقد ساز و خاطب — در مجلس من بر غم اعدا
راوی گوید بلا تامل — آنچنان بن شکفته چون گل
با لفظ گهر فشان عجا نجا — خود خطبه خطبه کرد انشا
با نصد و هم صدا فی فرمود — چون سنت جد او همان بود
آن خطبه خوش بیان بر نوشت — مرد یست همه در کتاب مشهود
فرمود حلیه بعد ازان عقد — تا جایزها ز جدش ارشد
با نا پدها ی خسروانه — حاضر کردند در میانه
بعد از اطعام آنچناعت — شد جایزها بقدر وسعت
دادند بقدر فضل هر کس — چندانکه حریص را بود بس
هم امر خلیفه شد که زنهار — هر کس ز عطیه بهره بیند
آن روز در حرم نیرشد باز — تا شد هر کس بمال ممتاز
پس با دل شاد گفت مأمون — با حجت کرد کار بیرون
یا با جعفر فدات کردم — از جان و صمیم دل بجزم
خواهم شنوم بوجه اکمل — احکام مسایل مفصل
تا این فضلا بخاطر جمع — واجب دانند طاعت سمع
فرمود امام دین که آری — محرم چه بحل کند شکاری
باشد ز روان طیر انعم — هم در عدد بشمار مرغان
شاخ واجب بود دجا بش — در شرع همین بود مدارش

حادث بحرم اگر شود آن — واجب باشد جزا دو چندان
باشد اگر از جراح دو رجل — یا باید تحلی زشق ما بین
کرده درست فضل آن فرح — آن باید و نیمت همان فرح
از وحش اگر بود هوا صید — در حل کند آنجا به حرم صید
باشد اگر از آهوار صحرا — کاو نیست بر دکر باشد انثی
گر عنز نمامد آنچه او کند — باید شتری و نی فوق بخشت
باشد اگر آن شکار آهو — شاتی باید فدا کند او
کرده درست فضل اینها — نصفیص جزاست کشته رهاها
محرم را شد چه هدی لازم — گر هدی است کشته محرم
هر هدیش بحکم داود — باید همی از و زند سود
کز نسند برای شرع احرام — آن نحر بمکه باید انعام
در کشتن صید نیز تاوان — ریعالم و جاهلست یکسان
در عمد و نه انیم و عامی — در فضل خطا برو کند نیست
کفاره هر بروست واجب — باشد از عبد فرض صاحب
کفاره مکردن کبیر است — موقوف ز کردن صغیر است
نادم ز خدا بآخرت رست — البته عذاب با معصیت
آنکس که بعمد داد اصرار — شد منتقم خدای جبار
راوی گوید خلیفه چون دید — آن فضل و بیان و حکم نادید
با ید ز شوق و کفت باشم — احسنت الیک احسن الله
خواهم که کنی تو نیز ما را — از مسئله سؤال تا ما
فضل همه را باو نمائیم — این در بخ همه بکفائیم
آن جمع کرد کار بجوئ — در هوده با لتماس مأمون

راضی همی تو باین اکثم — تا از تو کنم سؤال من هم
همی کفتا شوم فدایت — دایم سر ماه خانه پایت
این مطلب را اراده داشت — هر مسئله را که داشت
هر مسئله را که پرسی از من — کردانستم کم و بتن
کر آنکه ندانمش کرا نجابست — صد شکر کرا مش نهانیست
دایم ز شما بود افاده — بوسند ز ما ست استفاده
راوی گوید که گفت مولا — با لطف ملاطفت همی جو
مردی و زنی بکو کدامند — در هیچ بیک کز حرامند
کرده بنها حلال بروف — در ظهر شود حرام چون جف
در عصر شود حلال او منظور — در وقت غروب باز محظور
کرده بنها دکر حلالش — در اوسط شب بود با لشر
در صبح دکر حلال باشد — این حال بکو چه حال باشد
همی کفتا که نیست و الله — هر بن مسئله ز من شما کرد کاه
احسانت اکر کند افاده — ما حمله کنیم استفاده
مأمون کفتا که این چه عقد — با آن همه دعوی فضیلت
کفتند همه که پیش صحف — ما را بمحن چه حل و یارا
جائی که خیال او سنجاجن — ما را نبود مجال هرکز
در حل چنین سؤال با ید — شخصی که بوحی لب کشاید
راوی گوید که گفت مولا — از روف ملاطفت همی جو
مردی دارد کنیز چون حور — در صبح با جنبی است محظور
در باغ شست جز بدل مال او شد — آن ملک بهین حلال او شد
در ساعت عصر کرد قصد آزاد — شد جاریه هم حرام و هم شاد

در عصر بدام خفتش آورد — بر نوش حلال او طپیدن کرد
در وقت غروب از شکارش — شد باز حرام در کنارش
در وقت عشا نموده نخجیر — شد باز حلال او بلی دیر
در نصف شبش طلاق فرمود — شد باز حرام بهره و سود
در صبح ز حجره کشت راغب — شد باز زن حلالی و طیب
راوی گوید خلیفه کل کل — دیدم که شکفته گشت با گل
آیا معلوم شد که را چیم — هست از همه سو اب محکم
آیا که دید جمله تسلیم — علمی که بباشد آن بتعلیم
آیا دید بدل کاین جماعت — هستند سلاله بتوت
نور همه شان بحق یکی نیست — دو بین ز ذله و کوچکی نیست
دانید همه علی عمران — نه ساله فزون که و اجبان
با امر خدا باین مشرف — طفلی ز عراز دوسط احمد
طفلی که ز عراز دوسط احمد — در سن چهار و پنج بودند
دیدند که بعض آن ز بعض است — غیر از ایشان دگر کجا هست
از اولشان شد آنچه ظاهر — با هر نا شد همان زاخر
علمی که شد از رسول ظاهر — غیر از ایشان دگر کجا هست
کفتند همه شد مسلم — کاین راوی خلیفه راست محکم
امروز امیر مؤمنان ف — البته که اعلم جمانب
این راوی نوشد جواب بشنید — این جزم بظن بود مبارک
کفتند این و بباستادند — لب جمله بر تحیت کشادند
رفتند همه بزم مأمون — با اجازه و عظمته بیرون

راوی گوید خلیفه زانجا بود — تعظیم امام همه را فزود
هر روز بگونه گونه نادر — در اعطاش نکرد تقصیر
سائل دو سه چون کنشت از پی — رخصت طلبید امام گوناگون
زانجا بخود شود بازآن — باز آن در بسته را کند باز
مأمون بعد از هزار اکراه — راضی شد و داد رخصت شاه
با اهل و خدم براه افتاد — دو راه مسبب آمدند
در راه بگونه تا رسیدند — تا در مسجد کند اقامت
شد وقت نماز شام و مجبت — عادی ز ترک حالی از یک
در صحنش بود بقعه کی — آن آب حیات زاد او ساخت
موکاد در بای آن وضو ساخت — دیدند که بقعه کشت پر آب
در غیر اوان تمام حضار — از دولت آبروی آن بود
کشتند تمرش ز طعم مشهور — در طعم لذیذ تر ز ناب
شیرین و لطیف خوب شاداب — شد حجت دین سوی بترب
راوی گوید دگر مساوب — شد از طرف امام محزون
بعد از بکال دخت مأمون — در باب شکایتی بحضرت
نوشت بباب خود حکایت — حزان زوبم شکایتی نیست
هیچ همش عنایتی نیست — بکذارید ان بمن بشرق
دارد ز همتم تبرع — در طی جواب دخت محزون
راوی گوید نوشت مأمون — در خدمت آن امام باهر
مضمون نوشته انکه باش شاکر — در خدمت آن نوهم کبیر
مجدد که بیش من عزیزی

منظورم شد رضای ذوالمنن — دادم برضا ترا بداد من

دادم که اطاعتش نمایی — نه آنکه شکایتش نمایی

یا آنکه ترا ملال ناشد — از آنچه برد ملال ناشد

دادی که بود مولا — تا دولت معصوم در آنجا

نوبت چو بآن عنود افتاد — احضار امام شد بغداد

آنجا بودند مدتی هم — تا آنکه شهید گشت با سم

محزون ب دین خویش بودم — نقلی که بمحققین رسیدم

یعنی نقل دعاء شمشیر — کاخر ماه رمضان بدان تاثیر

آن کار نیز شقی عجب بود — الملک و عظیم را سبب بود

نقش تو از است مشهود — مأمون هم بود مست مغرور

ملعون خود داده این کواهی — کانکس که نکرده با دشاهی

در کار شهان کند نصیحت — کاین بغی چرا بود چنین اخیر

عالم عالم درد و جفا باد — بر خان بنی آل المها د

هم لعنت حق بجمله انباد — و منکر مرقد او لاد

تعظیم سیادت امامت

یا من عظمت به آنتفاع — زالت بهذا نک آلغشاع

ای حجت جمله معاشر — هستی ز اولی امام عاشر

احسان شان طبیعت تست — ایمان تصدیق حجت تست

در خواه جهان و بیش دادش — احسان تو داد بیش دادش

انوار تفیلی وجودت — انجم همه مستمند جودت

در مجمع خیل سفله مرفوع — هم ذکر تو نیم تست مسموع

از دل فلکت کند اطاعت — زان یافت تو ابتش ضلالت

آنجا که ترا ست شوکت و شان — فطرا ست بتحمل سلیمان

خود بحضرت ز نهاده بر سر — یعنی رکنیه ام دین در

مه کاسه زر کف تو پر کف — یعنی زر و شهم موظف

با علم تو دین نظام دارد — زان دولت مسلمام دارد

آنجا که ترا حکیم رائیست — بهر پوس و هر بسه انائیست

ان علم تو باشد دین مطهر است — انوار شموبعت از تو خر است

شاهنشه دریا خسند اعدا — خس را چه خطر رسان دریا

خورشید جلالت شده روشن — امّا چکند نکاه بوزان

با نور شما راه روشن — با علم شما است شرع هر زن

آنرا که شد مطیع معصوم — در شرع حکم کیست محکوم

حاکم باید بود مسلم — تا حکم کند بحکم محکم

علمی که مسلمست مطلق — با معصومست حجت حق

علمی که زنا خدا آن معصوم — انکار خطای اوست معلوم

علمی که نه حجت آله است — کوحرم کرداه شد مرجاست

علمی که مر حجتش مبین است — تو ضیش کان یقین است

علمی که نه حکمت حدیثست — مانند زبور دن مجیث

استحکام نظام عالم — شرعی خواهد متین و محکم

هم شارع آن نظام غرا — باید ز خطا و سهو مبرا

باید بر یقین صدوق باشد — تا بر قولش وثوق باشد

البته خدا ست نا در آن — ذاکر بود نقصان

واجب باشد ز رب اکرام — این لطف برای نظم محکم

شد جزم کرو اجبست معصوم — در حفظ نظام شرع معلوم

واجب باشد وجود حجت ... از آن خلق باقی است

نام نو علی پسر رودبن ... مشهور برابع علیین

شد کنیه ابوالحسن او را نواه ... مشهور بعسکری ذوالحجا

سال دو صد و چهار ده شد ... در ماه علی ز او لد

در پنج المحف مه معلی ... در روز سه شاد له ثلاثا

عمر بجل بگست مشت ... زان سی و شش سال و اما

القاب بوده بادر معبود ... فتاح و نقی و مرتضی بود

رابع متوکل است مشهور ... هم هادی و ناصح است مشهور

هفتم هشتم نقیه و عالم ... ناسع طیب امین مسلم

یا امر تو از نقیه لابد ... نادر لقب چهارمت شد

در حجت تو ز ولد عباس ... شش لقب آمد خلیفه النار

آن معتصم است قبل واثق ... سیم متوکل آن منافق

پس منتصر است و مستعین هم ... سادس معتز کرد او سم

یا خاتم حوه تو نیز جلبه ... تسع عصاه و الیبه

دادی خبر از تحریر ذات ... و انو متوکل ابن رشاد

عمر متوکل از خباثش ... ملجا بتوکلت در علاجش

هم آن حاجب که کرد نتویش ... شد چون ز نجا لنش پیش

هم باد بخی تو کردی احیاد ... از حلس و هم از نجات آن عار

از حرف تو یا خلیفه بگما ... نشنید براد در تو موسی

هم از زع لطف تو شفا یافت ... زبد ابن علی که آن دوا یافت

هم ابن سعید د عمان خان ... دید از تو چنان برزو لدان

هم در طفلی تو کردی احیاد ... آن رود که شد جواد از بو

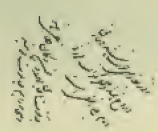

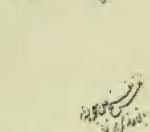

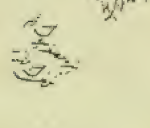

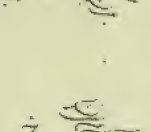

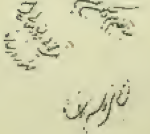

هم رود و باد جفر زد د ... بودند بخر تو جمله مسرور

در مطلب صاحب دو جانوت ... از علم تو شد جواب مسکوت

کردی تو ازان دو طفل انخا ... ابن ابوب و بنت یحیی

هم حبت و پناه از تو ابوب ... شد فی حق کو شرف او مکتوب

کردی ز غلو و جفت آن راه ... فتح ابن یزداد او آکاه

از لطف تو شد پسر مسلم ... از علت مهلک بد و هم

با سفلا چو زبان کشودی ... عالم بهر لغات بودی

عبد الرحمن ز هم از تو شد شا ... از مال کثیر و عمر و اولاد

از بس ز تو در سفر عجب دید ... یحیی ابن صبیره شیعه کر دید

شد با تو متوکل از تو احیاد ... از قوی نذر و مال بسیار

آن نصرانیه ز تو چها دید ... کو خوشدل و ابن شجر کر دید

هم از لطف تو شد مسلم ... میرد می از ان بلادی میرم

یا فرمان تو آن مشعبد ... شد طعمهٔ طمس معربد

انجا که صد امنشیدند ... پیش تو نفس نمیکشیدند

شد دخل ز از محل طالب ... خود ها لک شد سعید حاجب

خاتم طبری باد ز و خواست ... با معصیتش نیامد آن راست

زد نل بخا له از ملک جوش ... از جاه تو شد خلیفه مدهوش

شد ابن فرج نهفته ساپل ... تو فیع تو دید در مسا پل

در بیش خلیفه چار حاله ... از د هشت تو شد ند سجاد

آن ژاله هم از تو نام بستند ... افتاد و سم سنود بوسید

بو یاسم نیز از تو شان یافت ... عفنا د و نکهت فجر از بان تافت

هم بو هاشم بدست زد کم ... از لطف تو دید د اد از د

هم بوها شم شدش معتبر — باشان تو هر کرکشت منکر
در مجلس تو زلف آداب — تا دیب زمرلهٔ بافت آشاب
احبا رزپی حفاظ دبکر — کردی تو شیعه کشت جعفر
مجزدب تو از ازل سلیقست — در راه وفا کجا شود سست
چون از ادلم وفاست بهتر — احسان تو ام بوده همینه
البته دران زمان نا ذلک — هم لطف تو ام کند ادا لک
با نام تو جان رسد چو لب — با یاد تو جان دهم بطلب
در مقبر پر شقت و جهد — آسوده شوم چو طفل در مهد
با شم بعنایت دران بین — محفوظ زده هشت نکیرین
الکن بکنند با حسا بم — شاد باشد همرجوا بم
خاطر جمع و شکفته شاد — از صفحهٔ نیر با نم آزاد
طی عضات کرده یکسر — بیباک ایم بسیر محشر
خوشحال سر از لحد برادم — دور صف شیعیان کذادم
در ظل لوای حمد حیدر — در سلک سکان شوم منسلک
خوشحال کم لطف معود — سیری که همیشه در نظر بود
آنروز کم دران تماشا — بدبا لند چه حند هارا عدا
جز مهر تو دین بطین نهادم — والله که شک در دین ندادم

مرآت بدن نمای اعجاز

نظلب صحیح دهم موثق — از تو رد هم امام برحق
فرزند جواد آل اطهاد — مشهور بعسکری در احباد
راوی کوید مهان ده من — یحیی ابن بصیر کفت با من
یحیی بودی بروز دهم شب — پیش تو کل او مقرب

بودی فرپیش میان خاصان — چون با فرعون طرب عاصان
کفتا مجمع باش از من — عمریست کرفتم فن
والله که باتم علاقست — ازده لک نیز و لابست
آکاه شدم بعزت الله — از معجز این امام آکاه
بشنو کربکویم این حکایت — از جمله معجزات حضرتست
روزی با من خلیفه فرمود — باید کرزمن سرای زود
با سیصد تن زهر کرخواهی — فردا باید شوید راهی
تا کوفه رو بعز و اجلال — آنجا دردم سبک کن انتقال
از کوفه شود ان رع سیر — تا زان بمدینه پیر
از راه رسید و در مدینه — باید بوقار و باسکینه
آید در خانهٔ امام سیصد — در باب علی بن محمد
بوشید اکر چنین آن تو بود — اما ابن الرضا سزد شهود
باید زدن من باحزاز — پرسید زحال این بهم باز
زنهار بعزت و باجلال — از بعد تفقدات احوال
از من بخود دعا و تکریم — باید کروی کنند تسلیم
خواهید کرد و سفید باشید — باید همه چون عبید باشید
کوید زمن باین تمم — هستیم بدایت مصمم
پرسنام بدست من — تا خوش دادم رسید من
کز نام رسد رسول شاهی — باید کرشوی بصبح راهی
صبح از رسدن ز شاه پیغام — باید کرشوی زوانزد شاه
باید بعذر و بی بهانه — با اهل و خدم شوی روانه
راوی کوید کرکفت بیحیی — در عزت احترام مولا

تا میکردم تصحیح دل
تا کید عمی نمود آقا
میکفت بحر فرو با شتران
آرید بجانب من شتران
در هر وادی بطاعت سمع
در حضرت او کنید جلدی
روزی که شدم بلطف مجنون
با سیصد تن ز کوفه بیرون
از کوفه جوابم نهادیم
از راه جنون برم فتادیم
در لشکرم از عراق بکذر
کو بود دلیل لشکر من
با کاتب من که همعنان بود
امّا کاتب ز شیعیان بود
آنروز زما هم از مذاهب
حشویّه نمود بود راغب
دیدم در عرض راه با هم
هر یک از دین خود زدی دم
کاتب ز امام خویش میکفت
شادی ز دلیل کیش میکفت
دیدم شادی ز رنج اشقت
با استهزا بکاتبم کفت
نه حرف امام اوّل تست
آنحرف کز دین عمل شد تست
جز حرف علی که بعثر نیست
در وی ز مین کژی و ما دست
با آنکه شد است بر اتان
با خواهد ماند روزکاران
کز انصاف نبود داد حق
بیکتای نظر این سه ارحق
خوش کوی کز تبر کیست اینجا
با پای چه کس رسید اینجا
این نامهرا نظر کند کاه
ز انحرف نجیف داد انکار
شادی چو این کفت خندها کرد
در پوشش مکر چها کرد
حاجی شد از جواب شادی
کاتب بحرم کشید خادی
ز انحرف بسی شکفت دل بود
بوسنده میان ما خجل بود
روزی که شد بطبرد اخل
کشتم بجهان ستانه نازل
در باب همان امام روشن
کردند نزول مردم من

زانسان که خلیفه امر فرمود
کار همه جمع و بند کی بود
با بحر و فرو نتی شد انجا
پیغام خلیفه نزد مولا
مولا چو شنید آن سفارت
فرمود که واجبست طاعت
هم کشت روی مهربانی
مشغول بلطف مهربانی
تعیین کردند بحر هر جمع
مهمانداری بطاعت سمع
رادی کو بد که کفت بحری
بودم حاضر بنزد مولا
عبدی را کفت دو زبازار
حیتا طی چند زاد من آر
تا هر یک را ز مردم ما
اسباب سفر شود مهیا
خیاطی چند کشته حاضر
دیدم که امام عالم آلسر
فرمود لباس بنده و حر
از نقش کنند حشو آن بر
فرمود بنقش کرده تخمین
دوزند بر آتش وخاشین
با زاد و کلاه سایبان
پر پنبه کنند بهر یاران
از بحر یکان یکان بنا کید
فرمود بر آمن و لباسید
با خیاطان زنقش بسیار
مبکرد باهتمام نکران
تا یافت لباس جمله سامان
زانسان که نداد لشه رستا
رادی کو بد که کفت بحری
انشا د خاطرم همانجا
با خود کفتم چه کفت عادش
یارب بعقول این دو افتش
تا لطف را امام داند
در هر کارش تمام داند
لطفست و سفر نکرده همکر
دوزند بپاست طفل عاجز
در غایه حزم و فضل نمود
با انکه مسافرست ده روز
این تدبیرش بنقش که بیاست
نمود لباس بر در مواست
می بیند اورد که تکریر اصل
در هر سفر این بود بحر فضل

گفتم باین اگر سول امروز ... ظلما لاجرم است و عین نمود
صبف است بکار حرّ فصل تموز ... بیش از ده روز هم نشد راه
از سور حرّ فصل تموز ... در تموز هم مناحب دو روز
محتاج باین لباسها کیست ... وجد این همه اهتمام را چیست
فرمود کز این سخن شتاب ... در بهر ما بکار آید
بهمی گوید چو گشت مولا ... با اهل و خدم رود سوی بابا
بودیم همیشه در منازل ... مانند عبید در مقابل
در منزل و راه آن بیابان ... بودیم مطیع و بنده فرمان
روزی بنظارم اندر آمد ... دیدم همه شان عبا فکنده
آندشت که خارجی و کاذب ... بودند مناظر و مناسب
تا از یادم گذشت آن حرف ... دیدم که محابر بدست طرف
برخاست سیاه دیو مجنون ... در دم دمه و دود و دشنام فزود
ان شدت رود و رفت آن ابر ... در هوش مرا نماند و نه صبر
کولاک ز بسکه کرد طوفان ... زنان نفس شد آن بیابان
با اهل و خدم امام بمجد ... خود در ابر اهن و لباسید
هم گفت کز انعباس هرگز ... بخشند بکاذب حرّ دمن
از لطف امام وقت گردید ... حصن من کاذب آن لباسید
تا مید بدیم ریف و کولاک ... هشتاد نفر فکند رحالک
چون مردم من ملال گیرند ... با فی زنگاه بالک گیرند
کولاک نشست رفت قطع ... تا بیدند کاباین بگو نقطع
شد باز هوا بحالت خویش ... هم شدت حرّ چنانکه از پیش
ماندند و منور د آسود ... رو کرد بمن امام فرمود

در دن کردن خویش کوتو ... زان بحث و جدل مکن فراتو
چون شاد نفضا در آن بیابان ... هشتاد نفر بحالد بهمان
رو کرد بلطف سوی من باز ... آن مولای انام انجاز
گفت ای بحبی بهر من بگذم ... چون باد بهر بند بود آدم
هر باد بهر بادی رحمان ... ابتسم کند بود انسان
حق است هر آنچه گفت آقا ... کاذب حق است مرده گمراه
راوی گوید که گفت یحیی ... آنچیز نا نمود مولا
بد تاب بیای شد نهاد م ... بر خالد چو خاک ره فتادم
در سجد سوم بپایش افتاد ... آنچیز زمن بجا بش افتاد
گفتم حقا که هستی ای ... بی شاهد حجت خدائی
حقا که تو نبی و وصی مطلق ... حقا که تو ای امام برحق
داغم ارجان و دل امامست ... در کاد نمام دین تمامست
این نعمت را چه شکر گویم ... با غاد کذب را چه جویم
احسان تو ناج و تارکم باد ... تشریف تو بر مبارکم باد
الحمد تو اهب العطایا ... و الشکر لفضل الهدایا
راوی گوید که گفت یحیی ... اول بندم گرداد مولا
فرمود حقیقت تو لا ... با شاد ز فلاکتان سزا
مجذوب چه هست حق آیات ... لعنت کردن باهل عدوان
با دشمن دین ز دین بود طعن ... قرآن نکند با ذین لعن
بداست که صلح کل حرامست ... نه کاد نبی و نه امام است
تا آنجا اهتمام قرآن ... در باب عذاب لعن اعدا
با آن همه عز و فخر بسیر ... بآن همه جدّ و مجد جبار

دیگر بود ز صلح کل شاد — البته بود طریق الحداد
عالم عالم درود و تحسین — بر نور ائمه طاهرین
هم لعنت حق جهانیان باد — بر آنکه رواج صلح کل داد

احسان عظیم و دو میثاق

یا مهر تو نور عرش اعظم — شد هر حریف هر دو عالم
یا نور تو دیده عرش دائم — تذکر حی و نور قیوم
احسان بشر غفور رحماج — مخلوق ز نطفه ات محتاج
یا مهر تو آیه ملک زیبا — بی مهر تو کتر از جماد است
در خیل دشمنان ام دنیا دی — یا مهر تو روش است نادی
یا مهر شما و داد اخوان — محفوظ بود ز نزع شیطان
مهر تو کند دگر دا فلست — هم ناصبرا سود و بر صلت
یا مهر تو شاد دل بر دنیا — جمعیتش از شتات شتان
یا مهر تو میثود ان حبل — حقش ممتاز از اباطیل
یا مهر تو دیانت دسوا — ثویل کهر حطام دنیا
در طامه و هدم جهنم — با خصم شما شود پر از طم
مهر تو اجر اح او اد — خصم تو اصطراخ دو ناد
نقض است کرد رحیم اعدا — کرث خواهند سوی دنیا
تا شیعهٔ خاص خاص باشند — هم رد ز اخلاص باشند
حاشا که دهند از ضلالت — کز من شود از هزار کرث
تا طینت ما ز جنت باشد — کین تو در دو جنت نباشد
تا قلب فنا خبیث بد ذات — کی شد ظرف محبت لات
تا نفس نشد ز جمل مبهوت — کی شاه مقون جبت طاغوت

اصلیست محبت و عداوت — کانست همان حدیث اخبث
آنرا که محبت از ازل نیست — بداست که خالط از خلل نیست
آنرو ز که شد آنش افروخت — زد شوق را آتش و جهان سوخت
آنرو ز مهر که بود خلاف — بر مهر شما کرث مبتلاف
میثاق ازل که از خدا بود — در باب محبت شما بود
سبقت که شعار انبیا شد — با شوق محبت شما شد
با لوح و قلم چو آفریدند — یاسم شما دم کشیدند
اول رقمش که بود مطلوب — شد اسم شما بعرش مکتوب
در منظر حظایر نور — جز مهر شما نبود منظور
مهرت از لی نه اختیاریست — تشریف عطاق عاریست
حق گفتم و شکر میکنادم — حقیت راسند بیادم
این نقل سند شما و حجت — هم شاهد آن حدیث طینت

تشریف الست بالاء دینان

نقلیست ز دهط شیعه قم — از حجت دین امام هفتم
یعنی کاظم وصی مطلق — از موسی اذل امام بر حق
راوی گوید شدیم حاضر — در خدمت آن امام یا بمر
کهلی بخواص شیعه شاه — رد کرد با ناب چون ماه
کهنا سمر من فدای بابت — دائم ز الست دهنما بث
فرضم نبود دگر ره مضطر — دائم نظر بجانب این در
ابنست مرا مراد از بن عرض — تا شاه ز دی بمن دهد فرض
از شاه چه فرض دارد باشم — در مجمع بعکر کادبا شم
هر وقت کز ربد سنم ابد — از دین شیعه ری نیابد

راوی گوید که آنشاه — تا شبعه خود که نامش آگاه
خواهم ز تو من جواب محکم — تا آنچه ز راه دشمنی نخشم
گر آنکه جواب نغز و شافیست — نخشم بتو آنچه در گمانیست
هرگاه مطالبی دهد دست — کو چیست ز اهم مطالب است
دیدی که مطالبی بکامست — دیگر چه مطالب اهمامست
راوی گوید که گفت آن پیر — هرگاه چنین شود به تقدیر
خواهم توفیق بر اخوان — هم تا بتوانم از خصمان
بر وصلهٔ برادران را — هم تا بتوانم از زیان را
والله همی اهم شمارم — از کل مطالبی که دارم
راوی گوید که گفت خوشوقت — با آن پیر خجسته قامت
شد مهر مکرر زیاده بدو کامل — این لطف مکرر ترا بدو سهل
در طی جواب من بیندیش — سنجیده چو انگهی بیاور
کز مهر مطالبم تمامست — بعد از وصل چه مطالبست
جز مهر و محبت شما نیست — با لطف شما اهم دگر چیست
راوی گوید که گفت آن طفل — حاشا که محبت بود و وصل
امّا مهر شیعیانت از سر — در مهر شما شدند مضطر
در مهر تو سینه‌ها ی پر بود — از روز الست کشته مهجور
مهرت ز ازل ز اختیار لیست — این لطف عظیم لطف یار لیست
مهرت ملکی بما ودیعه — باشد بحصول امر حاصل
راوی گوید که طبع آنشاه — شد شاد ز حرف مرد آگاه
فرمود که نغز و خوب گفتی — در لیست چنین و خوب سفتی
از شبعه جواب نغز این بود — حرف حقست جزم این بود

فرمود که امام امجاد — بخشند بوی هزار دینار
زان صدقه فرمان که ما جزداد — شد مادرش از نبی بحق شاد
هم کرد بوی ز فرض احسان — هم یافت که داهیست ایمان
کارد و جهان بیک سخن ساخت — خوشحال بشکر شغل پرداخت
عابد ب قوابن سلک فقاهی — در عادت نرود صبحگاهی
بحرت بدل از الست دادم — بشنود امان بایستاد دم
هرچند شعار من گناه است — دلجمع و جانم کواهست
نامهرت شما خدای عالم — شد مبلغ بنای عالم
نامهرت شما عنایت حق — رحمت عالمین شد خلق
نامهرت شماست عفو نایب — آمرزش شماست فکر صایب

کلزار بهشت فکر صایب

طالبست صحیح پیش ایراد — از نور نقاوح مصداق
آن نور نقاوح مصداق — از روز ازل امام برحق
راوی گوید قرین سلمان — یعنی بعد العظیم طهران
کو بود قرین روی و دانش — امّا بنا دانست این طان
کو بود در ذی شدیم حاضر — در خدمت آن امام با هنر
گفتم سر مرض ترا بایست — وانهم ز الست رهنمایست
خواهم تو خود اعتماد خود را — معروض کنم مرض مولا
آن لطف عظیم بالطف احسان — فرمود روان کن عرض کن آن
گفتم جانم فدای جانست — دانم مولا و آستانست
امّا داد بخاطرم کزین دین — فکری و اصلی سازم آنچنین
دیدم افکار کل انسان — در بوته بوقت جوان

اینجا همه نکته‌ها همین است — اصل همه فکرها همین است
کاتم با خود کرد دین خویش — حقیت را چند بود تحقیق
در شأن نبی نظر نمودم — اول این باب را گشودم
دیدم بخش از وجود آن شاه — نامش مشهور شد در افواه
بخش از جلد ثبت بچار صد سال — شد فاش حدیث او در افواه
بس راهب و حبر و حجر مردم — بس کاهن و دعا نویسان انجم
دادند خبر ز وصف حالش — از عهد آدم تا آن زمان
گفتند باین صفت مباش نام — خواهد مبعوث شد در اسلام
او صاحب این دعا و نقش این — نامش این و محل نقش این
بس قرن بسی مآل اندیش — بودند در انتظار و در نوش
تا اینکه شب نوزدهم شاه — گشتند جمیع مکه آگاه
آگاه شدند جمع مردم — از بهر عظیم مطلب و مهم
جزم همه شد که هست آن شب — از نور قدوم او سنا پیدا
جزم همه شد که آن تماشا — در عهد احد دیده بودند
نوری که همه شنیده بودند — در ناصیه پدر نمایان
دیدند چو آفتاب تابان — آن نور که جلد راست منظور
جزم همه شد که هست این نور — تا ساعد دولت بوست
دیدم که خالق و دادست — با آن همه خصم ما نمایان
بآن همه کفر و جاهلیت — با آن همه جهل در جبلت
با آن همه خصم بی محابا — بی لشکر و بی مدافع و بی
محفوظ همه نبود سالم — تعلیم ندید و بود عالم

تعلیم ندیده بافت شهرت — شأن شرعش باین جلالت
نقص و دخول و فضل اجلال — مذکور شد از و در افواه
از بسکه بعدل بود محمود — مشهور محمد امین بود
طیبی و اسید شد — در بیوتش صبوتش ندیدند
بعد از چهل سال فاش فرمود — گفتا که منم رسول معبود
بس معجزه هم بطبق دعوی — شد داده همه جا از و هویدا
بعد از همه عجایبانش — فرقان هم شد ز معجزاتش
کز معجزاتش نداشت پایان — شد اعظم معجزات فرقان
هر چند خصوم در تعدی — کردند نهایت تعدی
مغلوب کسی نگشت هرگز — آخر همگی شدند عاجز
عقلا و دشمنان دین و دد — در نصد بدش همه مصمم
لابد کردم ز راه تحقیق — آنچه ز اصدق نصد بحق
با آن همه معجزات انکار — کفر است عناد محض و بکار
اینجا دیگر عناد کردن — شد کردن خویش خود کردن
اینجا دیگر با سؤال و ریب — عیب است بزرگ جهل هم غلیب
باز آمدم بفکر دیگر — دیدم نجهان شد آن بهمه
با خود گفتم که لطف معبود — مشهور بمیان خلق او بود
اکنون لطفش سوای او کیست — لطفی که بود بجای او کیست
پوشیده در این خیال بودم — نقشش ز مرد و مان نمودم
گفتند بس از رسول پروان — فرقان لطفش بود همه بایان
خوشحال و دلیر و بی خوف و شک — جستم بطواف عرش تملک
دیدم قرآن بود تنها — پی نطق رسول هادی ما

فرآن بطون آخر است — کحجب چون شود ظواهر
از بیکر جا ملش چن بلست — همتاد و شه فرقه راه لیل است
هر کس دلیل زنادرش آن — حق زندیق منکر آن
شد جزم مراد وجود قسم — یعنی اعلم ز کل عالم
تا آن علام نفس قدس آن — با هم باشند لطف بزدان
کردم تفیش از خلایق — کز بعد نبی که بود فایق
یعنی اعلم که بود ز اصحاب — در علم کتاب در هم باب
کهتند مخالف و مؤالف — کز بعد نبی که بود سالف
اعلم دل مرتضی علی بود — فضلش هم خلق را جلی بود
اعلم بوفاق کاینات اوست — حلال جمیع مشکلات اوست
بوسند رجوع اصحاب — تا حیدر بود در هم باب
در مسند شرع چون بمیرد — شد مقتدی هر چهارده فرش
در منبر فضل قابل او بود — اعلم بهر سایل او بود
فاش است کز اهل زهد و دین — حرف تو کلا علی مکرر
بیش خرد م زراه این فکر — شد زیرم که اوست قیم دگر
کردم تصدیق بی تأنی — کو بود یقین امام ثانی
دیدم او نیز سند زد نبیا — قرآن در خلق ماند تنها
پرسیدم باز از خلایق — کز بعد کلی که بود فایق
کهتند تمام خلق مسبوق — اعلم ز هر اد رش بود
بودند بیان دو وسط احلام — پیش هم چون پدر سر آمد
بودند باتفاق اعلام — اعلم بما یلد با حکام
هم بود جهاد را مغالث — هم اوست یقین امام ثالث

دیدم او نیز رفت از دهر — نی نیز نبست لطف را بهر
پرسیدم باز از خلایق — کز بعد حسین کیست فایق
پیش هم کس که بود اعلم — در علم قرآن کتاب محکم
شد جزم کراوست قیم البیت — فرآن با اوست لطف محبت
هم عین علوم از دست تابع — هم اوست یقین امام رابع
دیدم او نیز رخت بربست — از دار فنا بعالم هست
پرسیدم کیست زاهل عالم — بعد از زین العباد اعلم
کهتند هم که شان با فاس — در علم کتاب بود ما بر
دیدم که زد د نیز رد دست — شهور با قر العلوم اوست
شد باز تسلسل و تعلق — کو نیز لطف بود بر حق
شد روشن چون شهاب انجم — کو بود یقین امام خجم
دیدم او هم زداد دنیا — شد حاذم ملک دار عقبی
پرسیدم کیست زاهل عالم — بعد از با قر بجعفر اعلم
کهتند مخالف و موافق — اعلم ز مام بود صادق
دو هر باب و علوم هر فضل — شد ناش ز دو چهار صد اصل
شاگرد زده مخالف و هم — بود از هم کاینات اعلم
آن یک سند الحنفیین کفت — آن یک سلطان عارفین کهتند
داشتم جزم کوست قیم — فرآن با اوست لطف دائم
تخصیص شد که بعد جاسوس — او بود یقین امام سادس
دیدم او نیز شد از بنیا — فرآن که بود لطف شهنا
پرسیدم کیست بعد صادق — در علم با صل فضل فایق
کهتند هم که بود موسی — اعلم بکتاب جوشا لی

او بود با نفاق مردم — اعلم بکتاب دین تکلم
بعد از انوار صبح صادق — او بود چو آفتاب مشرق
شد جزم کر او ست صاحب شرع — اعلم بجهر مراتب شرع
هم عین علوم او ست تابع — هم او ست یقین امام تابع
دیدم او بین شد شتابان — از داد فتا ساغ رضوان
قرآن تنها نبود حجت — فتم حوا هد هم بیغمبر البت
پرسیدم کیست بعد موسی — اعلم بکتاب حق تعالی
کفتند بالتفاق مردم — بود اعلم خلق امام هشتم
در فضل برصدق وده یقین — او بود چو آفتاب روشن
او بود بنزد کل اعلام — اعلم بکتاب شرع احکام
دانستم جزم کو ست قطعی — ناجیست او ست لطف الهی
او حجت کاملست دین را — هم او ست یقین امام تامن
دیدم آن نور هم شنابید — از دار فنا بملک جاوید
پرسیدم کیست بعد هشتم — اعلم بعد بجز کل مردم
کفتند تمام پیروانش — بود آن اعلم جواد تانی
من خود بودم نشسته حاضر — در خدمت آن امام با مهر
کن بادیه بارها ز مردم — جمع آمده کز همه جا انجم
میرسیدند از مسایل — مینداد امام بود قابل
از مسئله سیم هزار مسئله — در یکساعت جواب فرمود
شد جزم کر او ست حجت حق — قرآن با او ست لطف مطلق
هم عالم علم او دست واسع — هم او ست یقین امام تاسع
دیدم او هم بامر جبار — فردوس کزید و شد باین دار

امروز مسجل و مبرهن — دیدم اعلم ز اهل عرفان
هستی بوفای کل مردم — اعلم بکتاب دین تکلم
انوار شریعت از تو عزاست — آثار امامت تو بجاست
جزم شد باخدم محقق — کامروز تویی امام برحق
دین با تو بود تو با دینی — قرآن با نست لطف دائم
بر ما فرض طاعت نست — ایمان تو در محبت نست
در دین کر طاعت امام است — دائم کر دوازده امام است
عرضم این و مرادم اینست — والله کر اعتقادم اینست
راوی کوید بدر بسلطان — یعنی عبد العظیم طهران
فرمود کر بعد عرض آن شاه — فرمود بلطف بار الله
هم لطف نمش بلند فرماد — دستی زده و کفت رستی زاد
دین با این سند تو بهست — این فکر طریق مستقیمست
دین من و اعتقاد آبا — اینست بامر حق تعالی
و الله همین مرا بود دین — اینست طریق مهر آئین
عالم عالم درود معبود — بر خود دینی و آن معهود
هم لعنت حق بجمله جانان باد — بر آنکه نفاق کر دبنیاد
معذوب باین حدیث ناجی — انسب بود احمد یت شاهی
سر کن کر دینی او ست فوق — یعنی مرید راست تحقیق
بیخا بعنایت الهی — ابواب جزا بروی شاهی
برکن ذ نفاس تو اغل — تا دامن یوم دین نماند غل
یارب یا رب بحق قرآن — یا رب بجلال عالم آن
کرده تا خر این هدایا — منظور موالیان مولا

نقل است صحیح و محقق
یعنی صادق امام ابراد
راوی که بد شد ام حاضر
حاضر بودیم با جماعات
از جمله فضلان اصحاب
ناگاه یکی رسید از راه
بوی آثار علم و نفوسی
آمد بیرون و در آمد
بعد از ذن و رضای حضرت
نشست و در علم خود مباهی
گفتا هستم ز مردم شام
بوسنه ز حالمان آفاق
آوازه ی علم و فضل آشتاب
هر کس ز فضیلت تو میگفت
دانسته شدم ز شام تا کبک
تا با تو شوم دمی مناظر
در علم کلام چون شهیرم
بشنوده ام این همه ز مسافت
راوی گوید که گفت مولا
شد علم کلام اختصاصات
اینست که مسند حکمت

از حجت دین امام برحق
آن نور دشتم دان اطهار
در خدمت آن امام با فر
در خیمه ی شاه دین پناهت
بودند بسی ز اهل و اشاب
پرسان پرسان ز خیمه شاه
از روی منانش هویدا
از اهله هم برز آمد
نشست میان آن جماعه
رو کرد بحجت اهلی
در علم کلام هم زا علام
در علم کلام بودام شاه
بیجیده بگوشها ز هر باب
در هاجمان و سبکر سم
در شرم سر بزیر بالب
اینست مرا مراد خاطر
بحرف و کلام بی نظیرم
تا با تو کنم شام حجت
ای بوده نظر خویش بکتا
اتا از راه سهمر آیات
کاز ابود از عقول حجت

آن حکمت کی فلان سفراست آن
علمت بکلام از تو زد سی
شامی گفتا که برخی از من
مولا گفتا شد این بسر ادبی
راوی گوید که ماند حیران
دیدیم تمام سره شامی
دانست کز ان جواب در هم
مولا چون دید بحر بغرود
فرمود که گفتگو مبادا
تا فضل بکان بکان نمامی
راوی بر نکته سهل
حاصل آمر و شد مناظر
بفریخ فرحجت سنام
مولا همرا ازان تکلم
میگفت بحر یکی کلامت
هرجا که شامی یافت الزام
میگفت ازین مقوله مولا
ناگاه یکی رسید از راه
بردیم کان تمام اصحاب
از راحله چون بزد فرود
بعد از اذن و ادای تسلیم
در شان هشام گفت مولا

نه حکمت شوع و علم قرآن
یا آنکه رسید از پیمبر
برخی که کز از رسول ذوالمن
در علم شریک با پیمبر
از حرف امام آن سخن دان
حیرانه و بحر و شامی
کردید بحرف خویش ملزم
رو کرد بفاضلان مشهود
فضل او را باد مبادا
ظاهر کرد بر شامی
اقرار ملزم و من شدان کل
با پنج نفر ز جمع حاظر
دادند بکان بکاذش الزام
تحسین میکرد و مابتسم
بی نقص فلان بود تمامت
حرف ذفلان بحسن بودحا
دیدیم همه که هم در اشا
مولا گفتا هشام واضح
کز دل بفضیل باشد آشنا
دیدیم هشام بن حکم بود
از ضرب امام یافت تعظیم
با قلب و لسان معاون ما

مولا بعد از تفقد حال
رو کرد شامی حزین با ل

ز هوش لطف با اخا شام
شنو سایل این خوب زحکام

هوی چو علم خود مبا هی
مپرس از دزم هر خواهی

تا علم کنی بعلم حاصل
دانی با کیست حل مشکل

شامی گفتا که نیست جا جن
از طفل سؤال بس هر کن

از فضل مرا بخطه شا م
علامه شرحه اند اعلام

انسب آمد که از بن این غایه
سایل باشد زحکم هر باب

مولا گفتا کراست گفتی
حرفی که بسند ماست گفتی

پس رو بهشام کرد مولا
ذرهود کرای معاد رما

میپرس تو هم از بن مسافر
از آنجا در سد ز انجا طر

رو کرد روان بشام مأمور
باشامی پر فضل مغرور

گفتا دانی خدای عالم
برخلق خود ار آنست اکرم

حق است کرا و آنست معبود
از والد مهربان بمولود

شامی گفتا بلی چنین است
این علم رود احبان دینی است

آنرا که عضد این باشاه
دور زمرهٔ اهل دین باشد

گفت این حکم بکو شایان
اعظم لطفش چه شد باشاد

از جمله لطفهای یا رب
اعظم تو کدام را شماری

شامی گفتا ز رب اکرم
ارسال نبی است لطف اعظم

الطافش را کرا نیست غایه
شد اعظم آنهم بنوبت

کو لطف بر از نبی شایان
اغرق زملک بدین انسان

گفت این حکم بالطف اعظم
چون شد که مرا بنست محکم

از هر لطفش که شد شایان
اعظم آمد که دا بمستان

دید چ که رسول از جا رفت
آن لطف عظیم آن میان رفت

چون بود رسول لطف ایزد
کو لطف دگر شبه سنجد

نانش بود و جاش قا بم
دانیم که لطف اوست دا بم

شامی گفتا پس ان نبوت
فرمان لطفست هست حجت

باید که همیشه لطف با عمر
یک راه گذد بجمله ظا هر

هستیم من و ز اهل تو دآن
هر یک نا یل بحجت آن

کز اعظم لطف شد همی لطف
پس خلاف ما دین لطف

بو نا فی ما شدی ز هر آن
ما نا فی تو حجت آن

هفتاد سه فرقه را د راقت
از قرآن شد دلیل حجت

حقیت جمله را ابد عوی
از قرآن شد دلیل بیدا

قرآن کز لطف هادی ناست
دین خلاف از چه پیدا ست

آرند همه سند ز قرآن
حق زند بی سنگر آن

شامی گفتا ز حرف نا دشاب
قرآن بیکار سند ز هر باب

باید قرآن پس از نبوت
حجت بود و بنزد امت

لازم آید از بن سکلم
قرآن بود دلیل مردم

گفت این حکم که هست قرآن
لطف حجت شایان

امانا آنکه هست اعلم
ماند بی ز کل عالم

با آن اعلم همیشه قرآن
شد حجت و رحمت شایان

پی فهم اعلم از جماعت
قرآن شها کا ست حجت

فهم باید که در تکلم
اعلم باشد ز جمله کل مردم

تا حکم خدا و علم اسلم
باشند دلیل دین محکم

قرآن محتاج فهم از نیست
هفتاد و دو فرقه را خطا ست

آن نام هم ندارد فرقان آن ... نادان فهم نجست آن

امت که مدعی مبین شد ... قرآن همه دلیل وی شد

گر تو اعلم خبر کما ینبغی ... همتا ندود و مخدوم نبست

شاهی جزم کرد حکم نص قرآن ... تفهیم خواهد ز جمله اعلم

تا آن اعلم بحکم قرآن ... با هم باشند لطف یزدان

نص مفضلین کز نبی بود ... شد مرجعیان بیان پرسود

ان یفرقا کز پی مرجعست ... اخلاص مروج پرتبع است

شاهی جزم کرد نصوص قرآن ... یا اعلم خلوق لطف یزدان

شاهی هکذا کز کیست اعلم ... امروز ز جمله کل عالم

کو انکه بین صدوق باشد ... تا مرجع و نوق باشد

کو اعلم عالمان عالم ... با کیست باتفاق عالم

راوی کوید هشام دانا ... پس کرد اشارتش سوی مولا

هکذا اعلم ز کل عالم ... این نور بود بنص محکم

این نور که جالب است رحمة ... این نور که جون نبی است رحمة

این نور که آکمل است از غیب ... این نور که مجتبی است بر رب

این نور که علم او با ضاب ... فاش است بنزد اهل شاب

این نور که شد از و بوبدا ... علم اخبار دهر مسایا

این نور که دارد از کراما ... احوال اراضی و سموات

این نور که هست بش ضیا ... در فضل علوم بحر زخار

این نور که هست لطف زاد ... عالم بحقیقت قرآن

این نور که شان کل انوار ... دارند بفضل شان اقرار

این نور که هست چون پیمبر ... اعلم بنظام شرع انور

این نور که لطف هست و حجت ... هم اوست سلاله نبوت

این نور که دین اطاعت اوست ... ایمان نور محبت اوست

این نور که علم و کشف و تبیان ... خاص است بنان و بلسان

این نور که هست رکن عالم ... اعلم بود از کل مردم

این نور که میکند بحر کار ... از حال جمیع مردم اخبار

اخبار کند ز هر چه پرسی ... از ارض و سما و عرش و کرسی

زاوی کوید هشام چون گفت ... بسیار بمدح شاه در سفت

رو کرد همان امام امجد ... بر عالم شام دفتر از کاد

فرمود فلان مرد را کمل ... در پیش فلان جمل فلان جمل

اکلت این و شراب این بود ... بیداد بت این و خواب این بود

هم بود فلان مرد دیگر ... ابدت ممنوع و این مهتر

هم برده فلان شب ز اصحاب ... دیدی تو خواب داد فلان باب

بیداد بت این و خواب اینست ... تغییر هم شوهنین است

نا آدم شد ز صلب آن باب ... اجداد نا این و ام و اب این

حاصل کرد خرف شاه آن پیر ... آگاه شد از نفیر و تضییر

راوی کوید ز شان حضرت ... شد عالم شام شخص حیرت

کفت از سر صدق و از نیاز دل ... حقا که تو حجت امام عادل

حقا که تو حجت خدائی ... حقا که تو نور کبریائی

حقا که تو ئی امام آگاه ... حقا که تو ئی هدایت راه

حقا که تو اعلم جهانی ... حقا که امام این زمانی

حقا که تو ئی وصی مطلق ... حقا که امام بر حق

حقا که تو اعلمی بقرآن ... با حجت نفس حجت آن

حمّاکه تو ئی حاکم احکم — حمّاکه تو ئی هادی واعلم
صد شکر کرا فهم هدایت — از دولت سرمد لایت
علم همه بود اکر یفهم — صد شکر کرا فهم نفهم
صد شکر کرا هدایت تو د — شد ظلمت جهل از دلم دود
صد شکر کرا عنایت شاه — در تیه ضلال بافهم راه
صد شکر که از ضلال آباء — سرباز زدم بلطف مولا
صد شکر کرا تو کنم آکاه — در پای تو این سر است ارزاه
احسان تو تاج و نادکم باد — تشریف بفضل مبادکم باد
راوی کو باد که باز خوانم — آن حجت کردکار یعبود
با این حکم که صاحبش باش — آکاه ز هر مرامنش باش
تعلیمش کن طریق خاصان — تخصیص همان کرخاص خاصان
بعض بادش بدع نشمرا — تا فایده بخشدش تو لا
عالم عالم درود تسلیم — بر نور نبی آل حتم
هم لعنت حق بجمله خصمان باد — بر منکر آل پاک امجاد

عجز در احتشام حجت

یارب شاعت بده آنکرا مات — فیضت لو صبک العلا مات
ای یازدهم امام یاهر — دین را از تو فتی مظاهر
احسان ز السخا خجلت است — ایمان تو در محبتت تست
جودان جلالت تو نماست — آنجا که عنایت تو کجاست
تو تو سماد ارض و افلاکی — یا عرش برین همه احلاکی
یارب تو جون کند نمود — اندیشه کجا و این نمود
درکاه تو ملجاء مطالب — درخواه تو سانب مناسب

بایان تو تو امست اعجاز — باجود تو شد شفق انجاز
در باب تو شد پر ملک دعو — زین ابر هوای آن نشد محو
خیل ملکت فراش سحاب — بال ملکت فراش سحاب
در باب تو در وصف خلاصان — رو دارد تا ست شد سودان
اطلاله طفیلی حبابت — انوار شعاع آفتابت
مفرب المثل امام و انجم — نطق است بالتفات مردم
در خلق بود ائمه امتان — چون در کرکدون نجوم رخشان
بی لطف تو خلق زخلق ایمن باشند — بی نجم فلک دکر نباشند
اطلاله دو نظام خلق دنیا — بالطف امامتست برپا
شد علم تو شان شرع انور — ایمنست محیط بر زکوهر
شرعست باین اساس محکم — از علم تو یافت حارس دین
شرع ستوی باین تو ایدین — از علم تو یافت حارس دین
علم تو صحاب پر فوایده — دلها همچ پر فرایده
علم تو احضان اسرار — عرشیست شده محیط انوار
انجا که ترا جلال و شانست — استغفر ازشون نشانست
انجا که ترا اوامر بر پاست — آداء زاده دکر دلهاست
نام تو حسن زدب احمد — کنیت هم ابو محمد
مشهود بسکه تو دانجا — مولا و امام و حجه اطهر
الطاف تو چاد شده در افواه — حاضر شده در عسکریه دانجا
نافت هادی همیشه مشهود — رابع ناشد سراج پر نور
چون جد تو پدر سیار طاهم — کفتند ابن الرضا ائمه هم
سال دوصد و دو نلاثین — از نور تو یافت طیبه زین

شد نور نور نور جعفر ظاهر — هشم روز ربیع آخر
سال غیبت نهان و خمسین — شش سال بود امامت دین
در محرم نوهم زد لد شاس — بود مذهب کس خلیفة الناس
آن معز بود و مهتدی هم — بن معتضد آنکه داد او سم
چون فضل محمد ابن داود — هم از معتز و اخبر بود
از معتز و کشتن مکرر — مردم کشند از نو مخبر
ابن واب او نگشته سائل — شد از نو مراد هر دو حاصل
با آن قابل بوظف بودند — دین اجداد میستودند
گفتند که بعد جد مدت — خوشحال شدند ابن او هدایت
شد دین مستعین تر ارام — آن بغلة شهر صولت خام
بوهاشم جعفر و هم از خالد — دید از لطف سبکه پاک
هم بوهاشم ز حبس سلطان — دید از لطف کشاد احسنا
هم ابن او نامش آن معادی — از لطف نو زود یافت هادی
بود در عبید بر لد دو حی — هم سفلا یی و هم عرب حی
با هر صنفی کرب کشودی — عالم همه لغات بود عجب
هم در نسب بهم دهم مهدی — دید ابن طرب از نو هادی
آن سابل هم ز کذب معلوم — از احسان نگشت معلوم
با صاحب ان جواد هم جود — کردی نو چنانکه طلبش بود
اخبار نو شد که مهتدی هم — شد روز شنبه خمس محرم
از ابن دصیف دوموکل — کرید معاندت مجمل
کنتی در حبس ظالم — از شر همان سباع سالم
هم از خبر نو گشت دلشاد — مردی که بمصر شد ز بغداد

از نو ضع نو گشت مخبر — ابن ابن زیاد از نفس
آن زاده ابن ابن ملم — شد ابن قوابا سم و کینه سالم
کردی نو از ان زبیری اخبار — کز بعد سه روز شد بکوفتار
با خاتم خود نو بنز حلیه — بنی بجفاه و البته
اخبار نو شد باتم والد — از نو ام صاحب الزوابد
در هدم مناد با مقاد بر — بوهاشم بانت از نو مخبر
شد از نو جواب آن سابل — خالی از ذکر اح سابل
هم سابل ظالم لغه — از مژده لطف نو مست فرحه
باز آمد سابل ز نحو و اثبات — از علم نو گشت چرتش مات
هم حین سوال رد ز مبتانی — شد طاقت چرتش ز نو طاق
هم حین بیان باب معروف — از تصدیق نو گشت منوف
هم از نو شنید کاسم اعظم — با نبله مرب او ست محکم
گفتی آمد مرب شد ز حدیش — چون جشم سفد و سبا صدیق
فقه الاکبر ا نو ثبیان — کردی و هم او شد از نو حیران
هم او در باب سهم و سحمیر — شد و الترب جواب شان
هم از نو شنید و کرد معلوم — تفضیل کلام حق معصوم
هم دو شان نو گشت حیران — انکثرتش چو کردی حسا
هم از لطف نو گشت مسرور — در باب همان دعا ی مشهور
اخبار نو شد ز ابن سفیان — کز نبه ادی ببرد او جان
هم شد ز حدیث نفس ممنون — از لطف نو ابن ابن مامون
شد از نو محمد ابن در باب — از سفکوه دو طفل در باب
هم خرد ز نکوه رد دست — از نشر شنیع سمعه است

هم بلی را از شرف این زاد — در خواب دادی تو کرد ی آگاه

این این طریف مشهور — زان ناحیه شد با لطف تو دور

کردی تو با بن لیث اخبار — از بوند کبیره عیش بهبار

آن مرد هم از زد پسر عم — با لطف تو شد غنی بمال لم

کردی تو بجشمی هم اخیاد — کز صاحب فوج شد جزداد

شبها ند ائو کردی ایما — کز شبهه شوم شد محو بدا

کردی تو با بن زید احیاد — از بند بلی کرد شت دیاد

برداشت و کفت کلاه دستر — شکالک لنبک ماند ه بکس

در باب دعای دو اب ام — شد هر مزا لفرز دکلم

احیاد با بن ابن موسی — کردی زه لد دورع نا ایما

یوسف آن تصبر شاعر — از جود تو یافت لطف باهر

حال جبلی تو کردی الهما — شد با علوی خطبه نکراد

جعفر ابن شریف جرجان — دید از تو دلایل عیا بان

هم جمله شیعیان آن عصر — دیدند ز لطف شاه خود بهر

ناجنم آن خبر داد دی — در دها بوخ هم کشاد دی

کردی تو با بن زید معهود — آگاه ز نوبی خسته مولود

محمود دی هم شد از تو آگاه — از نوبت ولد کرد اشته راه

هد انی هم ولد بکی جوانست — از احیا دت بچاد شد دانست

احیاد تو شد کر مستعین هم — در دو زسیم شد از میان کم

آن مرد هم از تو کشت خوشحال — کز ابن عمش کرفت آمال

حال حجی د کعبهٔ انظا د — در حبس جعفری شد احیاد

کردی تو با بن زید احیاد — از جاد بردعطای دینا د

قلت ز ابن سر زبان هم — لطفت در باب آن شیر عم

رسوا ز تو کشت مکر هیان — در اسنه فا و عطل با دان

با آن جبلی تو کردی احیا د — زان غم کر بوقف دا د افراد

وصف تو بری را کنا ه است — لو کان البحر هم کواه است

هر حرف ز وصف تو کا بیست — هر نقطه ز بحر آن فنا بیست

اعجاد تو ائر کرامات

قلبت شصبر کل آته — در طی کتاب کشف غته

هم هست صحیح زد اخیاد — از یاد دهم امام ابراد

سبطی که بنقل فاضل انجو د — نامش حسن ابن عسکری بود

راوی کوید شنیدم آیا ن — از جعفر ابن شریف جرجان

کانا سا لبی شدم زخانه — با حاج بسوی حج روانه

زر های امانتی ز هر شن — از مال امام بود با من

راه سفرم از ان نها هد — نا چار بترس های شد

روزی که شدم شکفته خاطر — در خدمت آن امام با هر

زان بیش که عرض حال کو یم — با از اد سال مالی کو یم

فرمود که قد مالی مرسل — اینست جدا جدا مفصل

موش ابن و سعید بن ابیسه — زینقب ابن سلیمان ابن است

حال که فلان مال معهو د — فرمود چنانکه آنچنان بو د

نا باز مرا کذشت از ان مال — نا باکه سیادم این هم مال

فرمود شمرده مال هر یک — بسیار بخاد هم مساد لک

چون آخر همه مرتع باش بودم — بر دست مساد کز بپر د م

کفتم سر من فدای با بت — دائم مولای دهما بت

دارم زدود هم فراوان از جانب شیعیان جم خان
این نیز امانت است با باد معروض شود چنانکه شاید
مولا کنا که چون کنی جمع هم عود کنی شکسته زان جمع
از امر دزدن بخت فیروز باشد سفر بت صد و نود و دو
از ماه گذشته ها هم در اتمام ربیع آخر
در صدر بهار جمع شاهان داخل گردی بشهر جرجان
آنگاه سلام بی نهایت از من برسان بآن جماعت
هم مژده بدان که ده هما زود خواهم آمد بخت فیروز
باید بر هم نظر کنایند تا آخر روز جمعه باشند
انشاء الله چون بیائیم از کار دهه که کنائیم
این گوهر مژده شاه ما سفت بر فاضله ها محض داشد گفت
هم گفت که هست بی سلامت مال و جان تو سلامت
چون باز رسی بموطن خویش کن شکر حفظ بیش از پیش
آنکه ز شریف نام فرزند سبطی بتو میدهد خداوند
نامش البته صلت بگذارد او هم بود از گروه اخیار
چشمت روشن که او بنامت نامش ز ازل صحیفه آراست
راوی گوید که گفتم ایشاه از ابراهیم کلب این راه
هر سال بشیعه شد مسلم افزون از صد هزار درهم
در بارگ شیعیان مولا نقصان نپذیرد در اعطا
مولا کنا همیشه خوشحال باد ایارب ز هجر و ازمال
تا خود کند جمله تحصیل از بوا سحق بوسماعیل
یارب بارب جزای مشکور البته دگاه اوست معفور

باد ب باشد همیشه مشغوف باشیعه ز اصطناع معروف
بنگو خالقی خدایش بخشد باید استش کند احمد
اسمش بهمان صحیفه باشد او نیز ز محسنین دین است
او هم نخیز از شیعیانست در سال نفاث راه بافت
راوی گوید بلطف معبود چون بگشتم ز مکه خوشنود
از خدمت شه بخت فیروز بگذشته همان صد و نود و دو
رفته سه شب از ربیع آخر حاجی شده و شکفته خاطر
والله شدم بخانه داخل در صدر بهار جمعه داخل
خویشان و مصاحبان شنیدند خوشحال بر بخت رسیدند
از بعد تفقدات احوال کز هر جانب شدیم خوشحال
آن مژده هم از بلاد حضرت کردم سوغات آنجماعت
کردند ز مژده من آنجمع افزون خنده و شکفته چون شمع
گفتم که در آخر همین رود آیا آن مهر عالم افروز
باید باشید انجماعت آماده هر سؤال و حاجت
کان نور زمان شام بامداد در ساتر ع ادا نماید
زان مژده و مخلوق شود افتاد بر شهر شعاع نور افشاد
یک شهر نجاده رو قرب بی من کردم همه را بمژده ایمن
گفتم همه را غنچ در و پش باشید مقیم منزل خویش
تا شاه نخانه که آید این دولت رو کرا نماید
از هجر بدم شاه مسندم شد دور همه ها همه محمد
دلها همه گر جمله بود بتاب بودم سوی جمله من دران باب
جمع مجمع ز جمع آگاه بودند نشسته چشم براه

ناگاه چو آفتاب تابان — شد مخزن و خانهٔ من
از مقدم آن امام روشن — شد بیش زحیرت افطارم
تا روی نمود آشنایم — اوّل سلام شد جوابش
آن حجّت دین عالم آلست — بیتاب بپای شد فتادم
برجسته مهر سیاستادم — بر وعده خود وفا نمودم
فرمود که وعده کرده بودم — در ساعت اداشد این دم
امروز نماز ظهر و عصرم — در ساعتره نمایم اعجاز
باید که نماز شام هم باز — رخصت ز بن بیش و سفر نیست
چون وقت نوافل آن دلارست — باشند نمام شهر سایل
باید ز حوائج و مسایل — چون ابر کرم عجله رسادم
تا حاجت جمله را برآرم — کنند نمام خلق آگاه
از مژده مقدم شهنشاه — شد متصل از زمین با نجم
فریاد غریو شور و مردم — کشتند بسوی مهر بابان
یکنفر چو ز خواب شب بیدار — شد بحر رده و باز پر شود
چشم همه ناقاد بر او بود — اوّل بسؤال شد مبادرت
راوی گوید که نور جا بر — امّا زده و چشم نا بروسند
گفتا جابر مراست فرزند — کرده بدعای شاه روشن
حوامم که باذن رب ذوالمن — تا جابر را کنند حاضر
فرمود روان امام با فر — از روشنی و چشم شد شاد
تا چشم امام روی افتاد — کفتی که رسید بر مراد
از مردم هم غریو صلوات — از دیدن هم

ز ان بحر عطای بی ملالم — شد رخصت عام کل مردم
بر هر که نگاه لطفش افتاد — شد از الم کهنه آزاد
بس معلول و اصم و اکمه — دیدند شفا و دیدن شد
راوی گوید ز لطف آن شاه — دیدند تمام شهر و الله
کو رد کر و شل نماند و بیمار — کز معجز او نماند بیمار
و الله ز دست عصی تا شام — نایاب ز حلبه یافت انعام
از لطف امام حیّ معبود — آن روز کسی نماند بیمرد
آنحضرت از اداء رخصت — کردیم زمال او ضیافت
و الله که چون وداع فرمود — عزم همه شد که در وطن بود
عالم غالم درود سرمد — بر احمد و آل یا الله احمد
هم لشکر و حجاج جهان باد — بر لشکریان آل امجاد

طی الارض براق اعجاز

نقلست که میکند محدث — بوهاشم جعفر حب رواییه
کوید رد زی غلام حاضر — در خدمت آن امام با هم
ان باز دهم امام روشن — آن حجّت کردگار دوالمن
دیدیم غلام شاه ناگاه — مسنادن شد ز خدمتش شا
از بحر کسی که در بین بود — و لا رخصت لطف فرمود
فرمود که هست شبعه ما — با عاطفتش بکو عزیما
راوی گوید ز لطف آن شاه — در بارح آن رسید اذا ده
گفتم بی تاب و بی تأنی — در دیدن شبعهٔ هبانی
دیدم مرد می چو بیل هوش بد — گفتی نوری ز در در آمد
داخل شده هد بر کرد تسلیم — از دست سلام یافت تعظیم

فرمود همان امام روشن ... تا بشنید بر بهلوی من
بنشست و ادای شکر فرمود ... هم نقد بر کرد زود خوشنود
با لطف بکرد هدیه را ه ... اقرار امامت شهنشاه
بگذشت زخاطرم که این مرد ... خود کیست که شاه مرحمت کرد
یارب بچه قصد کشید حاضر ... در خدمت این امام با هر
در خدمت این امام آگاه ... تا از دلم این گذشت ناگاه
رد کرد بمن امام و فرمود ... دارد بغل حصاۀ معهود
فضلش بعلان ز نست آبل ... کز خنم حصاۀ بود خوشدل
آناف من الحصاۀ معلوم ... بیگانه مکرده اید نخوام
با بدمن هم بفضل ایجاز ... مهرش کنم و بوی دهم باز
دادی که بعد از ان شاه ... فرمود بان رسید از راه
تا از بغل الحصاۀ مشهور ... تسلیم کند بدست آن زود
دیدم همان جوان مقبل ... از کعبۀ هیکل حمایل
فی الحال همان حصاۀ مخزون ... آورد ز درج خویش بیرون
آنگاه بدست شاه نهاد ... دیدم امام هم چو اجداد
زد بر دل آن حصاۀ دردم ... با خاتم خویش نقش محکم
زان مولا فرد حلیه ... بر مشت حصاه و البته
راوی گوید امام دلشاد ... آنگاه بدان بدست آن داد
واهه دزان حصاۀ ملسا ... دیدم شد مهر باز ده جا
دیدم شیخ امام اقل ... تا باز دهم در و مسجل
گفتم بمساخر بساف ... باین تو بگو ز مهر بانی
این مولا را تو دیده بودی ... با اوصاف شنیده بودی

گویا شده را ندیده بودم ... انما مهرش کرده بودم
از اجدادم حصاۀ معلوم ... با ادعت بین رسیده مخوم
وحقه که در بین هم امروز ... بودم در خانه شاه دیروز
آسوده ز اختلاط مبهما ... بودم خوشدل نشسته تنها
ناگاه ز کوشه جوانی ... در شان و شکوه آسمانی
داخل شد و از سلام آغاز ... جبران دادم جواب بشاش
فرد و خوابش دیده بودم ... نه در طلبش دویده بودم
از هیکل شد از شعاع روشن ... شد مشرق نور خانه من
از بر تو آن جمال منظور ... شد خانه چمن لبالب نور
تا جسم بدست از جا ... گویا بپرید سوی ما آب
در حال همان ز کیف خانه ... دستم بگرفت و شد روانه
والله که تا روز فنا دم ... بر در که شد نظر کنادم
ماندم حیران خود در بن باب ... کاین بیداریست یا که شد خواب
با حیرت و با شکفته حالی ... دیدم که در بن جناب عالی
استاده غلام شاه خوشخو ... گفتی که در انتظار من بود
فرمود بمن که باش برجا ... تا اذن دهد برین مولا
تا اذن کرامتم رخصتم داد ... چشمم بر رفیق راه افتاد
چشمم شاهی که در بمن دید ... دیدم ایخا عیان بچشم شهید
مولا خدا امامها فرمود ... این بود بدیدام همانست
راوی گوید که لطف حضرت ... تا آن بمن پس از فنا ماند
فرمود که منزل تو دور است ... بودن بوطن ترا ضرور است
این سنگ بگیر و باش و دریاب ... تا بازدهی بحجة الله

باید بازش نگاه داری نامم و سمت سیاه داری
باید که همین حصاره معلوم مجموع مخ کشند محتوم
نامهر دواده اما من در بحث ما بود اساس
بخرد و بخانه کرد داخل بی قطع مراحل و منازل
راوی کو باید بامر مولا حبس آن مرده بما بخارجا
تا کرد دماغ دنا دوانند دیدیم زده بدع ها تا شند
از بلدان او بلد بلد ها زد حزم مهر شد که در وطن بود
گفتند محدثان دبکر حتم سه حصاه کرد حبد د
مهر یک زحصاه را دیده ثبت مهر یک منازه مسکی داشت
آن مهر سه حصاه در میان تو تا نوبت صاحب الزمان بود
آن مهر سر که محبت ما است با مهر واده امام است
شد صاحب آن بلد ابو قاسم کو از همه است زود عالم
آن دیگر بود فاش و اظهر در زد جواب بنت جعفر
چون شد بجواب آن خطابه شد فارغ حصاه و البته
هم سیم انحصاه محتوم با ام سلیم بود معلوم
اما بود فی همین معین با مهر سوم هم مزین
سنکی که مهر او صیا بود هر چند که در میان سرا بود
شد انهر آن سه تا عطیه در حلق حصاه و البته
مشهود حصاه او سا کرد یعنی که جواب بنت جعفر
عالم عالم درود جبا د بر نور نبی و آل اطهاد
هم لعنت حق همه بجهانیا د بر منکر اهل بیت امجاد

مصداق صحیح صبغة الله

مهر ز

مهر ت ند همین اساس و بنست شهر ان کا بنات ابنست
کر مهر شما دمی نباشد حاشا که جهان دم نباشد
با مهر شما فلک رفیع است بد است فواحش و کبیع است
با مهر تو مهر خود پاس است با شیعه ازان امیر ناس است
ایمان بولای تست نا زع این غالیه بخت کرد خانع
دین کج و نکاه بان تو پی تو دلها رمه و شبان تو پی تو
آن داعیه را که نبتی ستار دیو است نهاز و پاس و مدار
بد مهر تو فاخذ و سنا بش حاشا که بود رع سنا بش
بی مهر تو منکر بود اهست نابش در صدر مغلکا است
بی مهر تو هاد بان کمراه ان دام نهاده اند درجاه
بی مهر تو دل کجا و اسلام مهنا نر مناد کش بود نام
آن دل که نه مهر تست مکرش شر فالکه و سا وس است و کبرش
بی مهر شما ست زندکی ننك ننکست کمند دیو شهانك
با لطف تو دیو مبتوان کشت با مهر تو حق نماند فراشت
با لطف شما ست دیو ماند د از چنك شکار دیو بن شاد د
مهر ت اصل فروع دین است هم فرض بود ان همین است
با مهر تو کشت جاودانی با کوچ باغ آن جهانی
با شد دل از محبتت دو د چون کرم کاغ دنن دو کود
بی مهر تو طاعتت خصبان ایجاست که در جع است حبوان
بی مهر تو میکند دل شوم بجان حرکت چو صورت موم
با مهر تو آدم است آدم زین صبغه فرشته شد مسوم
این صبغه نشان پاک دینست از دو زاد ل نشان همین است

آن آکه از این نشان جدا نیست | در طیب ولادتش خطا نیست
این دانک اول زهر که دل است | در حبت طلاد نش چه مثل است
این صبغه که از ازل خدا شد | نقویف محلل شما شد
این صبغه که خلعت الست است | خامش نتوان که در دلت است
این صبغه که از ازل مذع اوست | با دست رفیق تا بفردوس
این صبغه نشانه بخا نشست | حرمانش زهر امتحا نشست
این صبغه چراغ مهر اد رحمت | تا این همه آب در دمانش اند رحمت
این صبغه نگر مهم پرد ا | آنجا که دو باد کرد پیدا
این صبغه در اصفهان آن سر | در ناد دو باد شد مصغار
این صبغه بنام صبغه الله | مهر حج خدا است والله
این صبغه کند جهاد دین | تا شاد آباد بخشود مسکین
این صبغه کند ز صلح کل مثل | داند که جهاد نیست این جبلت
این صبغه کند بسمع دطاعت | اضعاد در دین بحرف حجت
آن آکه بحرف تو نبوشت | با بیلک دیدش بمن نموشت
با حرف شماست فوز ایمان | با حرف شماست راه روشن
با لطف شماست شبهر شا | محفوظ ز دیو راه در راه
شد مجمع شیعیان در افطا | کو پارهٔ لطف نیست رمیاد
د ظارمه و شبا نه از نیست | کیخ از تو با سبا نه از نیست
با مهر تو باد دل تقدس | انیس بفیس مهر با نفس
با عصمت مهر تو کوا دش | شکرش فا هر ند ز شکرش
با لطف تو مهر کرد سما لست | احباط عمل د کر محا لست
با مهر تو نا مبند احبا د | چون از چنین مخیل جتاد

دربارهٔ آشکوه و اجداد ل | ثالث باشد احق اطوا ل
از و که روایت مفصل | از الف دلد بود مفصل
ظاهر آشد که الف مذکور | باشد بعد از طهور آن نور
معلوم شود از این روایت | از و ن زهر ار سا ل ده لست
نفر اول ربیش اسلم | در دولت نست نفر محکم
هم نفر نزید ان نسمن | هم منفوس انسلو ن
دولت آخر ز منفلین است | در نفر کلام حق چنین است
در مالت معتمد علی الله | کشتی سخی ز چشم بد جواه
کز پی رضای حق دو نیست | تصر ف چل و هفت سال است
طولی باشد با مرجیا د | چند انکه بود رضای ستاد
از مولانا ند عنان بتصر ف | حکم سفر اجبا نکه مو لا
جمع سفرا بت از احبا | در آن غیبت کر بود نصوحی
عثمان ابن سعید سمان | هم هست محمد ابن عثمان
ابن ابن بلال هم بود | نو هانام هم نیا م داود
اهوازی و هم ابو محمد | ابن اسحق نبر احمد
ابراهیم ابن مهزیار است | ابن او هم ازین خیار است
بوسهم حسین بن روح | برجود ابن باب کرد مفتوح
هم هست علی بن محمد | چون بود سوامد آخر آمد
نوبخت نبود در سعادت | در شجره نکفیل از هر ادت
نوبخ علی بن محمد | سمهود بود کد آخر آمد
نوبخ محمد ابن عثمان | آمد در باب نام سلطان
نوبخ محمد ابن هما م | در دقانون دلیل اند بیغام

هم با اسحاق ابن یعقوب — توقیع طویل بود مکتوب
آنکس که امام را نمایان — دید از سفراء و خبرایشان
دیباده توقیع داشت در دست — از نصف زباده در جرهست

توقیع جواب شبهه گفر

نقلیست صحیح و محققی — از نخم حجج امام برحق
یعنی صاحب امام ابن نصر — از رود زان مؤید نصر
راوی گوید خدا آشکارش — در غیبت آشکار فرمود
توقیع امام انز دهم حسن — در باب جواب فکر حاضرین
احداکرد نازشجه سخت — در فکر امین شوم بدبخت
یعنی کفر امین اول — کز جهل همیشه بود منبل
گفتند مخالفین شیعه — نشنیم کزان بدین شیعه
گفتید شما رود بی تحقیق — بوبکر همیشه بود زندیق
از اول عمر تا بآخر — بوبکر همیشه بود کافر
از سی کافر چند دی دیرتو — سردار همه منافقین بود
تا بل بخدا نمود از دل — بوسنه بمکر بود قابل
در پرده دی بنی بر تحقیق — هرگز از دل نکرد تصدیق
در خدمت آن نبی باطهر — بود اسلامش همین بظاهر
ما میگوئیم این روا نیست — بر عقل شما چه گشت عارض
تا آنکه خلیفه بود و صدیق — دانید او را زجهل زندیق
پر اسلام بظاهر او — داد بدا فراد او هر سو
از اسلام صمیمی کس — آگاه همین خدا شد و بس
آن اسلام مبین ظاهر — کان داد اصلی بنفس منکر

آیا رضاء نوع سر زد — یا آنکه ز بیم درد ع سر زد
گر شد برضاء نوع ظاهر — ظاهر باشد که کیست کافر
ور شد از بیم فنا و اضرار — آزرد گه او نمود اقرار
پیش از هر خوف باطنی بود — اسلام هنوز مخفیی بود
آزرد گه او شدی مسلما — اسلام امام بود پنهان
آن رد زکسی نبود مضطر — با خوف که داشت از پیمبر
پس ظاهر شد که دین بوبکر — بود از سر صدق و طوع بی شک
شد جزم که بار ضاء رغبت — اسلام گزید و شد زامت
دیگر گفتن که بود کافر — باشد گفتر عناد ظاهر
دیگر گفتن گر بود بدین — دین را نبود طریق و آئین
دیگر گفتن که بود زندیق — زندیق مشیع است تحقیق
راوی گوید که شیعیان را — آن مجمع بود پر غیان ها
زان شبهه نبود جواب بی — گفتند بعرضه دگابی
باید که رقم شود سزاوار — تا آنکه رسد بعرض مولا
این مشکل را بلطف باید — آن عقده دگاز هم گشاید
هر چند امام بود غایب — از چشم احابت و اطاعت
در غیبت پر فوح قصوی — در هر شهری بامر مولا
حاضر سفرا همیشه بودند — مشکل چو امام میگشودند
دایم سفرا میان امت — بودند برای عرض حاجت
هر شبعه که داشت حاجتی — در باب جواب باسوالی
آن مطلب او شدی روی — بردست وکیل شه بیردی
بگرفت ده روز بیش تا کم — بردی رضای رب عالم

برخاستند همان نوشته — بنهان از خلق چون فرشته
حضرت خط مبارک جوابش — در حاجت بادشاه ودودش
آن مسئله را جواب شافی — با حاجت داعی کافی
مرقوم شده برای هر سه — میکرد بحضرت مرتب
تا وقع نهان بحضرت — میبندد اصل با اهل حاجت
راوی که عرضه شاه — در باب سؤالی جمع کمراه
آن عرضه نوشته نادیده — برند بخدمت سفیر با
تا شاه جواب خط گوید — آن گرد بآب لطف شوید
داوی گوید که در همان دود — آن عرضه خط مهر فرود
از دست همان سفیر کامل — گردید بجمع شیعه داصل
نوشند بخط خویش حضرت — در باب سؤالی اهل بدعت
باید گویند شیعهٔ ما — دو اسکان کرده اعدا
اسلام همان نعین اوّل — کز کفر دمی زنند معطّل
نه بود برغبت و نطوعش — نه بود زراه بیم و دروغش
زد بد قصیده نیست طاهر — شق سیم است فاش و ظاهر
اسلام همان نعین کمراه — بود از جهت رباست جاه
شخصی یحیی ذکا هنین بود — عمّا بتر آن نعین مسرود
چون ماهر بود در کهانت — حرفش همرا نمود حجّت
فتنش همرا آموده بودند — عالش همرا جا ستوده بودند
مخصوص باعتقاد بو بکر — بودند آن کا من بعد و زین پس
از خدمت او نبود غایب — عمّا بش بود و هم مصاحب
با کاهن بود در دهم شب — بودش همرحرف او مخرّب

آن ملعون مند بحرف آن باد — از سلطنت نبی خبر داد
بادش داد ی خبر مکرّر — از ملکت و شاهی پیغمبر
میگفت بمبتدی در افسانش — زنهار مرد آسانش
بگزین شبه و روز خدمت او — عالم کبر است حشمت او
باید که بدولت جهان گیر — آفاق کند تمام تسخیر
در خدمت او اگر شوی نیست — در شان تو نیزه و لوای هست
باید که تو هم زخدمت او — دولت یابی بدولت او
بو بکر زنحبت آن ریاست — بی طوع رضا و بی سیاست
از مژده جاه و بذل آن یار — از ظاهر خود برید دستار
با جان پر از داد اصنام — ظاهر بنهان کرد اسلام
با کهنه درون نظاهر قول — بت دور مکنده و کعبت لا حول
بت را همروف در نظر شت — مهر و بلقی بری سوشت
چون فرزندانش زشیعیان بود — کز پدرش بوی خبان بود
آن بت که بزر بی پدر شت — بنهان بیش بود و ود شت
او ره بخدمت امامش — بود و هبان بخاص و عامش
راوی گوید که جمع اعدا — دیدند جواب هم باسا
واهمه شدند حشد دعاجز — کفتی که نبند خصم هرگز
عالم عالم درود سرمد — براحمد و آل پاک احمد
هم لعنت حق جمیع مجهان باد — برجان سه اصل ظلم و الحاد

ذکر بعضی از معجزات صاحب

از جمله معجزات نمایان — شد فضه ابن ابن مهران
سیاری هم سواد مرود — بنگست که امرت مجهان بود

از اهل سوار هم سرد — اخراج حقوق ابن ثم کرد
با ابن علاء عادی اولاد — در باب بخش از تو رو داد
اذن از تو با بوعبید هم خاست — کارش آمد دران سفر راست
شد از تو محمد ابن یوسف — از ریخ خلاص بی تکلف
آن مرد بما خاز تو شد شاد — کرشد ز همه زبان شد آزاد
در اذن دوم همان بما بن — ممنوع شد و نگشت غائب
هم ابن حسین یافت مطلب — ماذون شد و در زیاد تشب
از تو ابن فضل شادمان — کشتند حسن آن فقیره زبان
هم از تو شد ابن فضل خوشحال — از شحنه و ضرب و ضرب مال
هم از تو شد ابن فضل مسرور — آن مسئله را نکرده مذکور
آن مرد که نکرده هرگز — از لطف تو شد روا حاجز
فایز تو گشت در رجا بیح — ابن صالح از ان سفا بیح
شد ابن حسن بامر جادی — در منطقه حسام شهری
شد ابن محمد از تو ممنون — از نام در ابن بود محزون
هم ابن محمد از تو شد شاد — تشش چه سالی دیگر افتاد
هم ابن محمد از تو آنسال — شد با اسدی ز میل خوشحال
آن مصری بنین مال صاحب — تسلیم تو کرد مال و طالب
آن ناسی را تو کردی اجبا — کز سیف امام شد بجو داد
هم علم ز اهجر و نقصان — دانست محمد ابن شادان
شد اشعری از تو ممنون — کن هر چند بود محزون
شد ابن زیاد از تو دلشاد — تا آنکه شد ز عمر هشتاد
هم هجر محمد ابن مهون — ابن جعفر شنید مضمون

بر شیعه ز هط بضع و بین — قابل بود برجعه در دین

خوش طبعی حق مؤمن طاق

پرسید ابوحنیفه داود — از مؤمن طاق از حق آگاه
کانرا انسان که بیش محمود — از جعفر صادق است مشهود
هستی قابل تو هم برجعت — یعنی بیش از امام سبقت
آیا شد بیشت اعتقاد ت — رجعت که بود زمان مهدی
یا آنکه تو هم طاهر و سر — هستی چو ابوحنیفه منکر
چون بود همی بیان ایشان — تلبیح و مطایبه فراوان
آن مؤمن طاق در جمان طاق — در فضل و هنر شهیر آفاق
گفتا دارم نظام بر حسن — افراد ان امام یا هشتم
والله که او همیشه حق گفت — حقست هران که کرد او صفت
والله که آن امام برحق — صدیق همه را بود محقق
والله که نیم کلام اوست — والله که حجت تمام اوست
هر چیز که گفت او بود راست — معصوم ز هر خطا مبرا است
قولش همه شد ز نص محکم — یک امر خلاف نزد دم
اینست چو نق بوم نخست — در قول ز جعلش و د بر
با نص خدا و قول معصوم — حقیت رجعت است معلوم
گفتا چون شدم ز جعل منکر — صد شکر که مؤمنم نه کافر
امر ز بخشش نمود م — گر چون تو بد اعتقاد بود م
هم گر تو بد اعتقاد دقی — فکر هوسش کن کردی
هستی بنمود حق بش معزز — بودم ز نکبتش مسرور
از راه شعور کم شدی هم — امثال راست تا جهنم

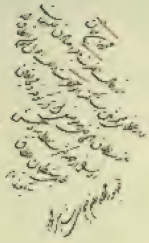

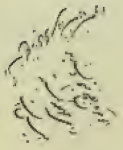

مؤمن چو بسی ز راه نخیزی — آنگاه فرو نموده نکفنی
کفن آنگاه فرکه چون بجنبت — بیدعدد ثوابی بر جنبت
چون معتقدی بحشر اصغر — زانسان که ز بستر اکبر
صفی نابل بحشر کوچانی — بر معتقدی و نیستت شکی
باید که دو بدرع زر بپاری — اسروز بدست من سپاری
مشروط بانکه وقت رجعت — از من طلبی همان امانت
گر رجعت شد دهم بصاحب — ور نزودم حلال و طیب
آن زرد همی بحشر اصغر — ور نبرود ز کیسه اندر
مؤمن چو شنید حرف کافر — خندان خندان شکفته خاطر
هان زود بدو ام دهم پیش — مشروط بانکه چون و بدکیش
محشور شوی بحشر اصغر — در صورت حوس دخوله باخر
باید که بود کسیت ضامن — تا او بستاند امر مؤمن
آنروز تو در کدام صورت — خواهی محشور شد در رجعت
آنروز چه دانمت چرا مست — خود مست شک و حرص و حرکدا
آنروز ز خود از که جویم — از جانوران بچه که بویم
ضامن باید که نامن آمروز — کردم بمراد خویش فیروز
کز نشاسم را بصورت — آن ضامن ادا کند امانت
چون در نظرم شوی تو منکر — از ضامن تو طلب کنم زر
از لطف سخن حریف خوشدل — خوشطبعی کشنده خوشدل

اشراط ظهور صاحب امر

در آیات نزول معصوم — نقش سزیهم است معلوم
هم آیه ان فتا نزل — در شان نشان فتنه نازل

نخبت زن باوت مضاربی — شد نابده اش غنان در آخر
اخلاق کریمران تو شد فاش — هم نقل حکیمران تو شد فاش
آن سیده در شب ولادت — دیدار تو بی خلاف عادت
هم نقل شب ولادت هست — از مادر ده دنیم پوست
چندین ز تو طرب حنادم — در محفل خوز وصف فاهم
شد از تو ابو نعیم انصاف — از حال مفوضه خبر داد
هم دید ز تو نبی مخاطب — تا آن دو نفر بشیو جاجب
در عطسه همان نسیم فیروز — مژده بشر شد ز طفل ده روز
رو در حجلم حکیمران دید — حیران فضاحت تو گردید
نقلی که حدیث مروقست — در شان تو آن حدیث حقست
نصب حجر از تو دید آنمرد — کو مدت عمر خود بقین کرد
از مستقر نوشت راوی — کاین امر یقین بود بسمادی
رو در عرفات هم خبر شد — کز دست تو آن حطاه در شد
والله که ابن هد مخاطب — زین غیبت زعجرات صاحب
عمری بعداد اگر بما هم — یکقطره نمرده باشم از هم
شانت که نماه شان آباست — چون بدر ده و درج بدست
اخلاق همه امتد با تست — تو همه و تمه با تست
با شان حلالت امامت — جولان تو میکند امامت
کفتی در سال هفت غیبت — تر دیک بود ظهور رجعت
این نقل ز غیب بر نکادست — هم ناطق این محضر یاد است
آن دی عمری تمام دنیا — در بیش تو مدت بست دنیا
زود دی که بی امام پویند — وقت تو فتن در دغ کویند

کتابخانه

شد معرفت ظهور بی ریب — مخصوص بعلم عالم الغیب
این در نگوده اند بر کس — این راز خدای داند و بس
وقتی که کنی خروج با سف — دنیا کند انقلاب ژرف
از دولت آخران جلالت — کرده دلبر از عدالت
کرده همه جهان دو آن دو — از عدل پر آنچنانکه از بود
کند امام راز غیبت — کی فایده مبرهد با مت
کفی بچه شغل دگرده دست — آنشان باخالد کربلا هست
بی ذکر هر دمش ثوابست — آن سجده فرشته را حسابست
آیات چو نقل یوم محشر — در رجعت دور نو بود بس
هم نقل و اخبار که با شه — بیقاصله باد بست همراه
با نقل خداد قول معصوم — گفتند جا حد است معلوم
انکار رجوع حشر اصغر — شد شایبهٔ رجع اکبر
کافر بکبرا گر مقر است — در حجد صغیر چون مفر است
در حشر دلیل و برهان ساطع است — انکار رجوع اختراع است
منظور صریح یوم محشر — تاویل نمیکند مصور
در حشر صغیر و رجعت خلق — در دولت ختم حجت حق
محشور شوند جمع مظلوم — تا حاکم را کنند معلوم
هم نسل تمتع است محشور — از هجر جماد خدمت دور
جمعی که ذلیل متعه باشند — با اینکه عدد ذم بیاشند
جمعی که دعا کنند دائم — تا آنکه شوند چند فاطم
عمر داعی چو کرده آخر — تا ثمره ها نکنده ظاهر
محشور شوند وقت رجعت — چون یافته دعوت ادراکش

اکثر آیات نقل آیات — از هجر جلا مدست و ایات
باشند زشانه رات در ایام — شمایل ناخ روح در شام
شد فضهٔ ملک و لد عباس — باشند زشانه تو در ناس
هم صت کوف محرابیان — در یاوزهم زماه شعبان
هم خسف قمر خلف خادمت — در آخر شر شد از علامت
هم رکوه شمس این قصص — از وقت زوال تا دم عصر
هم صت خسان که مهر انود — از جانب غرب مهر تابد بس
هم کشن هاشمی مقتول — مابین مقام رکن معلوم
هم صت زجلهٔ نمود اد — در مسجد کوفه هدم دیوار
آن هدم شود باسر معبود — از جانب داد این مسعود
رایات سیاه از خراسان — کرده بفضا نمایان
هم صت خروج آن همایون — از دست آخر الزمانی
در مصر ظهور مغربی هم — از استراط تو شد بعالم
یابد صبر شکست آرد — شامات هم بدست آرد
از الد کند چون قبایل — در اقطار حریم منازل
هم روم کند ز دل رمله — جوشند هم در دجو نمله
باز آن هبل و صنم چو ساقو — در کعبه دهند جا خلایق
در قبر مطهر نبی هم — نهانا بت کند و محکم
شد هجر ظهور دین و دولت — قتل حسنی هم از علامت
مابین مقام و رکن باید — آن دابه از زمین برآید
آید بفصیح بیان انسان — در لهجهٔ کان بدیب پرستان
تحقیق طالع شود ز مشرق — چون ماه مبان شهر مشرق

در آخر منعطف شود آن مانند کان شود نمایان
حرف ظاهر شود در آناش تا نهار اهر کند طاش
تاری کرده ز غرش ظاهر در جو هوا شده رود با هر
یابد عرب تمام عاصی از سلطنت نجم خلاصی
هم قتل امین مردم مصر از فتنه پر تلاطم مصر
هم در تماست از علامات ظاهر شدن تلاث رایات
یابد بود از قضا نمایان رایات ز کند در خراسان
از قیس و عرب دخول رایات در مصر بود هم از علامات
خیلی دارد شود ز مغرب در جرع ندع مقیم و ساذب
آید سوی جرع هم ز غرش رایات سیاه از طرابش
تا کوفه کند فرار طغیان کرده هر آنکه جا بر از آن
ظاهر کردند شصت کذاب در دعوای نبوت بیتاب
از هاشمیان دوازده کس کامل مدعی امامت بس
احراز عظم قدر وی از تاو از معتقدان ولد عباس
کرده نبسته مخالف معناد از جانب کرخ جسر بغداد
هم در بغداد ریح سودا کرده در وقت صبح پیدا
کردند اهل عراق ریخوف تا بشنود موت ضریع در وقوف
هم اهل عراق را شود کاد نقص اموال و هس و انشاد
نقصان جراد هم شود عام هم در هنگام و غیر هنگام
در غیر محل جراد احمر تا شنود بر نال چون سوابس
کردند اکثر ز عیش ممنوع از قلت ربع کشت مزروع
خوزستها نشود نمایان در ملک عجم ز فرط عدوان

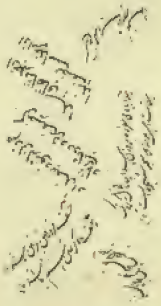

از سر کفی عبید و او باش مولا کشتن همی شود فاش
جمعی کردند اهل بدعت حزبی و فرد ز مسخ صورت
آید ز سما ندای بر دهم هر کس ز بان خود کند فهم
آنصوم رسد بگوش هر قوم در اول یوم و آخر یوم
در اول آن ندا کند دست حق حق علی و شیعهٔ اوست
در آخر آن صدای شیطان کو بد حق است حق عثمان
کرده از عین شمس ظاهر بر مردم و روی سینه ظاهر
یابد آنوقت و صد ز هر ش اما حسب و نسب معین
محشور شوند جمع اموات تحلیل کنند از دو اجات
سازند ز بیم شیعه هر ش در کهف جبال و غابات سکر
قرآن نکند کسی تلاوت بی لعن ز منکران محبت
ظاهر شود فروض و طاعات بی لوم ذاکر جما عات
لبریز شود جهان ز اشرار ز انسان کر مخی ز جراد
ترند رجال از زنان طمع با مردان شوند د لجمع
عاجز ماند ز نان ادان کاد کو شند بفسق سخی ناجاد
از ظلمت کفر و ضوء مردم کرده دنیا پر از ضلالت و ظلم
تا او ق آفتاب حجبت چون شب بود از ز ما ظلمت
باحجن کانّ فی الظلمات بیاد بود از ین علامات
پر خشم شود هر نسا نحا بر یاد اتحا ی خوب بر جا
حجت ظاهر شود هما نسال کن یاد اتحا شوند خوشحال
یاد اتحا را عدد ز بحون از بست بود جهاد افزون
خشند ز مین سره راجان کرده بر کات آن نمایان

پر دود شود ز شبعه آفاق ظاهر شود از مهر کرامات
افراد شیعه را مسلم آید ازین غرب ظهور صاحب
از فرط فضایل و کرامات وز کثرت جا جا علامات
دانند که آن امام با مهر کرده ز مکر زده ظاهر
ز اطراف بمکه رو کنادند با جان و کاب شده سپارند
دنیا همه فی شود پر از دود از لشکر صاحب الزمان پر
دنیای تهی ز خیر اعمال مملو شود از سپاه دجال
ظاهر کرده دو موی کافر طاغون ابهم جسام اجل
هم در هفتاد کس ز اعیان قتال نفس زکیه را شیعان
از عمل زکیه یازده روز ماند بظهور عالم افروز
کرده سبب خرابی شام رایات تلاحق هر سه از غام
ابقع زیکی و دیگر اصهب از سفیانی سیم مرتقب
ظاهر چه شود تلاحق رایات سفیانی را بود ز شامات
باشد ز همن لوای ثالث منصور برایت بمانی
هم رایت سیم از خراسان کرده بی ضحا نما یانان
سال دمه دود و هر سه رایت دوده فرا یکی است از علامت
اهدی از هر سه با ما جست حقیت و خوش عبا بی است
باشد بقضای حق تعالی در روز سنین ظهور مولا
کرده شب بدر فول صایب مرفوع بدا باسم صاحب
از بعد ندا شود هویدا دجال دعا شود اظهور اجلال
در جمعه کند شبعه بیعت شنبه ظاهر شود جلالت
ما بین مقام و رکن قایم ظاهر کرده جلال و اعظم

صالح استاده از میانش جبریل مطابل و امینش
صالح باشد سپاه سالار جبریل ز میسره خبردار
باشند ز شا بقون در آنجا از سیصد و چهارده یکم کم
با این عده میارلشت انجام باید با یاد شاه اسلام
دو بدر شدند از همین عدد بهر طایفه باین گذشت از فهر
آوان انا بشبه الله از مکه رسد بلند برماه
با تیغ دو یکر عده سوزان فتح مکه شود همان روزان
فتح بطحا کنند با مظفر از ساعت ظهر تا دم عصر
در بیت دست پرست بسته کرده هبل و صنم شکسته
شش سه بند از قریش باسبق باضد باضد گشند تحقیق
بر تند اولاد شبه داد دست سادات اقحا بکعبه پیوست
بر فوق هم خطی نموده کابیان سوان کعبه بوده
از مکه بطیبه کرده اقبال افواج ملایکان زده بال
در طیبه شود به شبع مسئول هفتاد هزار خصم مقتول
با نصر خدا کنند ظفر و ز لشکر مدینه هم هزار و ز
از مسجد و مرقد نبی هم بتها ز بند بر سر هم
از طیبه بکوفه کرده اقبال با حشمت و جاه و شان و اجلال
در راه ندا کند بر تنها کز راه سفر شوند تنها
در هر متزل ز کاسر و سنک معبود شوند از هر رنک
آن راه چه طی شود با قبال سازد بهفته و ذی اجلال
از شهر نجف کند شتابان آحاد نظر فرین به بلدان
در کوفه بنای مسجد جم بابد بکند بحکم بحکم

آن مسجد اهرار بابست | چون کعبه عباد را مآبست
هم نصب حجر کند در آنجا | تاج آسمان شود بر نهما
کرده کوتاه رشته معهود | زانسان که بکی بلا رسد سود
ظاهر کرده همه فانین | نابد بنظر دگر حزابین
آیند و کنند خضر و عیسی | هم صف شده اقتدا بمولا
کرده هر زمین اغبر | ان بیست سر سال کم مسخر
در هفده هم سنین باطبان | تسخیر شود تمام آفاق
هم حکم کند بامر معبود | مولا در دین بحکم داود
باید ملکی بصورت ابر | او از کند هوس مرد کبر
گوید ابنست حجة الله | باشید همه مطیع آنشاه
اینست نمان امام موجود | هم مظهر لطف و قهر معبود
اینست امام انس و هم جن | هم فاروق امین و حاجین
شنهاء زجنر جوش نهما | بنعش اند بجان اعدا
سازد که هر نماز پیوسن | از کم و فیض از الدهون
تاروی زمین شود پر از عدل | زانسان که زجهل ظلمت و جهل
چون ظلمت کفر و فسق یابند | تا امر خدا و کی چه باشد

ایمان تمام عالم هون

یا مهر تو کشته ساجد رب | از مهر کز خالقنا محدب
یا مهر تو نه بدر بیک بند | هستند مرتبه سه فرزند
یا مهر تو اتحاد سفلی | با آبا یافت ربط عالی
یا مهر تو کشته استطاعت | مربوط بعالم سموات
یا مهر تو یافت کاد معدن | سامان نصبه حن ابن

مهر تو حیات جاودانست | ایمان بحیات عاشق آن است
بی مهر شما له کوشد خاش | صد بیت اسیر فر بلاش
از مهر تو سا بلند فرد ا | نه سلی و سعاد و لبنی
از مهر شما است پرسش نبی | از فاروق تو مر ابیست اکبر
حق است که در حدیث بفرمان | پرسش بود از خلوص ایمان
بر شاهد و کرز ا تمان | آرند مهر شما من
چون پرسش نبی شد از ایمان | ایمان بحب شما است درجا
هم مهر شما کم از الست است | با بنلا است و نلک لست
هم مهر شما مر ایمان است | کی دون الست انکار م اینست
هم هست دوام آن بقینم | کر دون از ان شدم است دانم
دیگر ز سوال نبود آنجا ل | خاطر جمعیم و فارغ البال
محذوب سکیست دون با هر | از دون زالست الحالدر اهست
در راه تو کر چه خالد راهم | بی حبل سیاه با دشاهم
نه نه شاهی که خالد راهست | از حبل ملا یکش سیاه است
در دین نبی در که تو شاهیست | هم مهر تو مهر این کواهیست
با مهر تو در دو نشاشام | قرآن مجید هم کواهم
با مهر تو مهر تو باد شاه است | ماه شب جارده کواه است
مه دام مهر چارده تو د | در چارده هم شب است منهود
با مهر تو دل کامل انست | مجرم بجهان بود تو فی نست
با مهر تو چون بحشر آیم | خورشید بمهر و مه نمایم
فارغ شدن از جنان نمانیا | با حبل ملا یک از هانیا
از بیل کدام شکفت چون ش | دو شکر و شکفتن نه عرش

با مهر بخت جو مهر با بان — سوی رضوان شوم شتابان
مهر هجرت بوی نما ببحر — حکمی در خلد را کنا یم
داخل شوم و ردم سراسر — مستان شدم از وحی کوثر
چندانکه خدا هیبشه باشد — علیتم فن و شکر پیشه باشد

اعجاز احاطه ضمایر

نقلیست صحیح از اهل اخبار — از یازدهم امام ابرار
آن ابن طریف کن روایت — ناصح حسن است از ثقاتند
کو یاد کرد بحاضر افتاد — کز علم دو مسئله شوم شاد
گفتم بکنم کتاب انشا — ناهر ده رسد بعز مولا
یعنی خلف امام عاشر — آن یازدهم امام باهر
با آنکه بود اهتمامم — جز عرض و مطلب از امام
اول آنکه جناب قایم — خواهد چه وجه بود حاکم
حکمش بطریق وحکم آباست — یا آنکه طریق دیگرین راست
دوم ز علاج ربع حقی — ناچیست در آن مرض مداوا
شخصیکه ز اهل بیت من بود — ملکه نهاد بود ممکن بود
با سعی و علاج بر المبتا — آن حق دانند مداوا
افتاد بعز من آن کتابت — از طول منا جات حضرت
کردم چو سوال اول انشا — غافل شدم از سوال حقی
بعد از ختم کرده دردم — شد بر کف با مهی مسلم
از سال شد آن کتاب در دست — در خدمت آن امام باهر
واله نوشته بود حضرت — در طی جواب آن کتابت
آنام که شد آن کتاب افشا — غافل شدم از سوال حقی

آنکاهی

آکاهی بحث است کاف — از هر دو شنو جواب شافی
بر جای من آن امام قایم — با حکم خدا شود چه حاکم
آن حجت ذوالجلال معبود — حاکم باشد بحکم داود
آن روز که آن حکم کند حکم — بی بقیه و نیم کند حکم
هر چند که شد ثواب افزون — از مهدی هم جواب کن کون
آن آیه مستفاض بنا نا — بنویس بی علاج بیجا
بنویس همان لحظ معلوم — بر بندهما بلفظ بعضوم
انشاء تقی آیه شافیست — با آن مرض این علاج کافیست
راوی کوید باسر مولا — آن ابد لطف را سر پا
بنوشتم و کردمش حمایل — بر آن محوم اهل منزل
والله ذالفضائل مولا — آنخسته دگر ندید حتی
از لطف همان طبیب عالم — بهبود شد صحیح و سالم
صد شکر که از عطای مولا — دادیم ز هر مرض مداوا
عالم عالم درود عقاد — بر خود بنی و آل اطهاد
هم لعنت حق جناب ایشان باد — بر منکر شان آل اجداد

تقطیع نحل بیاری

نقلیست صحیح و محقق — از یازدهم امام برحق
یعنی خلف امام عاشر — آن راهنمای دین باهر
راوی که شد از رواة مشهود — شد ابن حسین ابن شاپور
کو یاد و تقی کرد دامت — شان حسن اخیر حجت
آرد ز زرهط ولد عباس — بود وی منوکل افراتاس
از فتنه جمع شیعه رسید — در حبس امام مصلح دید

چندی که امام بود محبوس — شد جلس مطر بامر قدوس
در شارع زقط و انجذاب — شد قحط اثر ز باس و ریط
هم شد زعدا بمطرار مردم — هم کرد خلیفه دست یاکم
چون خلق همه بجان رسیدند — استسقا را صواب دیدند
فرمود خلیفه تا بصحرا — مردم همگی کنند اصحا
باشد بدعای آنجماعت — وقت آرد سحاب رحمت
باشد که بکرمه خلایق — مد باز کند عطای رازق
راوی گوید شده روز دوم — چون دریاهای پرتلاطم
کردند اصحا و شد زکثرت — آن عرصه چو عرصهٔ قیامت
با کرببد و آه و ناله زار — کردند دعا و عجز بسیار
با آن همه عجز و ناله و آه — از خود دور زدند و لشکر شاه
در اصل در آن سه روز صحرا — از ابر دران فتد نمود اثر
مردم چو بصد هزار افسوس — کنند ز اسبجا بر مأیوس
گفتند جماعت فضا دق — اصحار رجع ماست مردق
دوش اجو بدشت رد گذاردم — باران بدعا یقین بشادم
تا فاش شود که بر صوابیم — هم اهل دعا و مستجابیم
هم جلوه کند بهر نصوحی — حقیت ملت نصوحی
هم فاش شود که دین عیسی — منسوخ نگشته است اصلا
باید که خلیفه هم بیاید — تا شبههٔ شک زدل زداید
راوی گوید خلیفه ناچار — با آن همگان کرد اصحا
بس اهب و جاثلیق قسیس — با آئین تمام تلبیس
زنار سلاب کرده مقلوب — زو لباس سر و خفتان مکوب

از شهر بدشت نا رسیدند — صف بسته بنا گهی دمیدند
سر کرده جو گرجا تلبی است — گفتند دعا باد بلوی است
نا دست دعا بلند کرد او — دیدند همه که از هوا سو
بر خاست سحابه شتابان — شد پهن دو کرت آن بیابان
از بارش آن سحاب فی الحال — شد آنهمه دشت و هر سبیلا
نا فربه و ساعتی آن نصاری — بودند همه ستاده بر پا
دیدیم تمام نا ازان دشت — جمعیت جاثلیق برگشت
باشد نظام این از هم — نا بید عطیهٔ مخص عالم
راوی گوید کزان نمودند — با بید بخویش دین گشادند
بس روز دگر ز فیل باران — شد دین بناد دین باران
گفتند جماعت نصاری — این کار نه نیست جز مسیحا
باید که سر دو کرده اصحار — این جز بمسیح را کنیم نکرار
نا چشم و دل جهان شود پر — از جمعیت ملت مقدس
دانید همه که راه با ماست — در هر دعوی گواه با ماست
راوی گوید که باز فردا — کردند اصحا چون نصاری
دیدند ز جاثلیق ممثار — نا دست دعا بلند شد باز
شد باز سحاب بر همانند — راه جا نگذشت و دشت و هامون
از بارش آن سحاب عمران — دریا شد باز آن بیابان
آب دگر آن سحاب سیراب — آورد بروی کار دشوار
چون روز دوم هم آنجماعت — کردند بسوی شهر رجعت
از سوسهٔ لعین مکار — زد بانگ شد آنکه صبح بیدار
برگشته زراه دین عیسی — کردند بدین عیسوی رام

نعرات کند آستین — از جهل شوند مرتد دین
چون دید خلیفه کرده باد این — غد سست بنای وین بناران
زد یک سند آنکه هجو بسیار — برهم خورد اعتقاد بین ناس
کز رد زسیم چنین شود ناش — مرتد کردند کل او باش
او باش چه حرف در خیال است — در امر قضا کو را چه حال است
تا چار خلیفه امر فرمود — تا جمع شوند عالمان رود
کوشند براصلای محکم — دیجارع آن بلای مبرم
باشد علمای دین اسلام — کردند معین مردم عام
راوی کوید که چون دبیر خط — حاضر کشتند آنجماعت
در جود خلیفه چیست غیر جود — دو کف سحاب مکرمت رود
در عالم اگر چنین بسیار — مردم همگی شوند مرتاض
نه عامه عوام بلکه اخیار — گیرند بجای سجده زنار
از رو ی ملت تعصب — کرده هر سر من را بی
باید تذکری کنید بر اصل — تا متهمی زنی شود فضل
راوی که جمع اعلام — کفتند که ای امیر اسلام
این مشکل را کلید آکر هست — در بند رسول دست در دست
شان حس اخیر با ید — تا این مشکل زهم کشایند
دیدیم همه خلیفه هم دید — با دست علوم را معاید
دیدند همه دشمن دوست — حلال جمیع مشکلات اوست
این حجت داشکست بطلان — در دست کمال اوست آسان
راوی کوید خلیفه ناچار — احضار امام دید در کار
فرمود نیاره زخاصان — کردند بجمعه شتابان

آن مولا را کنند اعلام — با عزت و احترام و اکرام
کویند خلیفه تا بیامت — از حضرت شماست بر ندامت
کویند که کشته ام بسیار ان — الملک و عظیم راجه درمان
کویند همین بلا چو بشتم — قسم بلا چو بشتم مصمم
خواهم بحضور لطف آموزش — خواهم عذر دکر نشنه خویش
راوی کوید با مر شاهی — با آن خاصان شدند راهی
آن حجت دین عالم آمد — در داد حلاوت مکمت ها ضم
تا دید خلیفه شان مولا — برجست ز جا ز صرب از جا
برجست ز دان کاه آغوش — هم چون فرا پیش ز ده بجوش
آن مولا را کرفت در بر — بوسید بلطف چهره و سر
چون کرد تمام با صد اعزاز — تعظیم امام عالم اعجاز
با لطف و محبت ز داد ش — در پهلوی خویش جای داد ش
هم کود تا نفس بیابی — هم عذر دکر نشنوی خواست از وی
بسیار ز افعال خود کفت — زا مد نشنید مآل خود کفت
از بعد تفقد احوالش — با شرم هزار انفعالش
با مولا کفت با این هم چیست — تا باید همین بلا که بر ماست
سر کرده حکایت ضارق — با مولا کفت آشکارا
هم کفت که با با محمد — این مشکل سخت مشکل
فرزند رسول کبریائی — باید که کشایدش زهم کائی
مشکل همه از شماست زایل — دیدار شماست حل مشکل
اعدا و هر کجا بودند — مشکل آسان همی نمودند
باید که کنی چنین کذ اری — با امت جد خویش یاری

بلد فردا هم اگر نصادفی — سازند گرامت آشکارا
از خود دور ز اهل اسلام — اگر مرند شوند بدنام
از آمدن هین دو یاران — بندست بپای دین بیارا
بلد فردا هم اگر چنین باد — مشکل که بنا بجا گذارد
راوی گوید که گفت مولا — آنقلب شناس نقد ما را
هرگز نشود که دین باطل — خود راز دهد بحیله زایل
دین را دین قسم خورده تا هست — چون حلاّلش بدهر کم نیست
باید که خلیفه نیز بنا ما — آید فردا بصبر محکم
جمعیت جاثلیق و رهبان — چون روی دهد دوان بسویان
زان پیش که آن دلیل گمراه — دارد دست دعا بدرگاه
مکرش بخلیفه دا منا هم — این عقده زکار دین گشاهم
راوی گوید خلیفه فرمود — یکنود زبان بشکر معبود
پس نقد بیر کرد هدیه بر شاه — هم گفت البات احسن الله
چون شب شد و خفت طیا پس — افتاد لها بر او دسواس
آشفته و فکر گفت و اسلام — نه شاه نه شهر و امنت آرام
چون شب شد نحوست زایل شد — چون دین که شود زگفت مینا
کردند جمع اعن نصادفی — جمعیت چون بنزد آشکارا
با آئین طریق هر نا سر — کردند بقصد بارگین صحرا
با فرخ جاثلیق و راهب — کردند خلیفه نیز راکب
آن مولا هم چو مهر تابان — همراه خلیفه شد شتابان
آنرو ز بقصد سیر اصحار — در شهر دگر نماند دیار
جمعیت جاثلیق آنجا شد — گفتی که دیار من آنجا شد

راوی گوید که نا نصادفی — کردند صلوف آشکارا
از غلبت نور و کفر و اسلام — صحرا شد پر ز خلق و ازدحام
فرمود امام دین محکم — باخادمی از خدام که در دم
زان پیش که جاثلیق آید — در پیش دو کف دعا گشاید
باید که شوی پیش تو حاضر — چون دست کند بلند ظاهر
چیزی دارد ز مکر کامل — مسطور نفرجه اناصل
باید که مشار عت نمائی — از درجه اصبغ ریائی
بگرفته نهان ز کف نهاری الطاف — بنشانب نهان بسوی من آن
فرمود خلیفه ام که ابطال — باشند معاونش در آنحال
تا آنکه معانت نمایند — باخادمش از میان دباید
راوی گوید غلام مولا — تا شد بجا ثلیق تنها
او دست هود تا گشاده — در باب دعا نهاده
جزا فخر ملاذم شاه — آنچیز نهان بدست آنداه
مکرش و شکافت قلب مردم — گفتی که نهنگ بود و غلام
آورد نهفته از نظرها — بسرود بدست صاحب ما
چون شد ز خلام تو دباهر — آنجا رست دست بسته ظاهر
مولا بخلیفه گفت دیگر — اندیشه مکن ز مکر ابتر
دیگر بگشند رهط رهبان — با مکر سحاب داشتا بان
فرمای که جاثلیق مکاد — از شغل دعا نگشته بگشاد
آرد بدعای خویش باران — ماننده رود ز پیش باران
تا ابر عیان کند تصعف — با جز بقبول بر مضاعف
راوی گوید خلیفه فرمود — تا رهبانان بشرط معهود

گوشند بجز و ناله و آه دارند کف دعا بدرگاه
با ابر عیان کنند آنصف ناجز بقبول بر رضا عف
چون امر خلیفه بود نافذ نا بر طبان آنجماعت
با ناله و آه خود نصاری کردند قیامت آشکاری
کردند نبی دعا و زاری تا بری بحذف نکنت کاری
هر چند کف دعا گشودند زان بیش هم رخصه سودند
دیدند که حال بر نمی‌دید هوش از سر و کار رفت و زین شد
ناچار بجز رنجه نماند بر حالت چو مردگان فتادند
راوی گوید که قوم نابا لک بودند چنان فتاده بر خاک
تا آنکه نبی گذشت از نوم شد فاش بجمله سحر آن قوم
چون کرد خلیفه شکر بسیار رو کرد بآن امام ابرار
کای حامی دین حیات شام چو رفیع شد رنشانت
چون مشکل این غم گشودی لطف صله و رحم نمودی
کردی از راه حق کراری با امت جانوبش یاری
هم لطف کرو عنان بفرمان آنجنست که چون غلام مولا
تا از کف جاثلیق متکاد بگرفت دعاش گشت بیکار
راوی گوید که کف مولا آن داهمیان دین و دنیا
کامش بدعا گشت فایز چون کامش مانده حسنا تاجز
این راهب از خدا بریده بر تو بهتبری رسیده
عظمی ز عظام آن جبیر افتاده بدست این ستکر
بگرفت بفرجه اصابع استاده بدیش از نواجع
تا عظم نبی بود همانا باشد البته حطل بادان

آن عظم نموده تا عود اد بادان آید بامر جبار
هر جان انبیای دیرست خاصیت استخوانش این است
راوی گوید بحق کذا دی شد شکر خلیفه شکر باری
هم نقد بکرد او مکرّ ن با آن خورسند دین او نور
الحمد للفضل الفضایل والشکر لمنع النوابل
محذوب زمن شنو کلامی در بارهٔ معضل سیامی
مشکل شد بیش اهل معقول توفیق بیان چند منقول
از جار حدیث در روایات مشکل شد در میان مناط
اوّل بود از حدیث مذکور بیش هر مستفاض مشهور
دوّم خبر نجو زو موسی در نقل عظام یوسف ابا
ستم چو بری کر جسم معصوم بود پیش از سه روز مکتوم
یعنی پیش از سه رود دفاتی بود که ریند سوی املاک
چارم چنوی که جسم انسان هر گز نشود رهم پریشان
معصوم نفش زهم نباشد هر چند میان خاک باشد
هر یک دین چار بنفوذ است توفیق بیان شان مزید است
اکنون بشنو زروی تحقیق توفیق ما الفات توفیق
توفیق امار راه تخلیص آنست که این چهار فصیل
حاصل است ربّ او اولوالعزم چون ممتازند از هر جزم
چون هیچ نفر را اهل امجاد دد اکه حصلشند ممتاز
شاید نباشند در جهان هم ممتاز ز انبیای عالم
شدشان اتم ز اولوالعزم اکمل ز تمام انبیا جزم

مطلق بسیار دو ضابطه — شده مصروف آن بضرع کامل
این توفیق سنا بر تخصیص — اعده باشد برای تخلیص
توفیق اما سنا بر تعمیم — آنست که جمهان رعظیم
بنود پیش ز صد رود در خطا — الا که بند سوی افلاطه
معراج کند بعوش ایشاد — از بحر طواف عرش رحمان
هم بحر هما نکه در سموات — موصوف و صی کند ملاقات
تا در کف خطا بر عرش — با هم باشند زایر عرش
باید که بفعل آید البته — در عرش سرود آن زباده
زانطوف بر بذ چون خواهد — برحمت فی خود شوند عاجد
بوسه دران حطیر باشند — تا روز جزا هم بباشند
هم باز شنو ز روی تحقیق — بلبان علاوه دو توفیق
شاید که بود رجمع معصوم — نفی عظم رمیم معلوم
منفی باشد بلا ز ابنان — امتا مخصوص عظم ایدان
یا آنکه شود ز عظم معضول — محو و ولدد بی مداد معزول
این توهمات زده تحقیق — هرچند بود بلطف توفیق
امتا انصاف عقل کامل — داند که علاج حل اشکال
در امثال و نظایر آن — خاص است علم خاص قرآن
قرآن علمش مفتح عجب — خاص است بمنصب امامت
در کار امم امام باید — تا مشکلشان زهم گشاید
بی نص امام احتمالات — حجت نشوند در کمالات
حجت باید بنص محکم — تا حجت دین بود مسلم
حجت نص امام باشد — تا حجت دین تمام باشد

عالم عالم

صلوا علی محمد و آله

صلوا علیه و آله

صلوا علی محمد و آله

صلوا علی محمد و آله

صلوا علی محمد

امروز زمهر نیست چون بود — نود زملا یکشب فزود
چون مهر رخ شود نمایان — بیند بدیده راد بیمانان
دایم الف فزد نجوانست — پرسد رمکان خرانست
رود بجاکه دل نتابد ازهجر — دریاب جز امثل شود مهر
کرده بطحا چو مشرف فاش — چو رشید زرد رخ چو خطاش
آن داه عیان شوق انجم — کز سجرم شد بر محمد ساج
ازنیز کی نظر کند کم — آن رود کند صبح معراج
خضرت چه عیان فداکه جا — آن رود زسد بآب حیوان
افلاک رود زشب شاباش — تا عزیز خدمت تو یابند
کز باد صبا بوی تو بوید — صیاد غزالی را نجوید
با کنف تو مهر هم کرمتاست — جذرا مهش چو مهر بیاست
با نبیان تو طفل ا کمه — کرد زخط جبین هم آکه
طوطی انها شود معلم — تعلیمش کند دهی تو نکذا
اقبال تو شد کرشد مصور — چون آینه عکس آب کوهر
چون مشک بها نجب شود مشرف — مشرش بود دمغربش فرش
مشرق چو یکی شود جهانرا — آن فیکر دوان بود دمغا نرا
یکذره کرت رشق تو کرد — با هره دجهان کنند مبران
سا فظ شدم هره دا دمنا قبل — باشند بجای سنت تعدیل
تعدیل همین دو کفته با هم — امکانش بود محال محکم
این کفته چه فلد رباش دیک — تا با ابدالی شود برابر
یعنی انجا که خان شاه بست — معراج جبال خالد راه است
در جنب جنابت این مرا حجز — چون ذره چه جذبه کیوتر

اوصاف تو کر کران شمارند — هر چند بلد ست چب شمارند
با سکر شمان تو در سا طع — تیغ تو برا ست نقش قاطع
تیغ تو اکر شود کهر سنج — ایمرجا نست طعنت د نج
شعبان تو چون شهاب خصم سوکش — ازخرمن شهاب خصم سوکش
چون دیو بحر طرف کر بزد — آتش بهوش چو خاشاک در بزد
خصمت بکی اره دمغر نخست — آخر مغز شرحه شرحه رسفر بلد
خصمت بکدام سو کر بزد — دوزخ زنجر او چو خیزد
خصم تو که نقش احلاست — حاشا که در جملش خلاست
از طینت زشت خود نزاشوم — ازرحم تو دد خداست محروم
دون فه نزخصم بد نجست — سرماست اکر جز خضر رنجست
عیسی کر محمد است ی برجاست — مخصوص هوا لیان مولاست
با تیغ تو خصم بند مصف بید — زان نام نشا صانر کردید
بنجت که دوسو بود زیادش — بشکاف دل عدو زیادش
یادش زده دون شکاف شمن — چون ببر بیان دچون تهمتن
از بادکان تو که خصمت — بجان شود از رعب خرچنک
دد عادل تو از کمان تهمت — دل از دیران کند هرمیت
روزی که زبیغ از دهاسر — آهن بجان شوند اهمر
آخر وزکر اهنست کرسنک — ازخون عدو سنت فرو زنک
این رنک بجاد باغ دنیاست — دین داکل لاله زار ابنست
رودی که بخصم زند در کود — دنیا کرده دجود بدرم مود
نالان کند از مضیق چرخ — برباد ام دو معز حیوان
آن تیغ دوسو که از بدالله — شاد ست بلد ست اصل انشا

کردند همه ولی شعیبی ... تا آن غبیان شد انتخابی

چون قبله سازدت رخ و قد ... هم قبله نماست قبله رخ و قد

انوار طنبلی و جودت ... جود همه داغ خوار جودت

کرد دهر کجفا نمایان ... جود تو کجا و منت کان

کسر دملک همیشه دامن ... درخواه عطای نسبجون من

رود ف که شود ز نعت برّ ... مانند صدف ز تحفه در

حاصل شد ز مطلبش ز امید ... دامن ناچار یا پاش چید

با جود تو کجا بر سد با یان ... چون نقص خجل است موج دریا

وصف تو کجا بر سد بپایان ... ایمن اعجاز نیست خاص قرآن

نامت آن نام آشهر جد ... هم کنیه همان که داشت احمد

القاب تو هفت شد دانوا ... صاحب طلعت و حجة الله

رابع لقب تو منتظر بود ... خاتم نه هم با مر معبود

سادس ساحب کرا شعر آنست ... منسوب بامر یا زمانست

هفتم لقب تو هست مهدی ... عرفا بفخر است اعتقادی

سال دو صد و ثمان و خمسین ... از هجرت افضل النبیین

در سابع مه خدا بشد ... نالد حسن بن را تولد

عمرت از حین آن ولادت ... با امر خدا است تا قیامت

زین رو منجمان چرخبند ... او در نبی و مسیح و خضر هستند

از اعدا هم بلیس و دجال ... دارند حیات این همه سال

گویند ایام دولت دین ... سبع است ولی بقدر سبعین

بعضی گویند هست جمله ... ایام ظهور و جاه و اجلال

بعضی گویند هست معلوم ... جز علم خدا کراست معلوم

یا مهر تو نامد صدف در ... جز از تو فرو نرود آن تحفه

یا مهر تو شد حبال شاهق ... او تاد اویم پر حدائق

یا مهر تو یافت کعبه ارکان ... از انسان که دل خلیل رحمان

یا مهر تو شد حلیم اعلا ... تا بی همه بضاع دنیا

یا مهر تو ابروی زمزم ... شد مفخر گهون عالم

یا مهر تو شد حجر منوج ... هم موئمن اساس حج

یا مهر تو شد مقام مشهود ... چون سینهٔ شیعیان پاکت

یا مهر تو شد سحاب فیاض ... ابنست که سلسه رشد نقاوت

یا مهر تو شد بر مراد دل ... شد ابر کرم همیشه هاطل

یا مهر تو کرده مخزن در ... بحر دل شیعه را تحفه

یا مهر تو با لله دین انسان ... شد محکم کوزا یمان

یا مهر تو عاصیان شب و روز ... دارند دو طلعت دل افروز

یا مهر تو صبح دشام دنیا ... کشند با درد عاها

یا مهر تو طاعت تعجل ... اعمار فرو دو رزق لایزل

یا مهر تو کنج فیض اسحار ... بخشند بدیدهای دیدار

یا مهر تو داو ند و فیروز ... ایام دصول و عید و نوروز

عمرت زحین ماه بداست ... در چار دهم چو خوش هویداست

یا مهر شما دبر کردن ... شد از خط سر و شت ممنون

تا هید ز امر نست مشروف ... تشریف ولایتی نست معروف

یا مهر تو یافت فر بیضا ... خاور شاخ دروای نرطانی

مهر ت دهر آمنا بست ... این چشمه رو دار و بر آبست

یا مهر تو شد حریص چون من ... چنگال تحون بخون دشمن

از مهر تو یافت در تجمل — بر جیس بضاعهٔ تموّل
با مهر تو کشت بخت مسعود — در هر ده و مقام محزن تو د
کو ان حرم سرای مفخم — با مهر تو یافت صدر انجم
با مهر تو آسمان ابراج — ذرّه نقش ده و شقر یر تاج
با مهر تو شد بانس غالب — اصداف بحر پر لآلی
با مهر تو شد سحاب دشتا — چون لعل ز مهر در دل کان
با مهر شما شدی هویدا — تو شیخ و شاه شان بجو ز ا
با مهر تو خود ده شیر مال — نور ده و برادر و خواهر
سیّار نجوم و هم ثوابت — با مهر تو دارند دنا یب
با مهر تو اوج عزّ و تمکین — دارند جواهل و نادا دس
با مهر تو مرکز است ساجد — مانند محارب محمّد د
با مهر تو سان اطلس چرخ — زد سکّه نادر ربه مطلس
با مهر تو جبرئیل امین است — تشریف تقرّبش همین است
آن هشت که حامل ان عرش شند — با مهر تو در سنا مر شند
هر روح که اعظم از ملک شد — با مهر تو بر ز اد فلک شد
با مهر تو یافت عزّت و شا — لوح و قلم شکوه قر آن
با مهر تو حاملان کر و بیان — از عزّ نقرّبند مسنو ن
با مهر تو خلد شد دل افروز — با مهر تو نور ند عدو سوز
با مهر تو آبروی تسلیم — شد کوثر و سلسبیل نسیم
با مهر تو شاخ و برگ طوبی — با لیدن و کشتن جنّت آرا
با مهر تو فاز حور و غلمان — شد سرو ده و جانب جنان ا
با مهر تو شد جنان پر از نور — با مهر تو شد جنان پر از نور

با مهر تو ذکی این مکرمت — هم فی العرفات آمنون کند
با مهر تو شد جمال رضوان — با آن همه ابتهاج در بان
با مهر تو سیکند ز بافی — اصلاً ی حضور بی نا فی
با مهر تو شد حیات جاوید — بر نزل بهشت اهل توحید
با مهر تو شد لطف معبود — ما را ممنون ظلّ نمرود
با مهر تو بافت شان و عزّت — در زمرهٔ انبیا نبوّت
با مهر تو آن مثل که اصلها ثابت — آن شان همه کرمبد است
با مهر تو نور اسم اعظم — با شوکت انبیاست منضم
با مهر تو شان هر یمه — در صدر جلال شد معدّد
با مهر تو کشت خالد آدم — مسجود ملایک معظّم
با مهر شما سفینهٔ نوح — ابواب نجات کرد مفتوح
با مهر تو خلیل دخما ن — شد آتش دشمنان کاسا
با مهر تو نور چشم یعقوب — باز آمد با فت وصل مطلوب
با مهر تو شد عزیز یوسف — تا کرد من بها تصرّف
با مهر تو شد عصا صاحب طود — انوار تجلّیان منطود
با مهر تو کرد عزم طالوت — استیصال جالوت
با مهر تو کرد با فلاخن — داود نبی نفاق دشمن
با مهر تو عزم عزم عیسی — موتی بنفس بود احیا
با مهر تو شد مقرّبان معبود — در سلک مقرّبان معبود
با مهر تو بود شان عمران — در زمرهٔ اوصیا نمایان
با مهر تو سید دو عالم — شد مرحمت کریم اکرم
با مهر تو شد جلال احمد — با سید انبیا برابر

با مهر تو دوده الفقار شاهی — از ماه کرفت تا بماهی
با مهر تو حیدر ابن عمران — شد ظاهر اوج باغ رضوان
با مهر تو حرم اهم حضرت — شد سید دسته شهداء
با مهر تو کشت شان سلمان — در سلک محمد بن نعمان
با مهر تو شو کزا سباذر — شد زینت مجلس مهاجر
با مهر تو عزّ و جاه مقداد — در حصن وفا نشسته دلشاد
با مهر تو شد سکوه صابر — در صدر مقربان مصدّر
با مهر تو مجتبی علم شد — هم شاه و ولایت کرم شد
با مهر تو شاه کربلا هم — افزخت همان علم بما لم
با مهر تو شد امام چارم — مولای تمام جنت مردم
با مهر تو کشت محمد دین — آن بحر آل پاک بطین
با مهر تو شد جلال صادق — مقصود مخالف و موافق
با مهر تو شد امام هفتم — مشهود جهان چو شاه انجم
با مهر تو شد امام ثامن — از لطف حرم شیعه ضامن
با مهر تو شد جواد نافع — مولای تمام خلق صانع
با مهر تو شد امام عاشر — سلطان هدایت معاشر
با مهر تو احشام و اولاد — شد حجت طابع و معاند
با مهر تو امر دین خاست — آن محمد دوازده امام است
عجاده ببیکت حال تابد — دائم زالست مفتتاح است
مهرت بدل از السّت دادم — مفتاح جنان بدست آدم
تشریف ازل نزا حیا دیست — احسان عظیم لطف بادیست
با مهر تو محکم است دینم — کافیست بروز دین همینم

خواهم دمت حضور اجلال — در سلک سکان روم زد نبال
از دست اکر خبر ندادم — دادم جزم و در انتظارم
خواهم دیدن ترا بدولت — کر عمر نماند و فت رجعت
بسیار بوفت در مشاهد — سوزد زمن این دعا بصد جد
تو آمین دعا کنند بر من — کاخر سلک لشکر تو ام من
از لطف خدا مرادم اینست — والمتمسک اعتمادم اینست

اشراف جانی صاحب الامر

نقلیست صحیح از اهل اخبار — از حجت دین امام ابرار
یعنی صاحب بوقت نصر — از روز ازل امام ابن العصر
راوی کوید که مردم قم — با بیع کس از خیار مردم
بودیم و کیل اهل آنجا — در حمل صرار مال مولا
یعنی حسن اخیر دو انجاه — آن باز دهم امام آکاه
ماشش کس دابلطف معبود — شغل هر چند سال این بود
هر سال بلطف دست خزینت — بودیم موفق ز یارت
از قم هر سال بسته احرام — جستیم ز سر من دای کام
سالی باهم بیم هر یان — بستیم همان ز نعش قم باد
با مال همان تمام انجاز — رفتیم ببر من دای سباز
بردکه شده شدیم شتابان — کردیم ز دل سجود دیران
بعد از ادن و دعای حضت — کردیم بهشتیم و دل زیارت
مولا بهمان طریق معهود — فرمود عنایت صراز فرمود
فرمود نمازه صحن اینست — هم سوخ و سفید ش این چنین است
زانسان که امام داشت عادة — در فضل حلال آن دخر من

محلود حلال آن جدا کرد — هم شیعهٔ خویش را دعا کرد
از مال چو شد برسم معهود — بعضی مقبول و بعضی مردود
بس مسئله هم برسم ما بقی — شد عرض و سؤال شد مطابق
چون حاجت بلک بیان نداشت — هم مطلب ما مدعا نداشت
فرمود همان امام روشن — آن حجت دین باصر ذوالمن
چون سال دگر صوار آید — باید بوصی من سپارند
پس من چو طلب کنید حجت — حجت خلف منست البت
جای من او امام دینست — او مهدی حجت مبین است
هم صاحب حجت مبین اوست — هم فاتح او صیای دین اوست
هم دین مبین باو تمام است — هم ختم دوازده امام است
دادی که بپرسش آن نبی — بس کرد عظیم بی سعی
بدنامی ما چه از خدا فرود — مولا نظیر دشگر فرمود
چون دید امام دین ره دنیا — دلدادی ما نشگ عشقبازی
فرمود که خاطر همه زد — از دیدن فاسمت خوشنود
چشم همگی بلطف ذوالمن — از دیدن شاه خویش دلخوش
خواهید شدن تمام محشور — از دیدن شاه خویش دلخوش
راهی که بپرسش از شفقت — دلگیر شدیم و هم شکفته
دلگیری اگر نداشت غایه — بودیم شکفته بی نهایت
این حال چگونه هست چون حالست — این حالت شادمانی محالست
کشتیم بحر خویش را باد — راضی بقضای امر جبار
الفصه پس از مطالب خویش — کردیم وداع صاحب خویش
از راه تحرم رسیدیم هم — در سایهٔ شیعه آرمیدیم

سوغات دعای حجت دهر — شد عرض بشیعیان آنشهر
اخبار بجا نگرود کفتم — آن دو سخن تمام سفتیم
مردم زسماع گریه ما — بود شیعیان نگه ما و آنجا
آن مردم هم شدند ناچار — راضی بقضای حکم جبار
چون سال دگر برسم عادت — بستیم احرام آن زیارت
با مال امام صاحب الخاتم — رفتیم بسوی مرو بامان
آزرد ز ذر خط ولد عباس — شد معتضد خلیفه الناس
دو سالش بعزت و حیاه — سلطان شده معتضد علی الله
فرمود ندا کنند در شهر — هر کس بره از طریق خود هر
هر کس آبش خود کند فاش — رسم درع و دین خود کند فاش
کردار کاری بکس نباشد — دین ما هم هر هوس نباشد
او از عدل ظاهر شاه — بعید ز کوهها ز هر با ه
مردم همگی بجا طر جمع — بودند شکفته روی چون شمع
هر کس میکرد دین خود فاش — کس را با کس نبود پرخاش
ما هم مثاد و شکفته خاطر — با مال همان امام سابر
بردیم رصیف عدل آنشاه — خوشحال بسوی من راهی راه
از راه رسید آشنائی — از نور صلاح پر ضیائی
ناکرده هنوز ما سؤالش — از شان امام داد وصف حالش
داد آن خبر بما است آسوب — کشتیم شکسته بال و منکوب
از حضرت آخرز دهشت — شد حضرت بدیده اشد چیره
نه طاقت کوه همان بود — نه طاقت کوهبان بود
چشمی که همیشه دیده دیدار — پوشیده نظر زدیدن یار

چنین که زد صلا بود خبران ... ندادم چشم نگاه فریبان
آنان که ز ناب حسن او فروخت ... بیتاب ترش بلا سوخت
آنان که نداشت تاب دیدن ... شد سبل تاز از طبیدن
هر چند دل کباب میسوخت ... دزدیده بحسرت آب میسوخت
زان وعدهٔ دل مشوش ما ... آبی میزد بر آتش ما
راوی کوید از آن مصاحب ... بعد از اخبار امر صاحب
پرسیدم کیست نامش آیا ... امروز بجای صاحب ما
امروز زمی دوبین مبا کیست ... امروز امام شیعیان کیست
کاکنون کرو صی اوست غایب ... از چشم اغایبست و الغایب
امروز میان این جماعت ... باشد خلف امام حجت
امروز امام شیعهٔ محمدیست ... غایب ز موالیان و معهودیست
کاهی در لطف خود کشاید ... خود را موالیان نماید
آن را که سؤال و مطلبی هست ... بر دامن دولتش رسد دست
افتاخنی کرهست جعفر ... امروز بروز نجله و زد
یاقوت ابن خلیفه زو ... خود را کرده امام یاور
کوید که بجای آن پسر اوست ... امروز منم امام شیعه
امروز منم امام شیعه ... نامی ز همی است نام شیعه
با معتمد است چون مصاحب ... خود را با زو زکرده صاحب
تا مان امام هر چه آرند ... سر بسته بدست او سپارند
با آنکه میان جمع اصحاب ... منحوذ شده که هست کذاب
کذاب بود در حجت رب ... کردیده باین لقب ملقب
اما بجابت خلیفه ... فارون شده از کنون چیزه

یارد ز خلیفه تا نواند ... اموال ز شیعیان ستاند
با ناوی و دفتری نموده ... با اوست خلیفه هم بساله
از شوق دمی نمیتوده دور ... اما حامیش هست پرزور
راوی کوید رسیده از راه ... کنیم چه از قضیهٔ آکاه
از اهل خلاف هر بابی ... کردیم ز دل دوران دان
از بیم بلای فتنه دشمن ... کردیم ز دل خبای دیکس
در ظلمت شب نهان ز خانه ... کنیم بسوی شط روانه
تا بادل پر ز بیم و تشویش ... شویم غبار راه از خویش
بر شاطی شط رسیده پنهان ... دیدیم بسان شط نمایان
جمعی بنشسته خفته ... با خاطر شاد و حافظه بسته
با ساقی مطرب و غزلخوان ... هم کرده سفینه را چراغان
باده داده دوران سفینه اطراف ... کنتی کطن زباده ناب
شمع و کل و خس و جام و باده ... زهد همه را باد داده
با امرد چند و با خوانی ... با جام شراب و دستکانی
با عود و سرود و مزهر و طنبور ... حسن بحجی کماشته و نخیب
سر کرده آنکروه خماش ... مروی شده سرخ پوش و بیحابر
کوتاه شده محاسن دوش ... مستان همه شاد بین بدوش
از دود شده ز بیر و بر نما ... مشغول بسیر آن تماشا
از جنس جنان و سیر اطراف ... آن مستان از نعیم و زنهار
راوی کوید ز خلق کشتی ... چشم از شان خلق کنتی
کنیم که داس این جماعت ... آیا که بود باین حسابت
مردیست ز اقربای سلطان ... با سلطان است از غلامان

کنند که جعفر است مقصود — هم مدّعی امامت زود
با این همه رفیق پریشان نیش — دانند امام شیعیان نیش
از رفض و دروغ بیش اضداد — رافض باشند فلان کذاب
راوی گوید که ما رفیقان — گفتیم همه بر رو بهتان
حاشا که امام شیعه اینست — این را چو ز کفر دین است
مسئت و ربوده خویش معزول — بد است که مجنّش بوده زول
ابن رفیق جنان و ابجن بن عاد — حقا که امام از دو ست بزاد
راوی گوید ز بیم جعفر — رفتیم نخانه زود مضطر
گویا شخصی خبیر از حال — داد ی خبرش ز ما و از مال
مارو ز دگر نشسته بجناب — دیدیم ز خانه مان کذاب
آمد شخصی بخانهٔ ما — پرسید مگر نشانهٔ ما
گفتا که امام شیعه جعفر — از آمدن شما است مخبر
فرمود که آنچه هست از مال — برداشته زود شاد و خوشحال
باشید بجد مشی دوانم — چون اوست امام این زمانم
راوی گوید ندیم ناچار — رو دیدن آن امام مختار
برخواسته با غلام جعفر — با او نشدیم داخل از در
بر ما چو منادی جهنم کذاب — شد شاد چنانکه تشنه از آب
از دیدن ما چو گشت خوشرو — بس عزت و احترام فرمود
از بعد تفقد احوال — پرسید ز ما و مسقر و مال
راوی گوید که گفتم اینها — هرگز نرسد بطبعت اکراه
آمد هم که را در دل من بود — مولاد امام جمع خوشنود
هرگز با امام از زده سیم — بی معجزه گر نکرده تسلیم

چون فقره مرا ز رو ما ل میگفت — از عزت و از علا ل میگفت
میکرد علم فه ز خویش — اظهار لبی ز معجز خویش
میکرد عجب امامت — اظهار عجایب کرامت
آنجا ده جد ز د که سر مذابو د — تحقیق که محنّث خدا بو د
گر آنکه تو نیز چون بر او در — ز سعد عنان کجی کرامت
فضلی که ز او در ت خدا نکر د — آنها که بفضل او رهما نکر د
از فضل و هم عنان شود آن — لابد باشیم از مطیعا ن
باید غذر مرا دو داد د بینا د — سازی همه را معجز اظهار
گوئی که علا ل آن کرامت — هم آنکه کدام آن من است
زانسان که بار دو ت همچز — شان همه را امود عا جز
باشند شان تو هم محنّث — ما واجب کند اطا عت
تا ما همگی شو یم مضطر — سازیم بذا ی تو سجود ز د
تا چند نفر که هم سپنیلیم — از جانب اهل قم و کیلیم
باید که امانت تما مے — باشند محفوظ از جرا حا
باید همه را دو صیانت آن — کوشیم بقدر وسع امکا ن
تا آنکه صلاح جعفر ز ما نم — خود داد ز نمان آن رهانیم
گر آنکه تو محنّث خدا ئے — باید معجز تو هم نما ئے
تا صاحب ما داد ز تو با نی — هم مالک ما ق و سو یا نی
راوی گوید ز جر آت ما — شد خشم و عتاب جعفر او ما
کرد ید مجلل ز مردم عا م — رو کرد با محض د شنا م
هم گفت ز دین جو بذا رید — جنان بد ی دادم گذا رید
حرف همه کذب و بغر و ضعف ست — در حق ی داد م درد غست

کز غیب بخش خدا که داند — این خط سحر از خدا که خواند
آن ذات که هست عالم الغیب — نعماذات خداست بی ریب
آگاه ز غیب کی بود کس — از غیب خداست آگه و بس
از احد ادم هداد این راه — از غیب کجی بود آگاه
این حرف شما که از هوا شد — در حق تمام افترا شد
داد بد طمع بمال مردم — کرد بد بکی ابن کلم
یا حرف دروغ و حیله و فن — کی دست کنم زمال خود من
کی دست کنم تهی ز اموال — ابدال خلیفه کو بهم احوال
امروز چنان کنم که مردم — کز بند تعال مردم فهم
راوی کو بد که فهر کذاب — رو ساخته از کرم اصحاب
فرمود بخادم دبنا طی — نامرکب او کنند ما نعی
بر حاصله جاوشد شتابان — تا درگه بارگاه سلطان
بر تخت نشسته شاه خوشدل — جعفر دلکیر گشته داخل
تا دید خلیفه اش مکدر — پرسید ز حزن حال جعفر
جعفر احوال ما و اموال — اظهار نموده مضطرب حال
از قصهٔ شیعه کشت خاکی — در ذوق خلیفه کشت شاکی
کانا خلیفه حبی از فهم — هستند و کل مال مردم
هستند و کل حبس و اموال — کز ما ست بحکم نص انفال
حکم است که مال دا بادند — بر دست امام خود سپارند
کو با داده حیات — کرده ند طمع در ای امانت
دادند داد نز مزد — تا لم ندهند بی نقد
چون لطف خلیفه دادم دست — استقلالم بدولت اوست

امروز بحکم شه اما مم — از عاطفت شه دستگاهم
با من اکرام آن جماعت — با سلطانست در حقیقت
با اصاحب خود عفوش سلطان — البته بود عفوش سلطان
خوبست ملازمان با حیاد — آن طایفه را کنند احضار
تا مال مرا بمن سپارند — با عذر پسند شه بیارند
با بد نبو خلیفه تا شد — تا دولت من زهم نپاشد
این بخت اگر بکف مسدود — با طل کرده اما منم رد د
راوی کو بد که ما هراسان — بودیم ز خشم و قهر سلطان
ناگاه ز خادمان درگاه — دیدیم یکی رسید از راه
کانا خواهم ز جمع مردم — احضار همان جماعت قم
فرموده خلیفه کان جماعت — دیوان مرا کنند اجابت
تا حکم کند بعدل نه بغض — ما بین امام و آن روا فض
راوی کو بد شدیم ناجان — با خادم شه روان بدیوان
با خادم شه شدیم را هی — تا صفه آستان شاهی
دیدیم بصدر بزم جعفر — در جلوی شه شده مصدر
دو مسند عز و حشمت و جاه — تا دارع ما شد زما شد آگاه
در دم بدعا زبان کشودیم — تسلیم اما دش نمودیم
کفتیم امیر مؤمنانی — مرهم رمد و خسون شبانی
ما شاکه بدیده جون تو شاهی — ظلمی بکسی رسد ز راهی
امروز ز عدل چون تو سلطان — با شد ز شب از جل کریزان
امروز ز عدل شه بهر دم — حاشا که کسی کند تکلم
کر هست حکمی ز سلطان — مخصوص غرو ظالم است آن

خلیفه نشناسد

امروز بنده و چون تو حاکم — کو نیست ذلیل و رنجا کم
یارب عدلش همیشه باشد — این تا حشر پیشه باشد
چون کرد نقیبه بر خوش آمد — دیدیم بخایش خوش آمد
رد کرد بما و گفت از چیست — جعفر خوشنود از شما نیست
امروز امام رافضی اوست — دلگیر نیز از شما نه نیکوست
کز آنکه ز راه امام دارید — باید که صاحبش بیارید
باید فتوه ز مال ممنوع — بهتر ز ثواب عذر و مصنوع
یا مال بدست وی بیارید — یا عذر بسند عدل آرید
کز آنکه ز دش ز شما نیست — باید که عیان کنید یا کیست
راوی گوید که گفتم ای شاه — ای عدل تو از خلیفه آگاه
دانم شده عدل چون تو قاتل — فاروق میان حق و باطل
شادست بکار تو مسلمان — کز بهر منی عدل و احسان
چون آمده کارهای ما راست — زان عدل خلیفه حاکم ماست
چون داور ما فتاد غمبس — البته که کار ما نبود خسر
شد عدل خلیفه ناصر ما — جمعست ز ظلم خاطر ما
ما شش درهم جدا ستدست — کار همه اجنای ما لست
از مال امام هر که دارد — دل امن بدست ما سپارد
تا ما با تو نگفته که دادیم — سر بسته بصاحبش سپاریم
صندوق بانگه صاحب آن — چون حجت خود کند بنا بان
از غدر و ضرار دل ما موال — تا دیده بما نگوید احوال
در باب حوایج و سائل — عاجز نشود ز حل مشکل
تا جزم شود که او ست حجت — با او ست کرامات امامت

چون دانستیم او امامست — بیمانه حجتش نمامست
اموال دو درش او امانیم — ور چیز که سوغد امانیم
از لطف امام خود نپرسیم — در ساعت شدیم خوشحالی
هر سال رقم خدمت ما فرض — با اموال امام ما قرض
در ساعت نموده منزل — بودیم بکام خویش خوش دل
چون میکشیم شاد و مسرور — از لطف همان امام مشهور
از حیرت دیده امامست — در گفت معجزی کرامست
اموال امانتش ادا بود — مال و دل و جان در سودا بود
کز هست امام شیعه جعفر — کو حجت و معجزی نیارد
کز صاحب ماست حجتش کو — کو برهان و امانتش کو
دادیم ز راه امام بسیار — حجت باید نمایدا طهار
بی حجت معجز مسلم — ما شاکه دهیم نیم درهم
کز نیست کرامت امامت — باشد بحلال شده سلامت
تا عدل خلیفه داد ما ست — البته که نخت باد ما ست
شد غادر و عرض ما نبود خبر — اندیشه چرا کنیم از غدر
جائی که عدالتست حاکم — مغلوب بود غرور و ظالم
زانسان که برادرش بحجت — میکرد میان ما امامت
باید او هم بفضل و معجز — سازد همه را مطیع و عاجز
در حاجت خلق و در مسایل — فارغ باشد بحل مشکل
باید عدد مراد گوید — از زیف و از خیاد گوید
مستاز کند بفضل و حجت — دیار صلاح آن ز حرمت
ور آنکه نباشد او برابس — در فضل و علوم با و اندر

ناندرت واخبار دارم — که مادل بدکری سپارم
چون عدل خلیفه دزمانست — پس است سنم کز آسمانست
امروز که عدل نست خاصی — اندینه که دارد ازخواصی
مادا بحمایت تو دردست — اموال امانتی نبی هست
حجت بینیم و سرنتابیم — ورنه بصاحبش سپارم
گردد بود بجای حجت — باشد سر عدل نه سلامت
راوی گوید پس ازتکلم — کز بدخلیفه بر نشستم
رد کرد دبان بدوی حقناد — کاما مکذر نخواند دین باب
حرف همه راشنید بی ازسر — کو حرف تو چیست در ازین
حجت اگرت بود عیان کن — فضلی اگرت بود بیان کن
بی حجت معجز امامت — ماشا که بود جوی کرامت
بی معجزهٔ فضیلت حال — کی بفت دهند خلقت اموال
گر هیچ نزاد دت کنی سر — انحال بود کبر آن زدر
گر لاف بود بجای حجت — حاشا که کنم زاجتبابت
راوی گوید که طبع جعفر — دیدیم دفور مند مکدر
ازجا شد و سرخ کرد آشفت — باخشم و غضب خلیفه را گفت
این شش نفرند تلب دکذاب — گفتند بر انزاد دین باب
حرف همه کذب و بهتر و خست — در حق زاد دم دروغست
هرچند نداشت فضل او خیب — امّا اگه بود از غیب
حاشا که بود کسی دین راه — جز ذات خدا از غیب آگاه
برما ایجاجز انزا نیست — علام خیوب جز خدا نیست
داوند همه علم در اموال — برما همه انزاست این حال

ازراه طمع بحیله سازی — خواهند ترا دهند بازی
تا باب دوان و خادم هست — کز سرمال خود کنم دست
میراث من است این امامت — دادت بودن بس است حجت
راوی گوید زحرف جعفر — دیدیم خلیفه را مکدر
تا خشمش برآمد از حیا — تا چین جبین چو موج دریا
از تاب غضب برآشفت — رد کرد بروی جعفر و گفت
جعفر تو نه اگر خبر دار — از فضل براد رت همی عار
کز مبدا براد رت کیست — این تهمت و کذب از تو بیجست
من مبدا م که بود آخر — در فضل که بود هیچ او فزه
بودی باو مراسر و کار — از رتبهٔ او سخن چرا دار
هفتاد همه مثل شماسم — اندفت دهور چی هر اسم
او بود علم بحجة الله — او بود لبیّ غیب آگاه
او بود علم و فضل بمساز — شاهش بود دی تمام اعجاز
او اعلم جمله عالمیان بود — مستاد دعالمان همان بود
شد دفتر و دوسه دسلم — دانستندش تمام عالم
شاهش همه بود حرف عادت — فضلش همه معجز و کرامت
شاهش بمصداق فضل و دانش — علمش بیان آشکر بینش
پی کج و سپید بود دعا جز — پی کج و سپید بود هر کز
او بود امیر بشرع او در — چون من سلطان سیف لشکر
پیغمبر میان و دشمن و دوست — دانا بعلوم انبیا اوست
او بود که هر که بود در هر — میبرد ز نور علم او بهر
او صاف نبی ز هر دهن برس — او را ز جلالتش زمن پرس

آگاه مسم ز شان و بخش — چون من که نشست و دگیش
همچان کراست وصف شاهش — معراج میراست آسمانش
راوی کو بد حلیفه چون گفت — بسیار ز فضل شاه دوسخت
رد کرد مباد گفت خوشحال — باخود داد بدکلا اموال
کوشم ز پی قفه شفقه — کور اخلفی بود بخفقه
از تو س بدش تفقه دارند — چون غصه با شکفته دارند
گردی دهد و مال آن بود — حجت طلبید از و بدستور
دیدند شان و الدش هست — خواهید زدن بدامش دست
ور آنکه جعفر است بر کاخ — جوید امام خود ز اطراف
با مال بیا حبش سپاه بد — تا باز و بعد اش شمار بد
راوی کو بد چو از عدالت — دیدیم ز شاه اسمالت
گفتیم همینه دولت باد — آمان بر از خدالت باد
یک روز شاه بی خود دوران — بر باد بجان ز خدال لحسان
چون عاجز و بگریز بیم — درد هر مریض و بی طبیم
راسیم که در ز جعفر — از ما کبره باشد لز
خوبست که الفات سلطان — امروز تمام سازد احسان
تا صمی ز ملاز مان درگاه — باید که ز حال با شد آگاه
تا ضمت ما بود در بن شهر — با شند ما را ز ما به اش بهر
در سایه او مدام با شیم — با عزت و احترام با شیم
تا حادس ما بود ز جعفر — کز ما نبرد ز در خود زد
راوی کو بد حلیفه در دم — فرمود مجا دبی که محکم
آگاه ز حال اصل قم با ش — متاجها د اشند کم با ش

در ظلم و جفا و اخذ اموال — متامن دا نم ترا مهر حال
باید هر یک ز ما من خویش — خوشنود ردم هم وطن خویش
راوی کو بد ز لطف او نا ز — شد باز در خوش آمدش باز
گفتیم متا فعزی بکر ر — کردیم خوش آمدش دگر بس
بعد از مجرد دعا و تکریم — با عزت و احترام تسلیم
بوسیدم زمین خدمتش فی — گفتیم ز اب با بت شاه الهی
دیجیم ز کار و مشکل خویش — رفتیم روان بمنزل خویش
در خانهٔ خود متدایم د مجمع — خندان و شکفته روی چون گل
بگشوا طرب جواب د شوق — بگشوا مید د صل تو لا
با خود گفتیم د علی شاه — د مرده د صل جده الله
آن د عدی که داد حجت د بن — د رچشم آل بنت
البته ز خدمت شما شاه — خواهیم شدن شکفته ناگاه
ناگاه بگفته گدائی — دیدیم که رسید باد شاهی
باید بلی چند بود صابر — تا روی دهد مراد خاطر
از شب دهی گذشته ما بنو — گفتیم از بن قوله تا خویش
بودیم د بن صحن که ناگاه — د لها ز صدای د رشد آگاه
تا آن د ر را غلام بگشود — کافود غلام عسکری بود
از د ر چو د رشکفتگی بسیار — جستم همه د عا بجا آ د
کافود د ر ان ظلام دیجور — تابید بما چو شمع کافور
کردیم ز باد بی با خلاص — چون بود غلام د رکه حاضر
زان بیش که یار ز احوال — پرسیم از ان بلند اقبال
فرمود که یار ما صاحب تست — با ید که د رم بیش او پست

باید همگی شویم خاضع — در خدمت آن امام با ورع

نادر مالی و مرا رانیست — بر ما همه مال آن مبین است

باید با خود ببرد همراه — احوال امانتی بر شاه

این گفت و روان بدین افتاد — ما از پی او دلیر و دلشاد

او از بر ما چو شمع کافور — ما از پی او روان بر او نور

با فرمان ملازم شاه — بردیم سواد و مال همراه

تا گشته نعرض مال دلشاد — کافور همه نشان آن داد

در ساتر ز فاق بیابان — طی شد بر ما دران شب تار

تا گاه در بسته منزل — کافور نگاه در گشت داخل

تمام داخل شدن ز پی زد — کافور آن در خود مسدود

پیش افتاد و پوشیدم ستاد — از دهلیزی بعجز آن داد

بیرون بیوت آن نشیمن — دیدم بما بخشن ده و شمن

گفتی گهر از ماه و خود شید — زان بیت بعجز داد تابید

کافور شد رو ان بآن بیت — دیدم صدا شد از همان بیت

تا گرده هنود اذن حاصل — گفتند بما نوید داخل

داخل گشتند بیت معهود — والله که از نخر دش نور

جز بر تو روشنی ندیدیم — آن طلعت دیدنی ندیدیم

از فرط شعاع نور با مس — آن نور بما نمود ظاهر

اشوان جمال حجة الله — بر نور نظارع میبردی راه

چون از دل و دین گشت زایل — آن خور که و طبیدن دل

هم نور نظر گرفت ما را — دیدیم نشسته صاحب ما

بشتاب شدم سلام کردیم — هم نقد به را تمام کردیم

نادر سلام کرد مولا — گشتیم فدای او سراپا

فرمود که جا بجا نشینیم — تا کل ز ریاض وصل چینیم

آن شاه تمام لطف احسان — ما سر تا پا نگاه فرمان

آن شاه تمام لطف و رحمت — ما عرفی سیرت و کرامت

آن شاه ذکای ذرع پرور — ما گشته گدای نیای یاسر

آن شاه چو آفتاب تابان — ما ذرّه صفت اسیر و حیران

آن شاه تمام مهربانی — ما سنگ کنیم کاهرانی

از بعد تفقدات احوال — فرمود ز فضل رسم مال

از طیب و از حرام آن گفت — هیچک ده صد عشام آن گفت

گفت آن ز رمینه آن زر بیت — این هم غضب و زمال ما خست

واهه چنانکه دانش تو د — اعجاز چنانکه بود فرمود

راوی گوید زمال آن شاه — دستاری بین بود همراه

فرمود که نصف این هم از ما — نصف دگرش غضب اعدا ست

هستند دو کس شریک در مال — یکشعبه و یکعدد دی بعال

این ثوب که مال جا هر عامست — نصفش که امام دین حرام ست

پیداست شریک شعبهٔ ما — این ثوب شده ودیعهٔ ما

باید یک نصف این شود زود — سر ده بآن تعین سر رود

آنکه بید مبارک خویش — مقراض طلب نموده در پیش

آن ثوب دشق نموده در طول — نصفی بر رود و نصف منزل

راوی گوید که گفتم آنشاه — ای از همه سو غیب پناه

نصف بطول از چه درع تو د — نصف بعرض چون نشاید

فرمود امام کاین ملاحیف — در طول نهاد نست دانی

ازهره و سرمناع یکدست — البته بکیش هیزلد هست
آن بیلعه که روی کار دارد — از هره و سرش خبر ندارد
شنیف بطور هست محکم — از وصف نجف دمیل اسلم
زادی که بدیجو بود در راه — زدهای منابل و حوایج
بعد از خبر تمام حاجات — از فقه و نحو مرحجات
فرمود همان امام با هر — رخصت ز من بیش نیست ظاهر
باید که دعای ما بحرحال — برشیعهٔ ما کنید ارسال
لطفم نشود ز شیعه غافل — گر در سفرند با محافل
چون شاد و وکیل باشید — با اموال خویل باشید
دیگر بنجاسفر نجا نیست — محتاج بسر مرا بی نیست
مادام سفر است در دلایات — آگاه چو من ز حکم آیات
از علم و صلاح جمله بر دین — هستند رسول شیعه در دین
حکم سفرای من بلا ریب — چون من باشد بکفتن غیب
حکمی که امام را فشانست — حکم سفرای من همانست
در کل منابل و حوایج — حکم سفرای ماست ذایج
باید سال دگر بغداد — آرید اموال خود ز دشاد
هست از سفرا حسین بن روح — این باب بروی او مفتوح
سومنزد او فلان زفاست — هر طان در پش همیشه طاق است
در جانب راست از فلانش دد — بگذشته سرای او سه دیگر
در کوچه همان نشان چو یابید — باید که بباب او شتابید
از فقر و مراد و مال و اموال — کوید تنها امام احوال
از مسئله و حوایج خویش — هر چیز گران کشید تفتیش

او هم چون من علاج دارند — درمان هر احتیاج دارند
از مال امام هر چه دارید — باید که بدست او سپارید
زادی که بدید که نور صاحب — این گفت و زدیم گفت غایب
جستیم زجای جوش بشتاب — چون تشنه بگرد کرم کند آب
کافور همان چو شمع کافور — شد پیش و چو سایه ما پی تور
با بر و آن دلیل خوشدل — همراه شدیم تا بمنزل
بگشوا طرب مطالب جویش — بگشوغم هجر صاحب اویش
با خاطر جزم و مشق شش — بودیم میان آب و آتش
کافور وداع کرد برگشت — آن وحشت و اضطراب برگشت
در ساوه ده و هفته یا بیش — بودیم بمطلب دل خویش
هر یک بدران همراز — گشتیم بسوی قم سرافراز
احوال گذشته را سراسر — کردیم بشیعیان مصدر
چون موسم سال دیگر آمد — حرمان طواف بر سر آمد
هم سال دگر شدیم عازم — از جانب اهل قم ملازم
از مال امام باز بسیار — دلدوز مبا ز سیم و دینار
کردیم محبتی سفر باز — شد باز در بهشت ما باز
باز آن رفقای خوش منادیم — باز آن در فیض را حکادیم
با قافله رجمع مردم — کردیم سفر زبلدهٔ قم
در طی منازل و مراحل — چون از همدان گذشت منزل
آن قافله بود از خراسان — هم او زبلد و هند برزوران
از شهد و بلخ و از بخارا — با شیعه و سنی و رضا را
آن قافله بود و خلق بسیار — گشته سوی عراق رستاد

نازی بدهی شدیم با عام | کاباد شده است از اسد نام
تا هم زدیم و آرمیدیم | از راه رسید واکشیدیم
کز که بدام کشت پیدا | پرسید مگر ز هیچه ما
کان هم فوت جوانی | سیماش بهشت شاه ما فی
نو خط دش ز چهره پیدا | انوار تشعشش هویدا
از نو صلاح جمعه اش بین | هر موجش همه تبحر
تا اذن جلوس خواست از ما | گفتیم کرم کن و بفرما
از بعد سلام و پرسش حال | وز بعد تفقد احوال
گفتا مردی ز اهل لنجم | شهرین شده استخوان لنجم
بیوسته شدیم دشتیم دین | از نیست همین طریق و آئین
اجداد مرا که دین شما هست | منظور دوازده امام است
امروز ز حال مردم قم | پرسیدم از این گروه مرحم
جمعی ز کرون آشنا هم | دادند نشان این جا هم
گفتند فلان فلان ز مردم | هستند و چگار مردم قم
ما تا لالا امام حق بین حکم | ساکنند بدست او مسلم
من هم کز لج هم سبیلم | از جانب بلخیان وکیلم
کردند مرا امین احوال | تا ضابط آن شوم بهر حال
با من مال کثیر با شد | خاص حسن اخیر با شد
کرده چو نصیب من زیادت | احوال ادا کنم بحضرت
راوی گوید که گفتم ایکاش | دشوار ترا خذا کند سهل
احوال این و حکایت این است | از جمله دین روایت این است
احوال گذشته را شما می | گفتیم بلی اما می

آن شیعه چو کرد ما جرا گوش | شد ذوق زیاد نش فزا موش
چون مانع غم فرار حجت | بگداخت چو آهن مصیبت
با گریه و خاطر مشوش | مبهوت میان آب و آتش
گر دید ز بهر رو شکر بیاد | چون مار اصفی با مر جیاد
گفتا باید با مر صاحب | با جمع شما شوم مصاحب
با نم من هم مطیع فرمان | تا هر چه کنیم من کنیم آن
راوی گوید بشهر بغداد | داخل چو شدیم با دل شاد
ما هفت نفر بلطف معبود | رفتیم بآن نشان مقصود
اول بهمان رفاق بغداد | کز پیش امام ما نشان داد
هر هفت نفر شدیم یکسر | بیواهمه راست تا همانجا
یعنی بابا حسین بن روح | کاو باب فتوح داشت مفتوح
در صفه آن در کشاده | دیدیم غلام ایستاده
لبخنده از نگاه ما دانست | گفتی که نظر براه ما داشت
تا بر در آن سرا رسیدیم | هم خادم را شکفته دیدیم
فرمود که اهل هم خانید | با آن لبخی زدند و رائید
ما را بحیات نام خود خواند | نام همه بر زبان خود راند
این گفته و رفت بر بیش اما | ما هم ز پیش دلبر دلشا
کامی دو سه طی شده ز دیدند | بر دفتر زنده پا به چندند
دیدیم بغرفه در آمد | کز غرفه خلد خوشتر آمد
ما نیز شدیم شاه و مسرور | داخل بهمان رفاق پر نور
دیدیم نشسته شاه دوسدد | شخصی بتخلص مناقب فدد
افتاد دلش ز چهره پیدا | آثار نضیلتش هویدا

وزدی دُمّ نمود و معراج — بحری ز صلاح و فضل مواج
آثار صلاح فضل و دانش — در پرده عیان چو بود بیش
از بعد سلام و پرسش حال — فرمود همان بلند اقبال
تا جای مجامله نشستیم — چون خانه نبود خلقه بستیم
از بعد مراسم فواتح — با کرّ و لطف نی تصنّع
فرمود شمار صرّهٔ اینست — هم سرخ و سفید آن چنین است
هم این بلغی که شبعه باشد — اینقدر بیش و دیعه باشد
مسکولذا اینقدر کشنده ثلیم — اینقدر دگر سبیکهٔ سیم
راوی گوید فمود و الله — اعجاز بما چو حجّة الله
چون مال امام پیش بردیم — سر بسته بدست او سپردیم
بیکدم زمراز سر گشوده بجا — عطوده حلال آن نمودی
چون گشت ز صرّه‌ها زیاده — بعضی مقبول و بعضی مردود
آن بلغی هم صراز بسیار — آورد به پیش و شد سبکبار
برداشت از آن سوادهم بند — شد فاش زده سبکهٔ چند
از مسکوکش روان باعجاز — محفوره حلال کرده همساز
برداشت یکی از آن سبایک — گویا که بکنده سلایک
رو کرده بسلمی امامی — گفتا که سبایکت شمامی
از مولا شندجن این سبیکه — مال تو بوده همین سبیکه
در نیشابور در دلاور زور — در جمله شدی بمحض مزور
مشغول شمار مال مولا — از جملهٔ مال دزدها نجا
در دیگ سبیکه‌ها نشستند — در حق بلاذن زا کان شد
ظلمت آفتند که دزدیده — یا در بلجن فتود خورده

از مال خود این سبیکه آنجا — داخل کردی بمال مولا
از نفت همین وهم مولاست — خوشباش کز آنچه برجاست
در خود رهی جهد در نشا بود — کردی ز همان سبیکه سرمود
چون کم شده را بدست آرنجی — باید بعلان کشی سیاهی
آن مرد امین بلطف معبود — خواهد بزیارت آمدن زود
بسیار سبیکه‌اش امانت — تا بحر بمنن کند صیانت
هم ارسال دعا کن از ما — هم مژده دهش لقای مولا
راوی گوید که از تحیّر — چشم دل ما امام شد پُر
والله دران صغیر آگاه — دیدیم فنان حجّة الله
بیتاب شده دران سماشا — گفتیم که بگو بحق مولا
کارت همه حجّت امامست — اینجا همه حجّت امامست
آن معجزه کن امام آید — حاصل است زده بکر چه نشاید
این شیوه چنانکه عام باشد — کی فرق تو و امام باشد
راوی گوید بالحسین بن روح — کابواب همه‌اش بود مفتوح
فرمود که لطف حجّت الله — بکنار ز شیعیان مولا
بگزید که در زمان غیبت — باشند رسول اهل حاجت
تا حاجت شیعیان برجا — معروض شود بعرض مولا
کاهی تو فتح و در نجفت — بینم لحظ و مهر حضرت
کاهی بسماع صوت و لحنواه — بلشیم ز هر فضیلهٔ آگاه
اما بخدا بما عیان نیست — کان صوت بخفته کی رسیده
آن صوت ندا ام از کدا است — صوت ملکت یا امامست
گویا سفرا که یاد دینند — سلمان صفت از محدثین اند

آن ربط که شیعه را ست یابد این رتبه ز هیچ شیعه نیست بر دود
جز نفس شیعه منحرف نپسند از رتبه شیعه این عجب نیست
دو این خبیث که نام فضولست حکم سفرا بحکم مولاست
راوی کو بلد که باز فرمود آن شیعهٔ خاص آل معبود
باید که بشیعیان رسانید از شاه دعا و لطف خاوید
باید ز صلاح و نور و تقوی باشد همه ساز شیعهٔ ما
هر چیز شفاعتست و رکاد تقوا ست عزیز و معجب خار
هر جا که شیعیان بنا مند قایل بلد و اد اما مند
با نور و صلاح و طاعت ما باید باشید زینت ما
از جد من آن خبر بنا ست کو نور ز تا نما مست
الحمد لمفضل الفضایل والشکر لمنعم النوایل
تا عالم عالمود رود معبود بر نور نبی و آل معبود
هم لعنت حق همانچنان باد بر منکر فضل آل امجاد

طغرای صحیفهٔ معارف

در عالم کنت کنز معبود جز ذات خدا نبود موجود
پیش از همه بود و هست تا هم نی نوم و بذات خویش قایم
البته بکیست اده و تا نیست هم بر ند من علایم روا نیست
آن یک نه که ضعف و نقص دارد آن یک نه که حاسبش شمارد
حی است منزه از کم و کیف عدلست بری ز ظلم و از حیف
منفی است بذات او بتکمیل حد نشید و حد نقطیل
شاید نامی این ده حد موحد این فرق موحد است ملحد
مقدود و دلایل اوست هر شی هم نور اسرار اوست هر نی

هم بیده و نا فرهست مفرود چون صخرهٔ حنر نفق منفود
بیرون زمکان و از ضوء و د عالم هم اوند نی است هم س
بر جمله محیط و آکست او امتاز همه مسنر است او
ایمان بخدا همین بیان است کفر آنست کفر آنست
بیش از همه چیز شر اکبر خبر او بود از نبود از غیر
مخصوص بلام ربت مطلق از کان ولم یکن بود حق
آن کیج خفی بلد رت داد چون خواست که بنا بی ایجاد
از نور خود آفرید یک نور آن نور همه است منظور
شد اول خلق نادرت حق از اول ما خلق محقق
آن نور طاعت و ستایش بی لحظه نبود بی نیایش
در بندگی جناب معبود بیش از همه کائنات او بود
اینست که سید جهانست اقرب ز همه مقربان است
اینست که در ستایش دوست سر خیل همه مقربان اوست
اینست که شد حبیب معبود عالم بطفیل اوست موجود
اینست که شد شفیع کونین بیش از همه اوست ارجمند
اینست که روز حشر از دود باشد همه را نظر بآن تو د
منفی است از دو بلا توقف هم نطق هواو هم تکلف
تبلیغ رسالت آلهی آمد بظهور از وکما هی
بیش از همه دوست را بتاید سر کرد چنانکه مطلب اوست
آن نور ز بان بعد آراست چندانکه خدا بعلم خود خواست
آن نور که بود خلق اول هم رحمت عام و لطف اکمل
کردید دو شعبه از منبت شد نور و نوی و لایت

آن نور دو شیعه پر علی بود — آن نور محمد و علی بود
آن نور دو شیعه هم بکردند — میکفت خدای رب عادل
از بهر خدا بنود کارش — چندانکه خدا کند مرادش
اینست که مصطفی و حیدر — بودند زجان و دل برادر
اینست که یار رسول بیچون — باشد مثل کلیم و هارون
اینست که سبز بیمبر — زیبنده بنود حر بحیدر
اینست که جانشین اول — او بود بحق مستحق
تا آن علم بوت افراخت — بر معرکه ولایت ان ساخت
نور همه اوصیای پر نور — هم نور بیمبران مشهور
انوار کرشمه هوبذا — دریا در دریا اذین دوده دریا
اینست که اوصیای حضرت — در مرتبه افضلند و بحجت
افضل نه همین زاوصیایند — افضل زتمام انبیا بند
هر یک زهمان دوازده نور — بودند بفرز بین مأمور
مأمور بامر عالم آلست — از اول عمر تا بآخر
در امر خدا ودن و محبت — کار همه بود محض خدمت
با حجت حق دوازده نور — دودین خدا شدند دستور
در حمل امانت و ولایت — دراد نش وسما شدند بحجت
جستند رضای عالم السر — بودند مطیع امر جبار
نقش است که هر دوازده نور — بودند بنقش لوح جبار
آن روز که امتحان جبار — ماشد رسول حق هر کار
آراسته شد بحکمت و داد — از حاله هشت ده درج ایجاد

امتاده میان ظلمت و نور — در عالم خلد انقلابل اذ دور
چون بود نقیض نور و ظلمت — شد دیو لعین برازعداوت
ابلیس لعین بکه برخاست — با نور صف عداوت آراست
ایمان زمین کمین کشاید — دیو از طرف بسیار آید
کل بلده نیل طرف امکان — باشند جنود کفر با ایمان
هر یک زجنود ظلمت و نور — شد ربع سعید و نقل منحوس
جز راست که عقل را و زیراست — مدش مثری که با شور است
باشد زجنود عقل ایمان — کفر است همیشه دشمن آن
تصدیق بود زلشکر نور — شد دشمن او جحود از دور
هم هست رجا زنیل عاقل — مد آست و قنوط در مقابل
هم عدل بود زلشکر خیر — مد اقل نجور است در بیع
هم هست رضا زنیل لشکر — مدش سخط است در صف شر
لشکر است هم از جنود ابعاد — از لشکر ظلمت است کفران
هم هست طمع زلشکر نور — مدش یاس است هست محقق
از لشکر عقل شد توکل — با او دارد حرص تقابل
باشد زجنود نور رأفت — از لشکر ظلمت است قسوت
رحمت باشد زلشکر نور — با دیو غضب است خشم پر زور
هم علم شد از جنود ایمان — جهل است همیشه دشمن آن
هم است زنیل لشکر خیر — مدش حمق است در صف غیر
عفت بود از جنود عاقل — مدش هتک است در مقابل
هم زهد بود زلشکر نور — رغبت بود مش عدوی پر زور
رفق است که از جنود حق است — حرصت که از سپاه غیر است

انتشارات

باشد ز جنود عقل رهبست کز دیو مقابلش جزاء ست

باشد همه جا نواضع از خیر ضدش کبر است در وصف غیر

باشد نواءت ز لشکر دین مانند شریح از شبانا طین

هم حلم بود ز جمل عاقل ضدش سفه است در مقابل

صفح است هم از جنود ایمان ضدش هذر است و ضعن آن

اسلام است از وصف بود استکبار است ضدش از ده

تسلیم بود ز لشکر خیر ضدش شکست در وصف غیر

صبر است ز طبع عقل عاقل ضدش جزع است در مقابل

صفح است ز جمل لشکر بود ضدش هلوع بود انقام محمود

هم هست وقار لشکر خیر ضدش خفت است در وصف غیر

از لشکر نور شد تفکر با سهو بود عدو او نش سیر

حفظ است ز ناسیین ایماد از لشکر ظلمت ست نسیان

هم هست تعطف از وصف بود با او ست قطیعه و ضعن از دود

هم هست فتوح از وصف خیر ضدش حرث است در وصف غیر

از لشکر عقل شد مواسات با منع بود دو را معاداة

از لشکر عقل شد مودت واسنه بجهل شد عداوت

هم هست وقار لشکر بود ضدش عجل است هست محمود

طاعت باشد ز جمل ایمان شد معصیت از جنود شیطان

هم هست خضوع از وصف خیر مانند تطاول از وصف غیر

از لشکر عقل شد سلامت داهم کیدش بلاء ملامت

حب است ز طبع جمل ایمان بغض است همیشه ضعن آن

ضد ست که در کروح غیر است کذبست که در کروح خیر است

حق است ز جمل لشکر نور با او ضد است از دو در

از لشکر عقل شد امانت از مجمع جمل شد خیانت

باشد ز جنود نور اخلاص با ثوب ضد او ثنی بود خاص

از لشکر عقل شد شهامت ضدش بلادت ز سآمت

هم است ز جمل لشکر نور ضدش باشد عیاء ز دود

شد معرفت از جنود ایمان انکار بود مقابل آن

از لشکر عقل شد مداراة داده میکاشفت عماداة

با عقل بود سلامة الغیب ضد است عماکری براء جنب

کیمان باشد ز جمل ایمان افشا باشد مقابل آن

با نور بود صلوح و ادیط شر بر اضاعه راکن ضبط

صومست جنود عقل و ایثار از لشکر جمل باشد اقطاد

از لشکر عقل هم حجاد است با عقل نکول داعیاد است

حج است ز جمل لشکر نور بذ آمیشاق ضدش ازدود

هم صون حدیث شد ز ایماد خصمست بجمله اش مایاد

از میسره شد عفو و شیبت از میسر شد عفوف و شیبت

از لشکر نور شد حقیقت مانند ز جمل ظلمت

باشد ز جنود عقل معروف منکر بقیاست و موصوف

سر است ز نور بر نشرح از لشکر جمل شد شر ج

باخصم تقیه هم ز نور است در قصد اذاعه اش ز دور است

از لشکر عقل باشد انصاف از ضعنیش جبه زد لاف

شد شعبه از جماعت خیر ضدش بغی است در وصف غیر

از لشکر نور شد نظافت داده ز فساد همیشه آفت

هم هست جهان از لشکر نور — ضدش خلق است با طراز دو
قصد است هم از جنود ایمان — ضدش با خذ همیشه عدوان
راحت باشد ز لشکر نور — با او تعب است دشمن از دور
از لشکر نور شد محو است — ضد دشمن جان او صعوبت
باشد برکت ز لشکر خیر — ضدش محق است در صف غیر
ضد غائب از جنود ایمان — ظاهر بلا ز جبل شیطان
هم هست قوام از صف خیر — بگزید مکاوت صف غیر
حکمت باشد ز لشکر نور — ضدش باشد هوای معزور
هم هست وفا ز ران ایمان — حقت باشد ز جبل شیطان
از لشکر نور شد سعادت — ضد دشمن جان او شقاوت
هم نوبد بود ز جبل احباد — با نوبد مفاد است امداد
استغفار است از صف نور — ضدش آمرزاد از دور
بوسنده محافظت ز نور است — از تک تهاد نش نفور است
هم هست دعا ز لشکر خیر — است تکافت از صف غیر
بوسنده نشاط شد ز ایمان — باشد کل از کون شیطان
هم هست فرح ز لشکر نور — ضدش حزن است با طراز دور
باشد ز جنود عقل الفت — از لشکر ظلمت است فرقت
هم هست سعاد ز لشکر خیر — ضدش عجل است در صف غیر
این هر دو جنود خمس و سبعین — بشنو بروی هم صف کین
عنوان هر این حدیث عادی — با نعداد ند هوا فق
عنوان هر هست حشر و هفتا — نعداد ش بند ذکم ز هشتاد
این خلق نر سنود او با شت — تا ویل درست آن خبا شت

مجموع جنود عقل حاصل — بنود الا بر شده کامل
آن با نبی دو می است لابد — تا لث طلبی که جمع شد
در سایر شیعه از نکاپت — باشند مفاوت مراتب
هر دل که بود ز دشمن و دوست — نا در صلاح هر دو صف اوست
خواهد بملا دهد ز آلات — با شکه دهد بدو بدانات
تکلیف بکار زار اینست — هم معنی اجتبار اینست
جنگست میان این دو لشکر — دین را این شد جهاد اکبر
در جنگ میان نور و ظلمت — آبد بظهور نا فیا مست
با شد دائم نزاع در بین — نا روز قیامت قریبین
چون عدل خدا بروز دیوان — سنجد همه جزا بمیزان
از نور جنود اوست جنت — دوزخ بود از جنود ظلمت
کوثر بود از جنود ایمان — آتش بود از جنود شیطان
فی الجمله ز آشکار اخبار — کرده همه را ز آخر کار
ایمان چنان شود مسلم — کفر است مخلد جهنم
آن که دلیل جلد سیم است — او نیز چنین دو جنبه است
از نیز بظهور آرد کرامات — هر چند کرامتش بود فاش
هر گز نرند ز جویش لاف اد — عجبش نخورد فریب او با نش
از آن که جنود نفس بود پیش — هر گز نشود سر با با فتاد
دیوی ز میان لشکر شر — او هم شاهست در صف خویش
بوسنده کند مجاهده در بو — بر تخت دلش شود مصدر
در پوش چه هیچ رود و جلاد — در پیکر او بنود آن دیو
عاقل که همان سماع و آشنود — کاندر جنود او نی شمارد
از جانب ظلمت نر نود — از جانب ظلمت نر نود

آری رفت زنور شد شاد — از شب طاست داد و فریاد
نقل است که استماع قرآن — فریاد و فغان بود ز شیطان
وجدی که ز صوت در سماع است — کشفی ز ید بیضا ع است
دیوش چه خبر دهد ز ما هجر — کرد و بجهان فریب را ضی
گوید که ز خیب آگهم من — هم کاشف کشف این رهم من
میپندارد ز ضا فی دل — او را ضاع علم غیب حاصل
بوسنه بدست یاری دیو — خرقی عادت نماید از بو
بی بال پرد دیو مکر و — پرواز کند ز کوه تا کوه
کارش همه جا مریدیا فتنست — کبرم که جنده دیو ما فی است

تقطیع سماع چرخ و طامات

تقلبست طریقه اش موقوف — از نور ششم امام بر حق
یعنی صادق و صی خامس — از نور ز نازل امام سادس
راوی گوید بطیبه رفتم — میکشتم خوش بدل فروغی
آن نور ز جان جوشاه انجم — شد نور ششم امام مردم
در کوچه بعرصه رسیدم — خوغاد هجوم خلق دیدم
دیدم که حصا عجی شد جمع — مانند فراش بر سی شمع
چون پیش شدم که گردم آگاه — زان مجمع خلق و در گذر گاه
دیدم ز هنود نیم جانی — جلدیست ز دی استخوانی
از بسکه ز کفر کنده نا خو — بودی خنک و سید چو مغرض
با ناخن و موی هیچ بر هیچ — جز خرقه نداشت و دیهیم هیچ
دیدم که میان خلق بسیار — افتاده بچرخ دکشت دوّار
تو ز ز نان چو دیو او دون — از حالت بند بگرد دون

در معرکه کرم چرخ ناشد — دیدم که بلند بر هوا شد
آن حشک صعیف بی سر و پا — پرند هوا سه نیز با لا
بی بر هوا نموده پس واز — آمد بجنیب از هوا باز
دیدم مکرر این ادا شد — جانش که خالد و که هوا شد
زان کار که بود خرق عادت — حیران بودند آنجماعت
دیدم ایشان فنون زد و — کشتند نبی مریدان بود
بعضی گفتند از ریا ست — شد صاحب معجزه گراست
بعضی گفتند از تزهد — کوشید و رجع اولیا شد
بعضی گفتند هست این فن — آسان ز خلاف نفس کردن
بسیار زدش رخلق بسیار — دادند زده درهم و ده دینار
آن زرها را کرفت و دادم — آن معرکه را شکست بر هم
از کثرت خلق و سوز میدان — زد پرطرفی دشد کریزان
چون صیاد ی که از رمه گوسفند — دامنده گریزد از برصید
آن بیرحم از عوام میکرد — رحم کرده مریدرام میکرد
راوی گوید چو از تحیر — دیدم دل و چشم خلق دایر
چون ذرع رجا شدم شنا با — نا دیدکه آفتاب تابان
یعنی صادق و صی مطلق — از نور ز نازل امام بر حق
چون بر در شاه دین رسیدم — مولا را هم شکفته دیدم
فرمود که در زمان و بازار — آباچه خبر بود ز احباد
گفتم سر من فدای پایت — دانم ز الست رهنمایت
امروز ز مره که نلاقیما — بس کار شکفت شد هویدا
گفتم با مام آنچه دیدم — هم آنچه بگوش خود شنیدم

مولا نکتا که این عجب است | پرواز زآدمی غریب است
هم گفت که دیدروان بیارد | او را پیش امام باز آرد
از آمدن او را نما بد | خود را مطیع کد ا نما بد
تطبیع کن و مخوف دیدار | او را زد امام دین آرد
تا من هم از آن عجب نمودار | شادم همه خلق را نمود اد
زادی کو بد با من رسالے | کشتم بسیار دد حوالی
در کوشه دیکار کشته دیدا | تا یافتمش میان بازار
دیدم که بجاد سو نشسته | کردش او باش حلقه بسته
با لطف و ملاحمت شدم نیز | چون پیر در خواجه مرده در دیز
گفتم شخصی است از کریمان | چون همه دده است دشمنا
بشنید کرامت من تو | بجناب شدی بدید ن تو
کر لطف کنی و با من آیے | آن فضل و هنر باد مرا فی
صد تن با شیم در ثلاثی | کو شیم چنانکه هست کافی
از دولت آن کریم کامل | بیبا دشدند شاد و خوشدل
زادی کو بد که مرد دوّاد | از مژده زد شکفت بیباد
بر خواست بیاد کشت دافی | با من سوی حجت الحرمی
از خود دو بزد خلق بیبا | تا جوی کی و انجا عت از راه
دیدیم همان امام ابرار | رد کرد بسوی مژده دّاد
فرمود که بهر خاطر ما | بنمای تمام آن تماشا
دادند تمام چون تو از تو | دیدن دادد کراهت از تو
زادی کو بد ز حرف مولا | دیدیم بحرخ آمد از جا

آمد بهماع و حرخ دپرواز | چون معرکه کبر حرظ اندا ز
تو ن زنان چو دو سحار | امثاد بحرخ دکشت دوّاز
در حرخ زدن شد از هما نجا | بر اوج چهار بیز ه بالا
در اوج حبی سماع کردی | بس لعب کرا حراع کردی
بگذ کرفت اوج بپرواز | آهنگ فنب کرد او باز
چون همان زد بدن آن | باز از دل دمان شدند بحران
مولا نکتا که باد دیگر | خوبست کراین کمی مکرر
کراین هنر از تو با تن نکرد | چون خود ز خلق بسیار
زادی کو بد ز حرف مولا | باز آن حوکی بر آمد او جا
باد حد و سماع و حرخ و پرواز | آن زاغ بسوی اوج شد باز
تو ن زنان دلبرو جالاک | شد باز بلند سوی افلاک
چون باد بلند شد با نجم | دیدیم امام جن دمر دم
بجاز ده نعل خوش فی الحال | سرداد بسوی اوج دنا ل
دیدیم که نعل صاحب اعجاز | چون باز کرسنه کرد پرواز
چون باز نعل هم کشوده پر | زان زاغ شدی دمبزع برتر
آن نعل روان پرنده می زد | مانند عقاب چشم آلو د
دیدیم بصد هزار شندی | با چشم تمام ازان بلندی
بر جانب زاغ کشد پرّان | شد بی سو او طپانجد کویان
واقعه بجذ ذه مجد بجد | بر کلّه او طپانجد میزد
آن هند و د انجا دی خار | بگرفت بپا دپای اهزار
هندو کم کرد راه بر واز | چون زاغ که عاجزش کند باز
آخر بزدن زدن زافلاک | خادش انکند بسوخا ک

بجبه خود مشوش افتاده — گفتی عوض آتش افتاده

افتاده بخاک کیخسرو مضطر — چون پیش عقاب مرغ بی پر

دیدیم همه که کشته عاجز — دلی باخته بی دلی از میادرد

زادی که کفن بود لا — بیکاره دگر بود لا

گر باد دگر شوی تو دانی — تخمی بتو آنقدر که خواهی

گر باد دگر شوی سوی اوج — گردت نرسد نهند موج

زادی کو بد ز حرص هولا — آن مرده زنت دهد ز اجبا

جزم همه شد که مرد قاد — از ضرب طپانچه رفته از کار

زانسان شده بود کیخ دعاجز — کفتی که ورق بداشت هرگز

هرچند ملاطش ز هر سو — کردند زجا نخواست بفتد

زادی کو بد که کفن بود لا — دادش ساو بدرود از بخا

هم کفن ملاطمان سرکار — بخشند بوی دو دست دیناد

آن ز بجو بد امانش ببرد دل — کو نیز جا فتن بتن سپرد ند

برجوا ندش هجوم اد با ش — از جاش نصد هزار غوغاش

شد تا ذ اغ زیار جسته مضطر — افغان خروان بجانب در

زادی کو بد چو رفت بیرون — آن زاغ شکسته بال و محزون

رد کرد امام سوی مردم — آن بحر ز لطف دو تلاطم

ز بود که حیله بی سبب نیست — از فتنهٔ دیو این عجب نیست

هست این چو کی ز مردم زط — بر دی شده دیو را مسلط

دیوی کرده فود دروی — این حز دو تن چو شاپر از پی

خواهد بسماع دیدنش آرد — خواهد خرد طاعتش ستاند

ستاند کاهیش بر آرد آشاد — دهوای دلا بتش دهد باد

کاهی کندش بوجد غاشق — کاهی کندش بکفر نا طق

کاهی بردش باوج خرت — کاه افکندش بحالت ذلت

کاهی دهدش خبر ز ما منی — کرده بجلش بکشف راضی

کاهی بصور شود متشکل — کوید ملکیست کشته مرسل

کاهی بحوا بجبهٔ دو زیو — پرواز کند بقوت دیو

بنیاد بنا لهٔ دیو منکوه — پرواز کند ز کوه تا کوه

القصه که در شب حز اوست — بوسیله ملازم دداوست

هر گز م که کرد کفر در شب طلاء — آن حز بود ش مطیع فرمان

زادی کو بد که باز فر بود — آن بحث کرد کار معبود

آن دیو که جرح بر هوا زد — چون نعل منش طپانچه ها زد

از بیم طپانچه مکرر — زد دیو فرو کرده پر در

آمد از حز بزیر شیطان — حز ماند بجا چه شخص بجان

آن زاغ که جلد بود و جوال — از بیم عقاب رنجی بال

زادی کو بد که باز فر بود — آن بحث دد الجلال معبود

زبسان هبل و صنم متکلم — گردند همیشه پیش مردم

از کفر و شنید آن دو شیطا — حیران بودند پیش پرستان

جستند فرین ازان تفوق — بر شاه و مشرکان متفوق

آن روز که بحر لطف موّاج — از دوش نبی نمود معراج

تا آن دو بت طلا ستوده خورده — نو نیف بدوش مصطفی برد

دیدند همه دو دو دیجان — از کام همان دو شخص بجان

بشتاب و نیم طرجبد — از پیکر بت زدند بر در

فر بود نبی که این دو نا بک — کز بیم وصی شدند نابود

آن یک هبل و یکی صنم بود | در نطق جماد متهم بود
نطق و طلاقت از ان دو بیت است | رسواست هر آنچه مکر و دبیت است
عالم عالم درود معبود | بر نور نبی و آل مقصود
هم لعنت حق بجان نجهان باد | بر آنکه ز شرع دور افتاد
محذوب باین حدیث روشن | جز مست همان خفته من
هرچند خبر بود هو الحق | امّا مصداق آن بود حق
امثال در ظاهرش کثیر است | شاهد نقص مرد پیر است
با کون و سماع و رقص و ذوق | از بو لهبان بود بحلقیق
هر کز زهدات دین افزود | همکاسهٔ وجدیان نزد سود
از هیچ بمیرد اما حی | از رقص و سماع نیست ناحی
ارثی آنین جاهلیت | با رقص و سماع داشتالفت
قرآن زدبان کعبه خاکی | از نقد ببرد مکاست شاکی
با کون و صفیر و جد و رقص | شد رسم قدیم نحج نجدی
کر شعبده شود ترا نان | کوئی ز اباز رو نسلمان
در سینه نهان چه بود از آن | آنرا که رسول صاحب ایجاد
فرمود که آنچه هست غیر | در گوشهٔ خاطر اباد در
تسلیمان باید اگر جانش | تکفیر کند همان زمانش
هم آنچه ز خلق کرده بنهاد | در پرده دل ضمیر سلمان
واقف کز ان شود ابو در | تکفیر نماید بش سزاوار
زین شعبه جواب نشنو آسان | در سورهٔ کهف شد تمامان
موسی است بمیرد او لوالعزم | از خضر چو قتل طفل شد جزم
کر خضر نمیبود تفسیر | میکرد بنفس کلیم تکفیر

آن کز که بود حضور او من | کی بود علیم آن الوالعزم
آن علم که خاص خضر را بود | کی نقص کلیم معبود
نه سرّ علوم ما نق هوش | بحریست ز نجاسات دو جوش
علمی که ابد بود بجانش | هم نشد ابدش عجایبانش
اسرار که با مقرّبانست | حاشا که خیال وجدیانست
صاحب سری که شد مقرّب | از سرع همیشه یافت مطلب
آن نیچ که شرع نیست طوقش | شیطان آرد بحرخ و دورقش
وجدی که بود که مرد خوشدل | در وجد شود بذوق و اصل
رقصش بخدا که با خدا نیست | انجا مرش است اشتها نیست

فوایح تحت لاس باطل

بودم روزی بخلوت خاطر | در مجمع اهل فضل حاضر
صوفی منشی در ان میان بود | میدانستم ز وجدیان بود
از هر دری سخن همیسنجید | کز باده و کر سخن نمینوشید
آن وجدی خوش بود و رقصد | امّا بمکان خویش کامل
سر کرده طریق ذوق صاف | با شوق تمام بی تکلّف
میکفت و کفته از کرامات | از رسم سلوک و از مقامات
میکفت ز با زیزد و شیلی | وز وجد حدیث جریان فیلی
دیدم که ز وصف حال مشغول | جوشید رشوق و کشت پر شور
در کسوهٔ وجدیان با فش | واجب دیدم بخود نقاشش
کفتم که تو صاحب کمالی | خواهم ز تو رخصت سؤالی
خواهم که ز وصف حال مشغول | بر تخمه شود خاطرم دروب
مشغول که دانیش تو پر خوب | زین دانی فی باکه مرغوب

دیدم که بحر در نظر آمد — کردی ز سوال من تعجب
اظهار نمود با تبسم — نقص من و فضل خود بمردم
کآنجا عجبست از تو مجذوب — منصور نبین که بود مرعوب
منصور ز بحر قطره تو بود — شد واصل بحر گشت معدود
دعوای انا الله و انا الحق — حق است و بحق شده است ملحق
کز قطره خود بی سر و پا — واصل نشده بقطره دریا
گوید شد دوغ و لات انا البحر — باشد مردود و واجب الهجر
آن قطره کز شد ببحر واصل — گر گشت بآن کلام قایل
حق است مطابق است دعوا — کی دانیش جدا زده دریا
گر آهن بود گشت انا النار — گر دست بود بگو چو ما
فولاد که تفته شد در آتش — هم گشت ز پای تا سر آتش
چون فاش بگوید او انا النار — از جهل دعاد با سند انکار
در باشد نطفه انجد گوید — در باست زراع او که جوید
تا گشته بحر قطره واصل — دعواش کند دروغ و باطل
آهن شده هم آهن سرد — میلاد ندرد هم بایدش کرد
فولاد چو گشت محض آتش — از دعوی او شده مشوش
از دعوی همه کار آتش آید — سوزاند فصل دعوی خویش آید
منصور انا الحقش بفریاد — آن قطره و اصل است فولاد
چون وجدی ما جواب این گفت — آن دعوا را ز گفته در بر گفت
دیدم که ز فضل خود بنی بالید — چون فضل نبی بوحی ناسید
گفتم دعوای فاش منصور — چون سوزد از نبی پر نور
اقرب ز دسوز کیست او دست — سر جمله همه مقربان اوست

بابست که شان مصطفی هم — رسوا ز ندا بن ندا بما لم
در کوچه و شهر و کوی و بازار — سازد سخن انا الحق اظهار
باز آنچه دی ز کفن من — سر کرد و بتم و شکفتن
رو کرد بمن دلبر و خوشحال — چون با طفلی بکی کن سال
گفتا هیهات ظرف منصور — کی بود بوسع ظرف آن نور
آن حوصله کان رسول داور — کی داشت کسی ز خلق معمور
در سلک عباد حق معالی — چون بود دل رسول دریا
آن دار محل بحر بوحید — در قطره نگنجد نگنجید
دریا در دریا محب و مشهود — سوزاند و نگذارد آسود
در قطره کند چو بحر منزل — اسرار نهان مذهب اهل
عالم عالم محب و مشهود — دادند بظرف دل منصور
از آتش تند چون زده جوش — دیگ از شکی نگند سر پوش
ابنست که آن بدوست ملحق — بوسلمه بحق دعوی انا الحق
این گفت و همان زد آتش حرف — بس نادر و نیتش کرند سوزف
گفتم یاوی که باش با من — امتا خواهم جواب دشمن
با من تو بگو که بحر آن نور — کز شورش اوست شور منصور
با آن ناری که آهن سرد — خود از دصال او جواد کرد
آبا آن نور با فلان شاد — هست اد عدل و حکم بخشا
با آنکه ادین سه وصف عالیست — با ظلم و سفه خدا و بادست
گفتا حاشا که ظالم است او — حقا که فدیر و عالم است او
کارش همه حکمت و عطاست — اینم بحکیم اعتقاد است
از آنکه عطاء او بجاست — نکتیوش کن که خود چنین است

گفتم خاک بر با بن جهل — از جهل نمودت این سخن سهل
اندیشه چرا نکردی ای شوم — کز حرف تو کفرست معلوم
افرار بما خلاف کردی — بر کفر خود اعتراف کردی
دیدم که رجا ندد و بصا ر — گفتا بچه کفر کردم افرار
گفتم بادی که رد بمن کن — گر سر کفر خویشتن کن
الحال کم عجله روشن — کفر تو بحجت مبرهن
با حرف تو هم که کردی افرار — پی واهمه در حضور حضار
تا بو صله نبی و منصوره — محلون حکیم ذا لی آلوره
ظرف دهره و کاراوند — محلون باختیار اوند
هم عالی هر دو هست بیشك — عالم بکاد ظرف هر یك
عالم بکاد ظرف آن بود — راضان که بضو ظرف منصور
دانسته بظرف هر یکی وطا فر — انکند بردن زحمت محبت
بر هر دو ز لطف و حمز خود — القا کردی محبت خود
بیجا کجید و کشت سودا ش — بیجا لبر کشت پندا ش
میدا نستی که کیست آن راز — در حوصلهٔ تمام اعجاز
هم دانستی که ظرف منصور — لبریز شود ز شوق آن نور
هم کشف عیان بصاحب شرع — بحر ز شق مراتب شرع
مزمن هر کس ز ند انا الحقی — او مرتد و کافرست مطلق
در شرع بود سزا ش کشتن — هم نار مخلد است مسکن
حرفیست لا نهایت و بیفر و هشت — دعوای انا الحقش دروغ است
البته رکشتنش مکن دست — ماوا ش جهنم است بیوست
این امر بقتل چیست طاهر — آلت و حدت و صل جیست دیگر

منصور اگر نبود مرد و د — کی کشتن و سوختن سزا بود
گر مرتد و ملحدست منصور — مرتد بچه حق بود دود
مرتد بخدا که باخدا نیست — وز ملحدست حق دمی جدا نیست
با قول حکیم را بدان زود — با قایل شو بکفر منصور
با موحب ان خدای خود را — با قایل شو بکفر خود را
با حکم حکیم راسخ دان — با مذهب خویش را بدان
گر امر بقتل مکرد یواست — کی کار حکیم کار بواست
حاشا که حکیم عدل و والمن — کارش باشد فریب دادن
با نسبت جهل و بی تعلم — با عادل و انتقام ظالم
با قایل شو بظلم داود — با راضی شو بکفر ابی جهل
با بی اصلست نقل و آن حد — با حد صحیح است جزم مرتد
تکلیف بما ندیر و رخ داست — این فرق در خت تا بدرخت
با دست سازم محبت آگاه — تا خوب بگفر خود بری راه
دانسته دو ظرف کردن ایجاد — این کو جل و این رو سع دانا
دانسته بحر و لطف کردن — اسرار بحر بکی سپردن
هم دانستن بکی نکاو است — آن ظرف دگر شناخته است
هم دانستن که آن گدو می — در شکی طاف این شود کی
در ظرف بودن ظرف ها سیر — کز ظرف دگر جوشنوی سیر
البته ز کشتنش مکن صبر — کز اهل جهنم است آن کبر
حرفیست با ندنش دگر حد — دد نار مخلد است مرتد
کو بد ظا هر چنین و در رس — با آن مرتد شود معا شر
این کار نه شیوهٔ حکیم است — افعال حکیم مستقیم است

حاشا که سفیه هم کند این — کی گفت حکیم کفر داد این
هرگز حکیم این روا نیست — ایجا غلط اکه از خدا نیست
شرعیست خدا فرارداده — راهیست بلطف خود گشاده
این راه که شرع خواند عوام — هم رهد محدثش تمام است
حکمش خاص جا عتی نیست — کرهست زخاص حجتی نیست
کرحجت هست خاص را بسل — منصور جراست واجب القتل
در شرع بود که هرکه بی دا — نحی نخورد سه روز عمدا
ایمان دلش یقین ضعیف است — البته که عقل او حنیف است
چل رود اگر با ین صفت ماند — باید که بکوش او اذان خواند
یعنی که نفوذ کرده شیطان — از صون اذان شود گریزان
روشن شود این خبر نتابد — گر چاله نشین چه کفر زاید
در شرع بود که گفت معصوم — منمار مکرسه جزا شوم
اوّل آن اسب بد نکوشند — کو حلقه لگد زن دو دشت
دوّم زنان عفیم والده — در خانه حصیر کهنه روبه
ستم بود آن سرا که نکنند — در شرع سرای نک نکنند
شومست سرای نک لانه — ناخود چه رسد بخدخانه
از حبرت آن جواب محکم — دیدم وجدی شکست در هم
عاجز شد و سر فکند در پیش — بعد چه مار خسته بر خویش
دیدم که حرید در فت از کار — چون حرکه بکل شود گرفتار
جسم از جاد لیر و سرود — چون شیر بکاه صد حر کرد
هفده زدم بقصد کشتن — چون کرز بخامه چند شکستن
هرچند که میزدم بفرقش — کفتی خس بود مشت بر قش

از صد مه چند مشت یکدست — شیطان نفوذ کرد اش جست
او نیز زبیم صد دچندان — چون دیو خلاص کشته از بند
برجست و کرحبت با و عهد — چون دزد زبیم تیغ تجدد
کرد ند جوزد حریف بر در — حضار دیا آمرین بس سحر
گفتند همه زدرد دبخت — کرد ند ملا یک اقرار بخت
دیوی که در دو لبست ملحد — لعنت کنیش طین موحد
دیوی که بکفت صلح و جنگیش — لعنت بسین طرف مکنیش
دیوی که در دوست صلح کل فاش — شایسته لعنت است و خواش
دیوی که بکفت مهر د کبش — لعنت بمناسخ سبین اش
دیوی که در دیکفت غیر لون — هم موسی اوست شخص فرعون
لعنت باصول بی شیا شش — تف بر روی سای مهملا شش
دیوی که زند شرع بذر نظامش — لعنت بر صوم نا شما مش
دیوی که نه حجتست غیر عش — لعنت بنظام اصل و فرعش
لطف صمدی زمحض رحمت — معصوم قرارداده حجت
تا حجت راه شرع باشند — هم مرجع اصل و فرع باشند
دیوی که نهند طریق معصوم — کفرد سای اوست معلوم
هرسئله اصلیا که فرعیست — معیار درش نظام شرعیست
حکمی که زشرع بر نکارست — نقد لیست که قلب یا عیارست
جز دین تمام نیست این شرع — مخصوص عوام نیست این شرع
کی هرچه خواص خاص بند ره — شان احد است اذن منبر
آدمی آدمی نجات خاص است — همتا ده سد ر یکی خلاص است
هم حجت آن بیکیست معلوم — او راست دست فوز معصوم

باشد بر آن سند کدام است — اجماع مکو که ما نمام است
اجماع که حکم آن بود حق — باز بنده محقق بود
از کار فرو مسند جو جویند — تا هر بجهات خود جه گویند
هر چند مسند کنند معلوم — کی هست یکی چو فرد معصوم
تا موس خدا است شرع او بند — باید سندش بود مقرر
معصوم اگر سند نباشد — همتا دو سه فرخرد نباشد
وجدی گوید بکیست مجموع — گر بدهد سرش ز چرخ مصروع
مصروع اگر بگشند گودن — با مجمع چون جرس است دغمن
گر گفت که نیست با کسم جند — ملزم کندش بر بدن رنگ
زنهار ده هراد باد زنهار — این حجت حق بگوش خود داد
مرد است که گفته هم محقق — همتا دو سه دا یکیست مسرود
معصوم که حجت میان است — مسرود دران میان عیان است
شیطان چون دید کز پیمبر — گر بد زمانه بس منور
او را الف غور شاه و دولش — نسبت بزمان بس بلندش
دانند که کم کمی ز نسبی — معزول شود مه نبت پرستی
ند بر طریق وجدیان کرد — نکر عجمی دین میان کرد
تا از ره آن خیال باطل — گمراه شود جهال غافل
از راه عباد تند و باطن — امثا لعنون و اخوا غاث
آورد همان طریقه را پیش — تا آن قوم عزیز دل دین
چون کج دکرسند مستکبند — لابد همه خود بر سنت کردند
هر یک ز خیال باطل خود — داد اند بجز بس و اصل
غافل که حجت مبرهن — واصل بجهتم است کودن

نقد است که نقش نسبت خاص — آن سورهٔ برفوح اخلاص
نازل نشده در خدای دانی — تا آدم آخر الزمانی
در معرفت خدای عالم — بیجا نبرند رای خود هم
آن سورهٔ نسبت خدا را — سازند دل خود آشنا را
آن سورهٔ میان نکر بیاد — باشند همه نقوا نکار
کز اول تا آخر از محاسل — در نکره هد بوجدان دل
لم یولد و لم یلد بدو نیست — بر کلمهٔ کجشان زند سنک
با این همه رهنمای معصوم — آئین دکن بدین بود شوم
با شوکت انتظام این شرع — کاخ هوس اصل و هم فرع
با شان چنین نظام افزود — کز است بدین طریق دیگر
کز است ولی کز اجتهادش — معصوم نکشند رهنمایش
چون رجع و سماع و وجد معصوم — در هیچ کتاب نیست معلوم
در هیچ زبان از آنچه مردست — حرف سر ذکر کوی او نیست
آن بر که بر خلاف معصوم — وجدی که بدین طریقه شوم
البته که مرد است آن بد — در نار محمد است آن بد
بد بی که نهاد شرع بوید — البته رضای دیو جوید
در منهج شرع بود و سود — کانیست همان دوازده خود
دین مهدوی دوازده امامست — مهدیست که دین باو تمامست

۱ آینهٔ دلکشای اعجاز

نقلیست صحیح و محقق — از حجت دین امام برحق
آن هشتم اهل بیت اطهار — از روی ولادت امام ابرار
مولود امام جن و انسم — دوشنبه نیمهٔ شهر شاه انجم

وادی که بود که در بخارا — بودم بدانستن آشکارا
در ترکستان بیان جهود — بودم همان ضلالتش مشهود
سنی بودم بصد تعصب — بودی ز تعصبم تطرب
اباحی مرام آن طریقت — مانع شدی بود از حقیقت
نصلم از بسکه بود مجهود — بودم سند طریق جهود
آزاد که علم سند سلفذ — میکرد ز نصل من سلفذ
بودم بفضیلت و تفنن — تا نون طریقه تفنن
از من بودی مشید آلت — ارکان بنوا عد ضلالت
بودم در بلخ و در بخارا — در نصل وحید و آشکارا
کس را امکان من نرسد بود — حرفم بر فضلتان سند بود
علم کردی بنصل ممتاز — در ها بر خ مخالفین باز
بودم بعرد نخود معادض — با علم امتداد و افاض
از هر حرف امام دشمنه — بودم خصم امام شیعه
هر حرف که میشنیدم از دور — بودم ز جواب خویش مسرور
نصلم بخیالات باطل — میکفت جواب آن دلایل
اما کاهی ز مخزن نکرت — بودم جوان حرف حجت
حجت بنظر ندیدی بودم — اما حجت شنیدی بودم
کاهی ز دلیل بس نمایان — مخزن نظرم نداشت پایان
کاه از سخن امام شیعه — فکرم میکشت وام شیعه
هرچند تعصبم مصر بود — کاهی انصاف هم مظر بود
فکرم که بود بی تعصب — کاهی میشد پر از تعجب
حاصل که نشیم و اد بان — میکرد مرا بفکر بجان

میکفتم اکر امام بینم — خود را ده دین تمام بینم
یارب چه شود که رو دهد زود — کز حجت رو برم شود
با حجت من شود مسلط — با بر هد حجتم کند خط
وادی که بود بان خیالات — بجان بودم تمام حالات
سالی ز قضا بخاطرم شاد — راه سفرم بطوس افتاد
آن روز ز رو خط و لد عباس — مأمون بود بی خلیفه الناس
در مرو بعز تخت و اقبال — شد را بود بی نزول اجلال
در طوس سنه ثمان بعشر و اکم — بودم با اهل فضل همدم
بیچاره که نان ضلالتش آشفته — برد ند ز بحر علم من بحر
او آن بنصر طوس بچید — کفتش خلیفه کرده تا کید
در احضار امام ما بسان — از طیبه بجانب خراسان
یعنی احضار نور هشتم — آن حجت بر حق و مرهم
سلطان بحق امام ضامن — نور دل اعتماد مؤمن
او آن آمد آمد شاه — بهر بکوش ما فی و ماه
دیدم که بنصر نور افشاد — آتش ز راه دور افتاد
از صیت همان امام باهر — دیدم همه را شکسته خاطر
زان نور که در خلایق افتاد — شد سور ضلالتش عیان باد
او آن آن امام روشن — شد مرصوص ند مخالف من
در خلق نماند هیچ طاقت — تا کی رسد آن تمام حجت
دیدم که زبان و نصر و دولت — بر مشغله مساعد اوست
این کفت بجمله دولت است — آن کفت جمیع را قبولست
این کفت که فضل اوست زیبا — آن کفت که هست حجر ختار

این گفت که در علوم طاق است | آن گفت بفضل او وفاق است
این گفت، اما منش غنا نیست | آن گفت که امنش از انا نیست
این گفت که است فضل آن شاه | آن گفت شد از فضلش آگاه
این گفت که رجس از و ست منفی | آن گفت که او ره دین بود شک
این گفت که شرح را مام است | آن گفت که حجتش تمام است
این گفت که فضل اوست معناد | آن گفت که عقل اوست استاد
این گفت که شرح را مدار است | آن گفت که لطف کردگار است
دیدم که زبان بارو اخبار | از مدحت اوست مخمل و بار
او آرنج علم و جود و اخلاق | دیدم که گرفت کل آفاق
دیدم که نگاه کل مردم | شد وقف رخ امام هشتم
دیدم دل بی نیا جوان بود | از مژده مقدمش طپان بود
بود مدد در انتظار آن شاه | از خود دو هزار دیده چشم براه
هر چند خبر زیاد میبند | معذوری من زیاد میبند
چندانکه جنون مجست | میکشت غرور جهل من پست
از شورش گفتگوی افواه | بدنام کردیدن شاه
چون بود دلم ز شوق دیدن | آدام ندانست از طپیدن
یکلحظه نبود از آن خبرها | جز راه امام در نظرها
گفتند که مژدگی بیمود | کو معجزه عیان نفرمود
از بسکه زمان زمان دهرش | میشد خبری عجیب در گوش
از هر منزل شدیم آگاه | از معجزه و فضل آن شاه
هر دم دو هزار دیده انجمنها | از معجزه ناز این سخنها
چون شد چو دل آن فرود | در راه ببلغ نشابور

گفتند شد از ره آن قوم لا | استفتا نمد ز خلق آنجا
کز کثرت خلق آن قلا بست | تنگی ره بست بر تکاپست
گفتند مجرد این آن شهر | بر مقدم شاه بگهان بهر
یعنی نهان حدیث پر سود | کان حجت دین سوار فرمود
تا کو همه آن حدیث راسفت | آخر انا من فرود ضا گفت
گفتند نبی هزار سامع | شد ثبت همان حدیث لامع
در هودج از ان امام روشن | ناقاش شد آن حدیث در ایمن
شد با قلم و دوات حاضر | مرقوم نبی هزار ناظر
تا دفتر کودکان از آن خبرها | حوزه بدن شون آن نظرها
بیتاب شود شون شاهم | وقف رخ شاه شد نگاهم
چون بود دلم که کی دهد دد | ناقاش شوم معارض او
یا از امش دم بحرفش | یا ملزم حجتش شوم من
با من کمتر بخل با خطا کرد | با او دهدم حجت الزام
کز من کمتر بفضل مغلوب | فارغ با نم بکل مطلوب
کز حجت او شود محقق | البته که را قضی استحقاق
زادی که بدکه بودم از دو | بیوسته با بن حبال مفرود
مغرور بنکبر کما لات | بودم مفتون این خیالات
پیچیده با بن حبال بودم | بن فکر محال میفرودم
بودم شب جمعه در بن فکر | مشغول همین شده بذکر
چون بود در بن خیال خوابم | بر دزد دل شب اقتابم
دیدم دو هزار دیده کل مردم | مواج چو بحر پر تلاطم
بیتاب نکوچها دوانند | مجموع بجانبی روانند

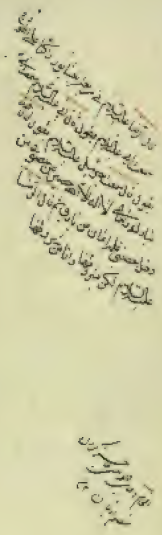

نرود همه فوج فوج دلشاد | دارند برو شتاب چون باد
برسیدم ازان گروه دروی | کین مردم را چه کرده بیتاب
بیتابی این خلایق از چیست | منظور شتاب مردمان کیست
گفتند که طوس را بمنبر | کرده است بخود خود منور
آن پرهمه کائنات سجده | نازل شده در ولایتش مسجد
این خلق باین شتاب و موعد | دارند اراده زیارت
این مردم را طواف آنشاه | بشتاب نموده کرم این راه
پابوس همان شفیع محشر | این مردم را نموده مضطر
راوی کوید ازان شنیدن | دل شد دل شخص دل طپیدن
زان مژده دل بسنده دروی | من بیخود شدم زشوق بسیار
با آن مردم شدم شتابان | چون ذره سوی مهر تابان
من هم بودم میان مردم | موجی از بحر بیکرانه طم
با آن مردم چو یار و راه | می شد بخیال طوف آنشاه
تا گاه بمسجدی رسیدیم | آن گنبد و آن نجوم دیدیم
مسجد شده پر سجود و ساجد | گفتند اینجا نشسته سید
دیدم شده فوج فوج آنجمع | بر دامن مقبر آنشمع
همی داخل شدند ممنون | حتی آیند شاد بیرون
در خواب همان میان اصحا | من بیخود شدم زشوق بیتاب
من نیز بعزم طوف سید | داخل گشتم زباب مسجد
دیدم سیدی نشسته در صدر | چون ماه بلند و شمع در بر
مسجد شده از شعاع آن نور | لبریز نصیا چو منبع نور
گفتی که هزار ماه و خورشید | از نور نبی مخلق تابید

دیدم شده فوج فوج اصحاب | در سجده طوف شاه بیتاب
بیتاب همان جماعت طوس | صد صد شده سجده ریز با بوس
از سجده آن امام اعجاز | در دهر برحم رغبت شد بسیار
از سادگی فیض آن مصور | والله دلم ربود شد بیمر
خوشحال شدم چنانکه دلخواهست | تا کرم مرم زسجده بالا نرسید
دیدم طبیبست بر ذخرما | در پیش رسول حق تعالی
شه الحال رسول خواند او را | مشت دلجی بدست من داد
تا فیض ازان هدیه بردم | در خواب شفاعتش بنیم دم
از احسان رسول ذوالجود | هفده خرما نصیب من بود
راوی کوید زهوش بیاد | بیدارم کرد بخت بیدار
چون باد دل شاد و شوق بیتاب | بیدار شدم شکسته از خواب
خرسکر بود بر زبانم | هم خیره و دود دود جانم
تحقیقم شد که فیض آنخواب | فتح ابوابم شود ز هر باب
شد تجربتی که آن عجیب رویا | جواست برای دین و دنیا
زانواحه بسکه شده ملتاث | جز سلطنتم نبود دنیا
تعبیرش بود پادشاهی | میداد دلم همین گواهی
گفتم شب جمعه چنین خواب | باشد فتح مبین بهر باب
لطف نظر شفیع کونین | البته بود نجات دارین
این خواب که در حرم دیدند | فیض نظریست بین که شاهی
زانخواب جهان شکفته بودم | گفتی که هزار رحمته بودم
راوی کوید سه روز از آن بعد | بگذشته همین شده دو امحا
او آمد و در شاه عادل | گفتند بطوس کشت داخل

دیدم غوغای شور مردم ‌ ‌ ‌ از طوس بلند شد بنجم
تا آن جزء رود سند راست ‌ ‌ ‌ بیش از ربنکم دلم رجا خواست
گفتم امروز باید انجام ‌ ‌ ‌ اندیشهٔ احتجاج و السلام
امروز شود بخلق روشن ‌ ‌ ‌ تحت من و را قضی ببر هن
رفتم در دم زخانه بیرون ‌ ‌ ‌ اما بهمان خیال مفتون
دیدم بطریق خواب سابق ‌ ‌ ‌ از هر طرفی دوان خلایق
ازجاشدن فوج فوج مردم ‌ ‌ ‌ موّاج چو بحر پر تلاطم
چون زان ذکو جها روانند ‌ ‌ ‌ مجموع بیک طرف دوانند
بیتاب شدم ز خلق سابل ‌ ‌ ‌ کان شاه کجا نموده منزل
گفتند که آن امام سید ‌ ‌ ‌ تا زل شده در فلانه مسجد
از راه رسیده در همانجا ‌ ‌ ‌ آن مسجد را نموده مأوا
زاده ی گوید از ان شنیدن ‌ ‌ ‌ شد باز دلم بر از طپیدن
من هم با شوق بیکرانه ‌ ‌ ‌ با خلق روان شدم روانه
با آن رفقا چو باز راه ‌ ‌ ‌ طی گشت بعزم دیدن شاه
چشمم نا گاه دید بیتاب ‌ ‌ ‌ آن مسجد را که دید در خواب
دیدم بطریق خواب سابق ‌ ‌ ‌ غوغای مجوم آن خلایق
فوجی خوشدل شوند داخل ‌ ‌ ‌ فوجی ببرون شوند خوشدل
همراه جماعتی بصد جد ‌ ‌ ‌ من هم داخل شدم بمسجد
دیدم مولا شده مصدر ‌ ‌ ‌ والله بهیئه بپیمبر
والله که بود شکل آن تن ‌ ‌ ‌ شکلی که بخواب گشت مبرهن
آن شکل رسول و آن تمامیل ‌ ‌ ‌ کز دیده نگشته بود زایل
از دیدن آن امام نا دان ‌ ‌ ‌ شد در نظرم همان خایان

دیدم که نشسته چون پیمبر ‌ ‌ ‌ گفتی شده خواب من مکرر
در پیش امام از هدایا ‌ ‌ ‌ دیدم طبقی است پر ز خرما
امثال من بر سبب معهود ‌ ‌ ‌ والله چنان نکرده بود در خواب
در دیدهٔ من بر سبب معهود ‌ ‌ ‌ بیداری در خواب من یکی بود
خوابم چو اثر نمود ظاهر ‌ ‌ ‌ آن خواب کجا رود ز خاطر
از خبر ز خواب و آن تماشا ‌ ‌ ‌ ماندم حیران و خشک بر جا
از پرتو آفتاب آن نور ‌ ‌ ‌ شد ظلمت جهل از دلم دور
بیکار شدم از ان نمودار ‌ ‌ ‌ در بیداری ز خواب بیدار
دیدم چشمان من تمام است ‌ ‌ ‌ تحقیقم شد که او امام است
بیتاب بپای شد قیامم ‌ ‌ ‌ چون سایر خالدین قیامم
در بیداری جنانکه در خواب ‌ ‌ ‌ شوقم بسجود رفت بیتاب
بیتاب بمسجد بپا بین ایستاده ‌ ‌ ‌ آن مسجد زمن بجا بش افتاده
زانفوج چو دور شد تحیّر ‌ ‌ ‌ والله دلم ز خود شد بیخبر
دیدم که غرور جهل شد پست ‌ ‌ ‌ خونخوار دلم بدامش دست
مانند نبی امام هم شاد ‌ ‌ ‌ مشت رطبی بدست من داد
با خنده بمن امام و شوق بیتاب ‌ ‌ ‌ تا از مولا گرفتم ارطاب
با دیده ستمر و پیش ماندم ‌ ‌ ‌ دیدم نه زیاده بود و نه کم
هم هفده بود عدد ارطاب ‌ ‌ ‌ چون لطف و سود و خاصیت هم
زانواقعه چون ز روی حیرت ‌ ‌ ‌ کردم نظری بسوی حضرت
فرمود که حق من ادا بیش ‌ ‌ ‌ میداد اگر چون تو دید درویش
من هم میداد منت باده ‌ ‌ ‌ کانهست همین ز انا ده

راوی گوید که مهتر شاه — چون داد فنان جواب نامه خواه
شد ظاهر و باطنم مخبر — هم سینه ز نور معرفت پر
تحقیقم شد که او امام است — دینم بولای او تمام است
از لطف توجه امامت — در زمرهٔ مهتران گرامست
بیگانه ولای حبت طاعون — گر بیش رسد ری تو مدفون
از ردی دل چو کرد دوست — شد دل هنباد و لم رواست
بنواب ذکر سوم بپایش — افتاد که دید رهنمایش
در سجده فتاد هم مهر — شد سجدهٔ شکر من مکرر
برخاست رخ نیاز سودم — افروخته رخ لمان گشودم
گفتم حقا که رهنمائی — حقا که تو حجت خدائی
حقا که تو نبی و صی مطلق — حقا که تو فی امام برحق
حقا که تو فی نفس معاذ — حقا که تو فی امام اعجاز
حقا که تو فی دلیل ابرار — حقا که تو فی ز راه آگاه
تحقیق که دین لطف تست — ایمان تو در محبت تست
تحقیق که حجت سمائی — جز تست که همچنین امائی
این خلعت راجه شکر گویم — این احسان راجه عذر جویم
احسان تو تاج و تاد کم باد — تشریف تقص مباد کم باد
راوی گوید بلطف معبود — مستاز چو شد ز بانم ارشود
جنباننده بانم هدایت — از دولت بر و لایت
از تحت دین چو گشتم آگاه — اقبال بدم که داد مولا
آن تحت دین بلطف تحت — آهسته بیان آنچه ماعت

دین مهر و داده امامست — مهدیست که دین باد تمام
الحمد لخالق السموات — والشکر لکافی المهمات
تا قهر عالم درود ابرد — بر سید و آل پاک سید
هم لعنت حق بجملگی شان باد — بر کفر و خلاف و ظلم و الحاد

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب
فی شهر شوال المکرم سنة
ثلاث وخمسون مائتین بعد
الالف من الهجرة النبویة
المصطفویة
علیه وآله
الف الف تحیة

وجیهات

رندی که ملک بساط او راست — رخصت ز علی کرفت ما را
از دامن آسمان جو کردی — بر خاله در زمین ما را
انوار بجود آستانش — از جمله مهر ناه بیدست
درگاه ملایک آستانش — تا کنگره های عرش بیدست
تا قامت مهر او علم شد — در خانه کعبه قبله شد راست
چون دست خدا کریم بکشود — در بارگه ناخدش غلط ها
انوار شرایع الهی — از فضل امیر نحل عرش
راهی کرده خرد الکس او — جاهیست که آدمش نرسیدست

روزی که فلک کرف معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

دردا یاران کو بدان سوی
این یک تو بگیر این یک از آن

عالم عالم شاکه کشند
یکدم ز صد هزار مهر است

در یار دریا طرکه سفتند
یک قطره ز صد هزار دریا است

از جمله معجزات قرآن
کنجیدن شان وصف تو لا است

یک تاخ ولایتش بهشت است
در هر دو جهان بخشش ازیا است

کز روشنه کار خانه صنع
از دست خدا بدست مولا است

روزی که فلک کرف معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

دینی که بدان علی نیست
بی علت کوری و سبی نیست

بیکام خدا علی است بیاب
بی فکر مکو خدا علی نیست

خواهی که نصیب دار من هم
گو هم که خدا است اولی نیست

انکس که امام را خدا گفت
بی کذب مدان جنابی نیست

از روز ازل امام ما اوست
عهدان ز حجاب این بلا نیست

در دین کمر هوان دلکو
بکدل نبود که صفا نیست

در ملک ان شعاع مهرش
انوار جلالش خجلی نیست

در هشت بهشت بی نکدل
کو نور ولایتش جلی نیست

بی نور ولایتش کراست
جز جبلهٔ دیو مندلی نیست

هر کز نبود زهم و غم رد
کز ذکر لش سخا بلی نیست

نور حق چراغ دل بیان ان
دستی که ز امش ولی نیست

سلطان شیعه جنابش
محتاج بتاج و صندلی نیست

کر شیعهٔ او دلی نباشد
در شب محشر بلی نیست

چشم و دو جهان ز خوان احسان
جز بر کف مرتضی علی نیست

روزی که فلک کرف معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

هر تیغ که شان مصطفی کرد
بیداست که قدر خدا کرد

مفراس مثال کفر دیرا
تیغ دو سرش ز هم جدا کرد

در بدر و در حنین و در بدر
نار و زره لایقش بجا کرد

با خلق و سخا و مرتب شیئی
هر دانت هر آنچه اقتضا کرد

صحرا صحرا بلسان خود را
از کفر بدا آشنا کرد

از تیغ دو سر شه نونه بود
چون بی که شکاران دغا کرد

از دولت نام مرد او بود
جنی که منبه داد و اکرد

با خاتم دست او سلیمان
کار دو جهان بمدعا کرد

طرح از دل او خلیل زد است
آتش ز دل کعبه را بنا کرد

آن روز که کعبه بود بی سقف
یک کعبه نمود او بنا کرد

آن روز که در دو کون موجود
انکس خود بن را عطا کرد

نار اهمکی تصدق آن روز
شکر انه تاج اتما کرد

در دین شه هشت بکدو
هر کار که کرد خوش نما کرد

یا علی خدا بود حیا بش آنها که بدست این خدا کرد

روزی که قلم کرف معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

کز خلق محمدی بنا مست یا منصب علی ظفر نما مست

اسلام قوی ز منبع اوست فتحش هم جا بجا بنام است

آن آکه محبت علی نیست البته کز نظفر حرام است

صدقش ان کی بحوض کوثر ما بین حجر در و مقام است

بی مدد ولی علی و اولاد طاعت ز ریا اوست مقبول

ایمان که رضا اوست مقبول ایمان ولای او تمام است

ایمان که اضافتش باسلام چون کعبه مسجد الحرام است

مجموعه حقیقتش نبی لاست آن مصحف و دوازده امام است

نقش است که شرط آن بر است ایمان بی شرط تا تمام است

این نیز است ز شرز صلوات طاعت نبود این درکدام است

این مسئله محض ادعا نیست با خاص و کجا شمول عام است

با ستر خدا که نور مولاست او ضاع فلک با نظام است

کردون بر ضای او ز بدرج این نو سفش از قدیم رسم است

تقدیر خدا ربط آن نور شیرازه طراز این نظام است

روزی که قلم کرف معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

کز ذات قدس ایجاد نیست جز نور علی در عین میلاد نیست

بی دنا الفات عاصی در عرصه لب کابنات نجا نیست

بل منظر بی نظاف محشر در دامن هاوی آن نیست

از بس کی خالد سنا محدب بل یک نظر ز علم او تنها نیست

در حلقه طوطیان ذکرش جز نام کریم بر زبان نیست

حرا است نبی جلیست آنش بل داست که جز ز آن نیست

بل نور ز دود اند سطین با نور نظر دیده ان نیست

آن نور کز شد امام چارم در چشم و در شنم جز آن نیست

انوار دل امام هفتم در هشتم و در چشم همان نیست

رخشنده چراغ برج عاشر جز نور ز مین و آسمان نیست

از کیم ذخیر عیان شد آن نور کز دیده تا ماند در نهان نیست

روشن کن دن در آفتاب است در ابر کز هر چه در عیان نیست

در هم شکن طلسم افلاک جز پنجه صاحب القران نیست

بی امر خدا علی ن زد مر بی حکم علی فلاک دان نیست

روزی که قلم کرف معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

در دهر علیست نصر انوار در قطر علیست بحر ذخار

در بزم کرم او شب و روز در حشر شفیع جنت و نار

هر جا کرمی علم بر افراشت او شد کرم غنی فشان

در مفتش دوستان و دشمن یا دوست موافقست یا جان

آثار و لا بشن هو بدا است | چون معرفت خدا ز آثار است
بن کرد دلش اگر نکرد | کی دود ز فلان خانه شری کار است
نادر نجشش بسا شد | کی دل ز خدا شود بهر دار است
بادر بشش همان بجان جزم | حاشا که بکس رساند آزار است
بی دوستی بکعبه رفتن | باشد بس خود ز دیدبوار است
آن آگنده مهر دوست ظاهر | ان ظاهر از خدا آبین اوست
رضوان خدا الظاهر اوست | خوشو بی او لطف عقبا است
مکذار ز دست دامن او | زنهار و هزار بار زنهار است
در کار خدا مدار با او | با او مشمار چرخ غدار است
ان روز ان لیلة امام متقی

روزی که قلم کرفت معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

فرمود نبی بصدر منبر | من بحر علوم و علی دُر
یعنی که من ان و هو بلد | زو داست مهر انکه نابکار است
دُر داست بدان باده بخش | از دامن التفات جنبد
اول بغریب حرس ثانی | ذر کفر و نفاق و فتنه و شر
ثانی امانداشت ثانی | بر بام شد و فغان از حر
وز آن حرکت بدعملی هم | در حشر کفر دست اکبر

از دولت مهر چار ده تن | انذ بشر حرا کم ز محسن
آنم که اکر بغم بنشینم | صد سال کنم سراب رویم
در دفتر آب بست و خدا | خود مر ابکنم بجوش کوثر
یارب بکرم بمن عطا کن | تو فوق زیارتم مکرر
تا هر نفسی بجای آن دم | هفتاد هزار حج اکبر
مجذوب بکبت بر دوست | دل بستن بالتفات خس
در هم شکند ولا بحزنان | کبر او دل خصم اوست خیبر
بر کرد ز خصم دین خدا کرد | تابع کرد بمست حیدر

روزی که قلم کرفت معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

در مجمع دوستان صلا زد | با صاف دلان هشت یار آمد
با لطف خدا بنصرت آمد | در باب کرم لطف کردکار آمد
بنواره کامران لطف آب | بر چشمه لطف بی شمار آمد
از سر بکف عنان افلاک | شاهنشه آسمان سوار آمد
در سلسلهٔ کرم شعاران | آن از بلند نامدار آمد
آن دل که بکام فلکیان | امید دل امیدوار آمد
در سند سر شکوفی | دانای نهان و آشکار آمد
آن جان کتاب آسمانی | اخوان کتم مهار آمد
در سورهٔ نفخ ان بداله | بیداست کرد کار آمد

نوروزی که قلم کرد معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

نوروز که اول بهار است — زین بهر که فتنه‌ها بخار است
نوروز که عدل بذر بار است — یعنی شرع عدل شهریار است
چون نیک نظر کنی ظلک شکافد — با بندگر تو شاه‌وار است
چندانکه هزار خدا هست — در هر دو جهان خزینه‌دار است
از حکم نگار کاه کوبان — کار اکرکل اختیار است

نوروزی که قلم کرد معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

تا نام علی بر زبان آرم — آن تو بر شد قبول در دم
در کشتی نوح ناخدا شد — نار نمرود بر سلامتی زام
شد شعله ز خلیل روشن — این کرده آتش است مسلم
تعلیم ده عصای موسی است — بفشر زبان اژدها دم
با نقش نگین او سلیمان — شد صاحب تاج و تخت و خاتم
عیسی که لب جهان بیداد — بی یاد علی نبود بکدم
هر دل که بصدق یاد علی کرد — تحقیق در و است اسم اعظم
کاینات نمی‌رجود وش — انداز وجد ندارد این کم
روزان ازل آنچه داشت بخشید — آخر جمل در است و خاتم
از غیب همه کرد داد بخشی — شد کار روای هر دو عالم
افتاد که اش نشان دادن — این تاج نهاد و مسند جم
چون ذلت از سخاوت است — در حق او که ذلت است حاتم

خود را همه کرد در خود کن — زین دام مان بکن محکم
زین کهنه رزق نو زنان — از خوان کرم بکل عالم

نوروزی که قلم کرد معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

دل با همه سعادتی کو کن — از صاف دلان سراغ او کن
خورشید صفت نشان مهرش — زین پس بدت جستجو کن
آن مهر سپهر بی که با تی — چون من دل و جان فدای او کن
از باد مکن مباش غافل — خود را همه تن خروش جو کن
کز بی زر بی مکن بدست آید — تحصیل در عالو آبرو کن
از مجلد در کهنه حیات زا — با ماه چو مهر زر برو کن
تا از کرمش نوید جان داد — خود را همه تن عطا جو کن
از غیب نگاه نیست بحرف — تحقیق نظر با لطف او کن
چون لعل عمر کهن زبان را — با آب حیات شستشو کن
یعنی صلوات دل ابی — سوی غات رسول آل او کن
بگذر بدان در و بنشو را — با بکهی بیله او کن
سر مرضی نهاد هر یاش — خود را بدر جام سرخ رو کن
تا لذت بخش بیدار — هر چیز که خواهی آن زو کن
هر چیز که در بر تو آید — نسبت همه بر زیدستار کن

نوروزی که قلم کرد معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

ناخدا بیخبر در بحر تاریکی فتاد — بنده آن هشیار کو با ناخدا همراه شد

ای خصم رو کبر بینایی مکن — با نیم خدا که بینا از تو است

خورشید صف شعاع تو روشن — پیدا است بچشم و نشود زو دریغ

بی این شعاع لطف تو — یکذره نیست معرفت دیو

بلکه مطرب لوح مکتب ان — زان دل چرخ تو بی بر تو است

ان مقدم اوست که پیش همان — هم قبله اش ان بجهان سوی اوست

پیدا است نشان شعبده در سیما — صاحب کرم و خلق و خوی نیکوست

رو بین کل سر خود هر دو جهان — دل غیر آن و باد او پوچ است

روی است نشان دشمنش هم — بی شرم و خسیس طبع و بدخو است

بی پرده رو چو کند کسی کار — معراست علیحده و ان جهان بوی است

این طالب کرامت کردگار — یاوه رو و دست چشم او بوی است

فردا که کند حشر اجسام — چشم همه بر عنایت اوست

چندانکه خوی نیک خدا هست — در هر دو جهان خیر تو در اوست

روی که قلم کرد صفت معبود
نوحش که مرتضی علی بود

شاهنشه ملک لافتی اوست — زیبنده تاج اتما اوست

در آینه ران بگو ان دل — آئینه قدرت خدا اوست

انوار جلال ان و سست مرتضی — بر آه جمال کبریا اوست

آن گنج نهان در درون بیدا — گنجی است بگنج دو سرا اوست

نخلی ز جبل ان و صفا بیخت — افضل ز تمام انبیا اوست

جبریل ان و بحق و آموخت — استاد سر فرشتها اوست

ان رز دل بامر معبود — داد او وصی مصطفی اوست

در دین دو یق الف مخالف — مخصوص بنقل اهل آن اوست

در چشم دل خدا شناسان — صاف آینه خدا نما اوست

معبود ان و ست بی معبود — هم صاحب خانه خدا اوست

شمس و قمر و سپهر فرمان آن — آن که یافت با صبا او است
رمز یس که کهف کنف بحذر — یعنی محرم دین سبا او است
اظلم و فانفوان و وافت — سلطان ولایت رضا او است
آلبنه محمد ان جلا بافت — در شکر صبح با صفا او است
ان مظهر لطف قهر یارب — در هر دو جهان مدار با او است

روزی که قلم کرف معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

استاد ان ل خدا بکاست — لوح و قلمش علی اعلاست
بشنو که چسان نکاشاید — آن نقش بدیع را که میخواست
جن ذان خدا بنو دهر ب — چون خواست که این رقم کند را
ان نور خود آفرید یک نور — آن نور محمدی و مولاست
آن نور ز ذات دوست منکفت — چندانکه خدا بعلم خود خواست
تا آنکه در شعر کف آن نور — شد کار محمد و علی راست
آن تا علم نبوت افراخت — این معرکه ولایت آراست
نور همه انبیا که میبینند — دریاست دریا ان بن دو دریاست
چون بود نقیض نور ظلمت — ابلیس لعین بکینه خواست
جنگ میان نور و ظلمت — ظلمت ز جهت او نور از راست
شد لشکر عقل ربح سبعه — هر یک مددش ز عقل بر تر راست
یک یک هنران کلام معصوم — در طی کتاب عقل بندات

ایجند میان نور و ظلمت — تا حشر و رستخیز برپاست
یا هذا و فرق آخر کار — فی الجنة فی السعیر کو جاست
از لشکر ظلمت دوزخ — عمر ابد و هجب تا ماست
القصه هر آنچه کرد مولا — فرموده کردگار یکتاست

روزی که قلم کرف معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

قال الصادق علیه السلام من قرأ هذا الدعاء فی دبر صلاة الفریضة ...

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب فی عشرین
شهر محرم الحرام سنه تسع و خمسین و مائتین
بعد الالف من الهجرة النبویة صلی
الله علیه و آله و سلم
ملکی کرده بنده
مهر

فصلی از کتب اهدائی مرحوم آقا میرزا محمد علی خان ابن مرحوم حاج میرزا حسن خان مشیر الدوله